مسلک المتقین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بے حد ثنای بے اعداد — بخدائے کہ نور ایمان داد
نا فرست و رحیم و رحمن ست — پاک از عیب شرک و نقصان ست
آن خدائے کہ تافت از یک مہر — شرق و غرب زمین و ہفت سپہر
ذات پاکے کہ خود بہ حکمت پاک — قبضۂ خاک را دہد ادراک
گرد و گارے ز قطرۂ آبے — میکند گوہران نایابے
لا یموتے کہ از حکومت وے — نیست از حے شود ز مشیت حی
پادشاہ ازل کہ تیر قضا — گردد یکسان بہ جملہ شاہ و گدا
شمع را گرچہ کرد در آتش جمع — گر بسازد ز قطرۂ آبے شمع
گرچہ کرد او در آب و آتش فرق — کہ برآرد ز آب آتش برق
او بہر جسم داد شکل دگر — باعث غم شدے اکل دگر
بلکہ یک جنس آدمی در کون — نیست در یک مزاج در یک لون
این چہ صنع ست این چہ تقدیر ست — عقل کوتہ ازین تصاویر ست

خود دہد رنج و صبر با ایوب | باز خود یاد کرد بندہ خوب
او بہ فرزند بے پدر شد کفیل | داد پیغام ہمسری طفیل
ذکریا را الفرق و یدار ره | ہمسخن شد روحی از شوق نکیرہ
کرد نازادہ با یکے لقبے | سیّد و صالح و حضور نبی
والدش در چہل و صد سالست | کرد در قدرت خدائے نیست (عبارت از یحییٰ)
بطن ماہی مقام ذوالنون کرد | بعد چہل روز زندہ بیرون کرد
اینچنین از نہنگ نفس امان | دارد ایمان بندہ اچہ گمان
باز اصحاب کہف سازد کلب | قدر مکن رحمت حق از خود سلب
رحمتش را نہ حد پایان ہست | زمرہ فی تعقل انبیا ان ہست
رحمت اوست صحو گرد از شکر | شکر حق صد ہزار مرتبہ شکر
بعنایات خود مسلمان کرد | جبش دیگر نکرد انسان کرد
داد ما را از لطف خویش مقام | درمیان ولایت اسلام
ہم شنیدیم در کتب دیدیم | زین سبب راہ راست بگزیدیم
شکر دیگر ز صد ہزاران بیش | کرد از امت حبیب خویش
پیروی اختیار کارش کرد | دوستدار چہار یارش کرد
در دل ما رقم نزد و ماب | بغض یک کس ز آل و از اصحاب
شکر دیگر ہدایت سبحانے | داد ما را طریق نعمانے
مصطفیٰ گفت در شب معراج | یعنی نعمان بامت ست سراج
شکر دیگر و صد ہزار و فور | کرد ما را از اہل بدعت دور
از اصول فروع کل مہام | کرد ما را از اہل سنت نام
نعمت جسم و او نعمت جان | در تراکمش خاصیت چندان

الامام اعظم نعمان بن ثابت بن طاؤس ابن ہرمز ابن نوشیروان عادل محمد ابن حسن ابن عبداللہ ابن طاؤس ابن ہرمز ابن نوشیروان عادل ابو یوسف ابن منصور ابن عبداللہ ابن محمد ابن علی ابن عباس شافعی ابن ثابت ابن

زین همه که داد و دانائی / بهر ذات حق شناسائی

وانچه از بهر ما هویدا کرد / در جهان کس نماند جدا کرد

از کدامین نعم بیان سازیم / نیست ممکن بیان آن سازیم

شکر دیگر ز نعمت عظمی / که پیمبران بگزید از فضلا

لطف خود را بر ما شامل کرد / بهتر از کامل اکمل کرد

داد ما را طریق مرضیه / یعنی مسلک نقشبندیه

نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

صلوات خدای بی‌ساخت / بر رسولی که بود والا صفت

نام پاکش محمد عربی / رهنمایست و بزرگ نبی

صلوات خدای گیتی دار / باد در هر نفس هزار هزار

بر رسولی که افضل البشرست / مهربان تر ز مادر و پدرست

صلوات حق اغلب و اکثر / بعدد های ریگ و برگ شجر

بعدد قطره های ابر بهار / باد بر روح سید مختار

رتبه او که قاب قوسین است / ذات پاکش گزین کونین است

کرد ایزد تمام خلق خیل / اوست مقصود و عالمست طفیل

شد دلیل همین سخن لولاک / پیشوای همه سعادتناک

واصفش گو بیان کند یک یک / کی تواند ز وصف او اندک

واصف اوست واحد القهار / یک دو را عالمان و چند هزار

صلوات خدای جز و کل / باد بر جمله انبیا و رسل

همه بودند کان علم و نور / دامن شان ز گرد عصیان دور

باد بر هر چهار یار رسول / آل و اصحاب و دوستدار رسول

خشمها آید از جوان و پیر — آید آندم ندای کبیر اکبیر

مالکان عذاب آماده — وای بر جان آدمی زاده

چون بگیرد جحیم غرّیدن — پرده‌های عیوب دریدن

آن جحیم از شب سیاه تاریک — زهر او تنگی ز مو باریک

هم نشیمش چنین نیران تر — غیر ازان راه نیست راه دگر

گوید آنجا سبو گلان باید — نشنود شش کشنده و لاده

گر تو آسان نسازی آن مشکل — وای بر جان بندهٔ غافل

از همه سخت وز همه دشوار — ترس و شرمی ز واحد القهار

گر چه هستیم مجرم عصیان غرق — تو مکن روز فرق موجب عرق

یا الهی گشای دیدهٔ ما — پاره سستی تو بر عقیدهٔ ما

اهل حق را بلطف یارم کن — اوج تحقیق در کنارم کن

پیرو حضرت نبی گردان — دور کن از سلوک نامردان

دل ما کن ز اهل بدعت سرد — گر چه دعوی قطب غوثی کرد

کاسه‌ام را منه شه اطلع — نه مکن در دهانم آب طمع

از طعام قناعتم کن سیر — رهن منت بپای همت نیز

دور گردان ز خود فروشی کبر — بنمای قریب کن یک شبر

از امور شریعت اکرم — سعی ما را مکن زیاده و کم

قامتم را لباس تقوی ده — هر چه طاهر ازان اقوی ده

در بیان توحید و صفات باری تعالی

شکر ایزد که ما مسلمانیم — جز شریعت دگر نمیدانیم

در معنی که عالمان سفتند — در عقاید نوشتن این گفتند

بهمه وقت ما همه تقصیر داریم — بس ز فیض خلاق کی داریم
گرچه عمر همی بمعصیت بردیم — شکر ایمان به جنت آوردیم
احد است و صمد بغیر عدد — لم یزل لم یلد و لم یولد
شرک نقصان ز لا نفی نه — ورقت بی او کمان نه
عرض و جوهر و حادث و اشکال — نبود حضرت حق تعالی
شکل مخلوق جسم و جان نی — هر چه در عقل کس رسد آن نی
همه مخلوق اوست او خداوند — بی جهت بی مکان بی مانند
لایزالی که بی مکان باشد — نیست چیزی که مثل آن باشد
بلکه در علم استوا آن حق — هست بیشک خدای کل سنی
ابتدایش نه انتهایش نه — همانند او نیست جایش نه
ذات او بی بود و انتها باشد — تخم ایمان همیشه او باشد
علم وحدانیت بود این لب — در نه بر گشته او چه تدبیر کس
زین حبیب گفت مصطفی امی — فکر در ذات او نباید کرد
فکر باید ولی بقدر تماش — مصطفی هر چه گفت بر آن باش

در بیان صفات ثبوتی

بصفاتی که داده اند خبر — علم قدرت حیات سمع و بصر
هم کلام اراده و تکوین — کرد ثابت همی بود علی التعیین
هست این هشت ثبوتی او — یعنی از عیب شرک پاک است او
علم یعنی یکی صفات خداست — او بعلم قدیم خود داناست
اول و آخر و ظهور و بطون — نیست چیزی ز علم او بیرون
خلق چندین هزار ظلمت و نور — نیست از علم او همی مستور

پس جدائی بگذشت در معنی / گرچه لفظش جدا بود یعنی

پاره القتیا دگر ده بنده را / لیک از صدق قلب یکی بوده

کند اظهار حضرت وهاب / این بود وجه قالت الاعراب

کاندرین بحث ست قول کثیر / در مدان عینیش بهر تقدیر

شکر واجب که ما با ایمانیم / خویش را مومن بحق دانیم

چونکه در استوار هستیم / شاک با ایمان خود نمی آریم

همچنین اعتقاد زیر لحد / بپرستی بود خدای احد

شکر لله اگرچه ما همیم / اجل از غیر حق منیب ایم

انچه جان دار از بزرگ و خرد / هیچ حی بی اجل نخواهد مرد

گرچه گردد بدست کس مقتول / بی اجل گفتن ست نامعقول

چونکه آید اجل بجان کس / نشود پیش ساعتی یا پس

در بیان ایمان آوردن بملائکه و کتابهای الله تعالی و صفات صحابه کبار

شکر لله که در همه اوقات / هست ایمان ما بذات و صفات

بملائک که عالم غیب اند / بندگان خدای لاریب اند

همه در طاعت خداوندند / فارغ از مال و جفت و فرزندند

هستند از اکل و شرب آبها دور / نه اناث ست صنفشان نه ذکور

نیست یک لحظه غافل از باری / گرچه باشند موکل کاری

بعض ازیشان بود ز بعض دگر / نزد بعض ز جمل مقرب تر

بکتب آنکه غیر مخلوق ست / همه او کلام ایزد هست

صفت او که غیر ذی عوج ست / هرکه مانند فهم کرد و کج است

به رسولان خود فرستاده / خبر از امر و نهی او داده

قبل ازین در صفت بیان کردید — باز اینجا بیان آن کردید

آن رسولان بحکمهای کتاب — امتان را نموده راه ثواب

آن کتابی که از برای عوام — شده مهمات مسلمین او نام

بیشتر مردمان که عام ترند — زان کتاب خویش استفاده برند

در بیان مفصل ایمان — چونکه بر این مرتب است دران

چون رسولان که جمله شان پاک اند — همه از نسل آدم خاک اند

همه نزد خدای محرم اند — از کبیره صغیره معصوم اند

آنچه زایشان بنوع شد سهویات — همه زلات بود یا خطیات

همه کوشش کنان دین بودند — پاک از بخل و کبر و کین بودند

از خدا آنچه یافتند خبر — همه سوی انس تاختند دگر

یافتند آن همه رفیع مقام — وحی الهام حضرت اسلام

همه بودند در صفت اطلبی — لیک فرق است در رسول و نبی

شرط گردید بر رسول کتاب — بر نبی شرط نیست ای احباب

هم تخلف نبوده در الهام — یعنی با انبیا علیه سلام

هم نگشتند در رسول دین — سهو و نسیان نبوده است چنین

سهو و نسیان که در فروع جواز — شد در آن ساعتش معین باز

انبیا وقت وحی بشنیدن — وحی را نیز در رسانیدن

از سر سهو و زلت و نسیان — همه معصوم بوده اند چنان

بلکه تبلیغ با کتاب رسول — کرده است آن نبی برای قبول

هر رسول خدا نبی ست چنان — نه رسول است هر نبی ای جان

آن رسولان که اصلح و اکمل — بوده ایشان ز یکدگر افضل

[illegible]

فضل شان و ثواب رتبه حال — نه ز روی نبوت ارسال
نرسد یک ولی بجای نبی — نرسد بل بخاک پای نبی
آن رسولان که آدمی هر یک — افضل اند از پیمبران ملک
همچنین ست عامهٔ انسان — افضل از عامهٔ فرشته بدان
کاندرین جا عوام انسانی — گفت در کافی التقیا وافی
نه که هر آدمی نا انجام — بلکه کمتر اند از انعام
صفت انبیای خیر اندیش — زان نگفتند از ملایک بیش
هست ذات فرشته‌ای بی عیب — غیب ایشان گفته شد بی ریب
افضل انبیای معصومین — حضرت مصطفی بود بیقین
اوست بیشک محمد اصدق — شب معراج او بود برحق
از حرم تا بمسجد اقصی — ثابت او بود و کلام خدا
هم ز اقصی الی السما آن نور — بخبر آن خبر بود مشهور
ز آسمان تا کجا که خواست اله — همه قایلیم بی اشتباه
فلک خلد عرش در یک شب — بود از قدرت خدا چه عجب
بلکه در یک نفس بر وجه گمان — چونکه در قدرت وی است نهان
بعنایات خالق الباری — بجسد بود و هم به بیداری

القاب چهار یار عظام

هست برحق چهار یار او — زانکه بودند دوستدار او
یار اول که صادق صاف است — او ابوبکر ابن قحافه است
بعد پیغمبر آن بغیر گمان — اوست فاضلترین آدمیان
بعد از آنکه شمع اصحاب است — عمر عادل ابن خطاب است

بعد او آنکه جمع القرآن | ابن عفان ولی دین عثمان رض
بعد او آنکه کامل ست ولی | پسر عم مصطفی ست علی رض
چهار اند در خدا طلبی | خلفای محمد عربی
آنکه بر جای مصطفی بنشیند | کس ازینها خلاف چون بیند
بعد شان چون خلیفهٔ کامل | نشد هیچ عالم عادل
اجتماع مهاجر و انصار | همه اصحاب سید مختار
همه پاک اند و پاک بنیانند | هادی راه امت آنانند
مصطفی گفت واضح و اعلن | هست هر یک ستاره روشن
نیست ما را خلاف هیچ یکی | چونکه بشنود درین حدیث شکی
اختلافی که در میان شان رفت | کی ازان اختلاف نقصان رفت
بود آن جهد شان بیک معنی | مرتضی رض با معاویه رض یعنی
بود حق جانب علی رض بیشک | گشت مخطی در اجتهاد آن یک
آدمی زاده شود مخطی | گفت المجتهد قد یخطی
گر خطائی در اجتهاد رود | مستحق یکی ثواب شود
ور شود اجتهاد نیکو | بیکی ده ثواب یابد او
[illegible] بجمله الفت داریم | بغض یک کس بدل نمی آریم
هر که سازد یکی ازینها شتم | هست بر وی جهاد کردن ختم
خاصه آنکه سب شیخین ست | کافر ست و لعین و این ثبت ست
هست از صحب مصطفی ده کس | بدخول بهشت قطعی بس
او ابوبکر رض صادق ست و عمر رض | بعد عثمان رض و بعد او حیدر رض
[illegible] طلحه رض است و زبیر رض | بو عبیده رض سعید رض سعد رض ای خیر

پاره چه فاطمه حسن و حسین	شد بشارت رسید کونین
عشره از شهدا میان خوف و رجاست	بند و امن خوف و ترس کجاست
همه صحب نبی جنتی سیم	نکنی یاد شان مگر بخیر
هیچ یک در اهل ضلالت نیست	لیک بر ده بشارت قطعیت
شد خلافت پس از نبی سی سال	بحدیث نبی بوجه کمال
گشت سی سال هم بشش کم	ختم در وقت آن چهار اکرم
بود ششش حسن با این ارشاد	بعد ششش ماه با معاویه او
گرچه بودی معاویه در دار	از کبار صحابه مختار
گرچه بودی بسروری کامل	نشدی چون چهار دریادل
گرچه بهشت نکرد این معقول	شاهد این سخن حدیث رسول

در بیان امامت و احکام آن

نکند دست بیعت اسلام	شرط باشد بهر دیار امام
امر حق را نهی سازد فصل	نبود گرچه عادل و اهل
ما اطاعت کنیم در اصل و فرع	حکم او باشد ار موافق شرع
گرچه او خود بفسق و عصیان است	شرع فرمان کند بدان آنست
نیست شرط امام معصومی	شرط کرده است شیعه از شومی
بلکه در شرع شرط او آنست	رجل بالغ و مسلمانست
در پس او نماز میخوانیم	بحدیث نبی چنین دانیم
مسح بر موزه هم روا داریم	مثل اهل بدع نه پنداریم

در بیان خارق عادات و اقسام او

چون کرامات اولیا حق است	در بیان حقیقتش چه شق است

خارق عادت اهل ایمان هم — این خوارق شده است چندین قسم
خارق که ز انبیا شده بود — بیقین فهم کن که معجزه بود
لیک قبل از نبوت ارهاص — وانچه این مسئله تمامی ناس
از مسلمان صالح ظاهر — وان کرامت اگر شود ظاهر
باشد از مومن عوام خیال — تو کرامت مدان معونت دان
هست از اهل کفر استدراج — مثل فرعون و ساحری ز علاج
خارق هر کی که هست نیست — این کرامات اصطلاح کیست
ولی آنست بیشک و اشباه — باشد آن شخص عارف بالله
دائما باشد او مطیع امور — از معاصی مجتنب [illegible]
هم کند اجتناب از شبهات — از فرو رفت لذت شهوات
یعنی آن مرد هیچ اهل فرج — مرد و نقطه مردان شرع
بلکه از اختلاف مسئله نیز — سازد از ترس کبریا پرهیز
مرد بی شرع گر پرد بهوا — خورد آتش وگر رود دریا
فعل او را کرامت ار دانی — زن طلاقی و نامسلمانی
شد یکی چند گمرهان پیدا — همه بر نفس خویشتن شیدا
نام آنها بود مباحیه — خویشتن را کنند صوفیه
نهی فرمان شرع را مانند — خویشتن را حقیقتی خوانند
اکل بنگ و حرام کنند — جاهلان را بخویش رام کنند
بیتهای لطیف می خوانند — لیک معنی او غلط دانند
یعنی معنی موافق ره خویش — گفته اند از چه و انداز کم و بیش
باز آن گمرهان نا انجام — خویشتن را نهند عارف نام

طی الارض ... بالمشی علی الهوا ... بالمشی علی البحر ... او اکل النار ... وغیر ذلک ... الکرامات [illegible]

[illegible]

همچنان فرقه که پیوسته‌اند — خارج دین مصطفی هستند

بار عرفان که چو بحر جوشیده‌اند — به حقیقت تمام کوشیده‌اند

آن حقیقت حقیقت شرعی است — هر که بی شرع ره رود شری است

باز یکچند که اندیشه — از لوندی کنند یک پیشه

نام خود را نهند دیوانه — فعل خود را کنند مستانه

کارهاشان خلاف قرآنی — باز وسواس جن شیطانی

گوید آنها بعشق پیوستیم — از تکالیف بندگی رستیم

قبل ازین جهد و رنج کاهیده است — طاعت ما کنون مشاهده است

هر که قائل باین سخن باشد — دشمن خاص ذو المنن باشد

چونکه این مذهب ملاحده است — این ملاحد بشرع جاحده است

همچنان فرقهٔ مضل جهال — اعتقاد آورند از جهال

هر که با این عقیده دربند است — منکر آیت خداوند است

هر که منکر بقول پیچ‌پیچ است — بیگمان کافر است و ملعون است

هیچ یک از مقربان این در — نبود ز انبیا مقرب‌تر

بخصوص آن گزیدهٔ دوسرا — خاتم انبیا رسول خدا

رفع تکلیف بندگی بی ظن — زو نشد تا محل جان دادن

وقت آخر که ماند از ما بان — گوش او در رسید بانگ اذان

گفت یا مرتضی مرا بردار — جانب مسجد جماعت آر

مرتضی که بجا دمی سر داشت — مصطفی را به پشت خود برداشت

پشت پای رسول مسعودی — از ضعیفی بارض میسودی

همچنان محنت و مشقت درد — بجماعت ادای طاعت کرد

[illegible] غیر القاضی اشهد علیه لانه فی الاوبة او لانه لا یقیم ذلک [illegible] الروایات [illegible] یحب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر [illegible]

که باصحاب مصطفی آن دیو — در حضور رسول سازد ریو
نیست اعلامی او لیا را احد — گر ز اغوای آن صحابه رسد
گرچه غوغی مباش با این ظن — که شیطان نمیرود بر من
این سخن از عقیده باشد دور — هست جاهل باین سخن معذور
بعضی از کار نهی می سازند — باز در پیش خلق سنجه نازند
گرچه این را نوشته اند گناه — داده رخصت مرا رسول الله
نهی کرده اگرچه در زناره — نفی را امر کرده با بنده
این سخن اقبح سخن باشد — قائل این چه سهل تن باشد
این سخن با رسول بهتان است — آنچه او دیده است شیطان است
گرچه در اصل صورت این کافر — نشد اندیشدن چو پیغمبر
لیک از مدعای او دید — خویشتن را رسول میگوید
گر محمد برفت زین فانی — هست حاضر کلام ربانی
ماند فرمان ایزد متعال — گر تعامل کند بخواب و خیال
مصطفی گرچه رفت از این ربع — یادگاری بماند آن با شرع
ماند حکم شریعت اسلام — که تعامل کند بکشف خام
مجتهدین علیهم الرضوان — کرده زان وجه شرع را میزان
هر که دل با کشوف خود بندد — نفس شیطان بریش او خندد
هر که با شرع مستقیم بود — بیگمان محرم حریم بود
بعضی از صوفیان بر نامند — که ز خامی بکفر انجامند
از عقیده دگر بفقر ضرور — گو همی قطعی شود با منها دور
بعنایات آن مسیح نفس — ساختم با رسوخ نظم هوس

هست در طفل اهل کفر خلاف
گروه هر یک سخن درین اوصاف

پاره گفت در سقر باشد
تابع مادر و پدر باشد

گر ازین دو یکی مسلمانست
طفل در شرع تابع آنست

پاره میکند چنین اعلام
شود اهل بهشت را خدام

بو حنیفه که بود مردی مرد
اندرین مسئله توقف کرد

گفت درین مسئله سخن نارم
به خداوند خویش بگذارم

نیست با انبیا سوال دران
اصح قول این بود ای جان

گرچه بعضی نوشته است ای مرد
آنچه کنز العبا و تبیین کرد

چون قیامت که روز آمدنی ست
بعد ازین مرگ زنده گشتنی ست

نفخ آخر بصور داده شود
روح ما در بدن دمیده شود

آن خدا آنکه مرة اول
کرد پیدا مرا بدین هیکل

بار دیگر کند چه نقصان ست
چونکه در قدرتش همی آسان ست

هست از حق بروز حشر سوال
نامه آید موافق اعمال

نامه آید کرا بدست راست
بیگمان شخص التفات خداست

پیش آن جا سرخ رو باشد
نا دهی با قوم اقربا باشد

جنت عالیه مکان اوست
رحمت حق نعیم و جان اوست

نامه آید کرا بدست چپ
از خداوند او شدست غضب

در میان خلائق انبوه
بهلاکت ندا رسد که خذوه

باز آید ندا فغلوه
نیز ثم الجحیم صلوه

یعنی غلی بگردنش سازند
باز او را در آتشش اندازند

هم بزنجیر ذرعها سبعون
سوی دوزخ کشند کشا کش چون

هر دو باقی بود با مر خدا — نبود این دو دار خلد فنا
لوح او را او نوشته هم — هست باقی با مر لوح و قلم
عرش و کرسی و روح هم ای کس — هست باقی فنا نگردد و بس
می در آید منافق کفار — بطریق خلود اندر نار
نیست یک ذره نافع و فائد — بلکه هر دم عذاب شان زائد
بعضی از مومنان هم اندر نار — می در آید بموجب کردار
لیک نبود مخلد اندر نار — گر چه باشد اگر چه جرم کبار
گر چه با معصیت و دجانش — دستگیرش بس است ایمانش
هر که اندر بهشت داخل شد — بعنایات تام واصل شد
هست با عز و عیش با همه حال — بعد از ان فی نعیم ملک زوال
وصفهای تمام هر دو سرا — کس نمیداندش بغیر خدا
بهمین اعتقاد زیر کند — بدرستی بر و خدای احد

فصل در بیان خصوصیت او

بنده در گفتن اصول شروع — می نکردم مبالغه چه فروع
این سخن از برای چندین وجه — بخصوصی برای برادران بی وجه
بو حنیفه که شمع امت بود — بزبان شکر این چنین فرمود
آنچه ایمان با درست آید — اعتقاد کس آنقدر باید
مذهب اعتقاد کردی سطے — بی بهیچی بهیچهای دسے
جای لغزیدن ست لغزیدن — سوی لغزش چه است پایدن
آن شنیدی یکی هزار دلیل — گفت با وحدت خدای جلیل
رفت ناگه بسوی دهقانے — گفت حق را چگونه میدانی

گفت بیچون و بیچگونه بود / فرد و بی شبه و بی نمونه بود

گفت شخصی اگر بگوید دو / تو چه میگویی در جواب او

گفت دو پاره میکنم بکلند / گرچه باشد پدر و یا فرزند

این سخن را شنید از دهقان / لب بحیرت گزید با دندان

گفت احسن با عقیده تو / آفرین باد بر نهاد تو

رشته صدق تست بر جان بست / رحمت حق با عقیده درست

عمر با جان بکنده ام ازین باب / نشنیدم ازین زیاده جواب

وجه دیگر که طالب علمان / دانند آنها ولیک صد چندان

در شروح حواشی معلوم است / سنگ مشکل نیز و شان موهوم است

در کتاب علوم امواج اند / چنین نسخها نه محتاج اند

پاره که شکسته پا هستند / طالب شرع مستطیع هستند

فهم شان در بیان حق طلبی / نشنیده نسخه عربی

شاید آنرا عوام بر خوانند / صورت اعتقاد خود دانند

شاید آن خلق را مفید بود / گفتن من باین امید بود

این قدر فهم اعتقاد بس است / فی الحقیقه مناظره هوس است

در جوابی نوشته باشد بل / عمر ضایع بود بعلم جدل

غیر ازین در کتابها دیدم / تعلم بیهوده را نه ورزیدم

زین سبب از مخالف مذهب / نکشودم ز قول آنها لب

لیک اندر صحیح جان کندم / جان شیرین برای آن کندم

یک روایت رود بحرمت چیز / صد روایات با حسان نیز

گرچه او بر احد امر شمارد / متقی در عمل سخن آرد

نام پاک مبارکش خوردند / پای تا سر تمام درد و سوزند

وصف ایشان اگر بیان سازم / نیست ممکن بیان آن سازم

صحبت آن متقی فرو بگرفت / رگ برگ رفت مو بمو بگرفت

بی توقف بپاسش آمدم / دست بیعت بدست شان دادم

زان محل چشم دل بر بستم / دیدم که از خیال خویش برستم

پیشتر زین بپیشتر خری بودم / بلکه از خر فروتری بودم

با وجود چنین زبونی من / گشت جانم بجمعی فی من

دل سنگین من آن خدا نشناس / کرد حاصل با توجه الناس

تا کند پاک زنگ لا اله / بهر زینت نقشش الا الله

آن توجه بسنگ انجا ماند / سنگ خاره بجنبش می آید

آن مساکین فدای سلطان مرد / چیست بیان کنم که با من کرد

کی توان بیان شان بدانستم / نیست امکان شان بدانستم

من بدانستم شما دانید / که چه جان و دل افشانید

گرچه بی ننگ بنده ام بی باک / دارم امید از عنایت او

گر نباشد عنایت پیران / پای تا فرق من بود عصیان

ورنه من کی بنظم گفتن سگ / که چه استعمال سفتن سگی

فصل در بیان نصیحت بفرزند ارجمند

ای چراغ دو چشم و جان پدر / خوشی قلب خسته جان پدر

در دو عالم خدای یارت باد / لوح توفیق در کنارت باد

آبروی دنیی و دین یابی / دولت آن و بخت این یابی

قرب گیری شود منازل تو / معدن عشق حق شود دل تو

و نصیحت تو هر چه خواهد بود / برساند خدا بآن مقصود
با تو گویم نصیحتی یک چند / رشتهٔ جان والدای فرزند
گر تو پند پدر بجان گیری / حلقهٔ باب آسمان گیری
مقصدت را خدا کند حاصل / بعنایات خود کند واصل
پدرت شد بناکسی شایع / تو مکن عمر خویش را ضایع
پدرت بگذراند عمر بجهل / تو مکن زینهار پیشهٔ مهمل
من بدنامی و دون شدم خرسند / تو سر بند خویش را بربند
مثل من خام تا تمام مباش / تشنگی پیش گیر خام مباش
خدمت اهل شرع را شو یار / زینهار ای عزیز من زینهار
از خداوند خویش اگر ترسی / ساز از هر دو علم او درسی
علم را دست گیر عامل باش / دائما ترس کار کامل باش
تو چو ترسی خدای ترساند / بنده ترساندن او نکو داند
صحبت اهل صدق از خداست / هر کرا از امر تیافت جداست
دور بودن ز صحبت فساق / هست واجب بامر خالق طاق
اسنت هست گوی قربت ساند / تا توانی تو نامرادی ساند
انبیا گذشته انا نجیب / همه بودند فاعل یک کسب
بیگانی که حق شناخته اند / هرگز از کس طمع نساخته اند
بتقصیری خویش فاخر باش / خائف روزگار آخر باش
اقربا نیست که صاحب شهرند / همه در خدمت شه دهرند
حاسدا گرگ تیز دندانست / نزد مردم مثال خندانست
دائما فکر او بمال کس است / مال مردم بیافته و دسترس است

حال جامع اگر نباشد این
وعده های که با گزارنده
نرسد انتها بگفتن کس
ای معطل اگر مسلمانی
بهر نفس کثیف لیل و نهار
از برای نماز وقت پنج
بلکه این پنج نیست تاخت تست
شوق شیطان نفس داری گرم
بهر فرمان دشمن جانی
او ترا با چه شیوه ها پرورد
بنده بودی ولی ز نامردی
بندگی را بجان کن ای بنده
ای مصلی سعادت است نماز
بطریق نماز پردازیم
گوهر نظم را که سفته شود
اهل تقوی نا و عمل سازند
ای برادر ترا نباشد ظن
گرچه این بنده هست عام خام
بسته علم و کراته وقت اند
خواجه مومن کرا علم خاص است
آن دیگر که مدعی عرفی ست

وای بر جان تارک مسکین
گفت سلطان دین ز دو ازنده
حد او را خدای داند و بس
پنجگانه چرا نمی خوانی
رنجها می کشی هزار هزار
تنهی از چه رهی بخود در رنج
مونس قبر هم قیامت تست
شرم باد از خدای عالم شرم
امر پروردگار سبحانی
بندگی او ندانی ای نامرد
بندگی را بجا نیاوردی
تا نگردی بحشر شرمنده
بهترین عبادت است نماز
آنچه دانسته را بیان سازیم
صورت احتیاط گفته شود
چنگ بر سوی احوط اندازند
از کجا دانی این نبای سخن
هر دو را استناد راست مر تمام
در فقیهی یگانه وقت اند
در بحار علوم غواص است
شیفته است او بما جلی و خفی ست

یا الٰهی تو لطف کن حالی — هر دو را چون جنید غزالی

فصل در بیان دوازده فرض اتفاقی که در نماز است

منفق فرض که دوازده است — هر که دانسته است مرد ره است
چون ابو حفص آن امام کبیر — گفت این مسئله چنین بتقریر
نام این فرض را اندر کس — خواندن او درست نبود لیس
گرچه افعال او بجا باشد — این ندانسته نا روا باشد
گرچه این ظاهر روایت نیست — اختلاف است بی کراهت نیست
ای خدا ترس نام این اعداد — بر بر شان خویشتن ادبا باد
اہل سنت ہلاک اختلاف است — ...ان تو چه انصاف است
این فرایض ایا زدی الادراک — آب پاک است و جامه و جا پاک
نیت و وقت قبله تکبیر — هم قیام قرات است ای پیر
بعد ازین رکوع و سجود — قعده آخر اتفاق آن بود
از خلافیه هم بیان سازیم — اهل تحقیق را عیان سازیم
وصف هر یک بیان شود شاید — خواه او در محل شود باید
اولین شرط آب پاک بود — در صحی آب خاک پاک بود
زان طهارت که از نماز نخست — بی طهارت نماز نیست درست
اول شرط‌ها وضو باشد — پیش گفتن ورا نکو باشد

فصل در بیان معلیها

گرچه از عالمان پاک ضمیر — اختلاف روایت است کثیر
مفتیانی که راه دین پویند — معلیه دیده حرف می گویند
آن علامت معلیه است — ... ان علیه مشتوای

در سخن بین واجب است حرام	هست آنجا حرام راجح نام
باب تعامل بمفتیان ست آن	جمع آید قیاس استحسان
نیز این مفتیان شرع نشان	میدهند فتوی را باستحسان
مگر آنگه ائمه بهر ناس	کرده باشند اخذ قول قیاس
کاندرین چین قیاس هست جواب	یعنی این مفتیان بقول کتاب
گر نیابند مسئله زین باب	بعد سازند عمل ز روی کتاب
نامهای کتابهای کبار	گرچه بیرون بود ز تحت شمار
بهترین کتابها اینجا	اول از خلاصة الفتوی
بعد باشد کتاب قاضی خان	بعد ازین دو محیط را میدان
هم ذخیره و ملتقط زان پس	زان خزانه و قنیه هست ای کس
گرچه آنها ست صورت فتوی	لیک اندر طریقهٔ تقوی
یک روایت بود بجست چیز	جمع روایات با حلالی نیز
گرچه او در احترام شمارد	متقی در عمل بجای آرد
تا تواند بندگی خدا	جمع سازد بمذهب علما
مثل آنکه مقتدی ناگاه	در وضو ترک گشت بسم الله
جائز ست آن وضو بمذهب ما	شافعی گفته است نیست روا
آن وضو را اگر اعاده کرد	نزد او فرض اینجا آورد
نشود تا بمسح وضو بفوق وضو	نور بالای نور باشد او
این بود جمع کردن مذهب	در طریق حق ای صواب طلب
یا که کس در وضو نشد دالک	نیست جائز بمذهب مالک
گرچه در نزد صحب ماست جواز	جمع کرد و اعاده سازد باز

ثم قاضی خان ثم المحیط ... ثم الملتقط ثم القنیه ۱۲ مصباح الدین

روش خلق ترسکار این ست — مده از دست خود که کار این ست
چونکه اندر فروع مذهب ما — در صوابست احتمال خطا
مذهب غیر را دهند جواب — در خطا نیست احتمال ثواب
لیک اندر اصول مذهب ما — همه باشد صواب نیست خطا
مذهب دیگران خطا و عقاب — نبود هرگز احتمال ثواب
مرد در بندگی حق بفروع — چون بسازد با احتمال شروع
طاعت دوست هر که باشد مرد — باتفاق ائمه خواهد کرد
بیقین در عبادت معبود — والتماس ترسکار باید بود
مگر آنکه بمذهب شفعی — نیست امکان چنانکه کرد جمع
مثل آنکه بشافعی ست ثبوت — خواند اندر نماز فجر قنوت
نزد اصحاب ماست منع ای مرد — پس چنین فعل را نباید کرد
در تخلف میان این اصحاب — بود و باشد و یا نبود کتاب
سخن هر کدام جمع کنند — ور بود امکان جمع جمع کنند
ور تخلف کند گنهگارست — گرچه اقوال قبل بسیارست
جمع باید عمل بفتوی هست — فتوی در این مقام تقوی هست
آید اندر روایت شیخین — یا امامین یا بطرفین
یعنی شیخین کیست بی حرف — حضرت بوحنیفه ابو یوسف
در محمد تفاق نعمان ست — طرفین اصطلاح ایشان ست
یا امامین صاحبین جبان — اسم بو یوسف محمد دان

طهارت و فرضیت وضو	بسم الله الرحمن الرحیم	در بیان کتاب

قول [illegible] خطا هر — خواه گر نجس است خواه طاهر

آن مسلمان که با نره است فرو
نزد لقمان و زمحمد بارز
نزد یعقوب و بعضی از علما
بست انگشتش بود و نهد بزمین
زمی خود و مالش بباید آری
گر جراحت بود درین اعضا
شارح درد با چنین فرمود
اصبع دست و پا بود منضم
از خلاصه چنان بیان کرده
تنگ باشد بدست او خاتم
قول سنت اگرچه دارد بود
نزد بعضی است شرط درین باب
هست اندر خلاصه مشهور
گفت سنت بود بدیدن او
پاره در موهم که حلق او کرد
جمع آید در آنچه نهی امر
که در آنجا که امر جاری نیست
در صلوة فقیه مسعودی
وای بر جان مرد کو به خود
روز محشر که جمله جمع آید
موی لب آنکه با... دراز
عفو اند بسجده رفت آن کس

نیست ممکن بپیش نه ...
زانچنان شخص ما قرائت نماز
می گذارد نماز با ایما
نقص او تیمم است ازین
ترک طاعت نمیکند باری
می شود در بیان مسح ادا
از صلوة فقیه دین مسعود
فرض باشد خلال بر او هم
نیز در بعض نسخه آورده
فرض باشد تحرک او هم
تارکش روز حشر خوار بود
چیست موی لب رساندن آب
در کتاب الکراهیت مذکور
موی لب را کنند چون ابرو
جای لب بیار بدعت آورده
نهی راجح بود نزد امام محمد
گفتمش سنت شارع چیست
گفت خیر الانام فرمودی
موی لب را دراز ماند او
حق تعالی بسجده فرماید
تا رحمت جنبیده گردد باز
حالش آنکه خدا داند و بس

یحاذی طرفه الاعلی
من الطرف الاسفل
ویصیر مثل الحاجب
خلاصه
وقص الشارب
بالسنة
سراجیه

چون طهارت کنند ای فرزند — غسل آرند دستها تا بند

ذکر شد در کتاب قاضی خان — نیز در چند نسخه است بیان

دست شستن چگونه است اینجا — بعضی گفتند قبل از استنجا

بعضی گفتند بعد سی باید — اصح اینست هر دو را شاید

آنچه صدر الشریعه کرده خبر — اینچنین در شرحها و دگر

چون بگیرد اناء بدست یسار — غسل آرد یمین خود سه بار

بعد بر دست راست گیر ظروف — نیز بر دست چپ لباز و صرف

لیک باشد اناء ای آب کلان — نیست ممکن بدست رفع آن

هم نه بر آن زمین اناء ای خورد — دست چپ اندکی بباید برد

یعنی انگشتهاش ساخته ضم — نه در آید و لیک کف را هم

بنهد آن گرفته را به یمین — تا به سه مرتبه مثال همین

دست ایمن بیکدگر مالد — ورنه دست یسار را آلد

بعد ازین دست راست اندازد — تا به تنظیف چپ بپردازد

اینکه گفتیم در کتب مرویست — گر نجاست بدست ظاهر نیست

بود و باشد نجاست ظاهر — هست لازم ورا کند طاهر

اتفقه وقت خویش با شمس الدین — کرد در شرح مختصر تعیین

دست ناپاک نه اناء ای خورد — بر ظروف کلان نباید برد

بکسی گویدش چنین هستم — آب نه بر نجاست دستم

ور نباشد کسی نه نیست دلی — دست شوید تا آبها وفی قلیل

اونه است آب در دهان سازد — بنجاسات دست اندازد

ور نباشد بهیچ باب امکان — بعد میسازدش تیمم آن

[illegible] فان لم یوجد [illegible] رفع المانع [illegible] وان لم یمکنه [illegible] شمس الدین ۱۲۰

آنچه ناپاک دست خود شوید — بعد از آن تقسیم وضو جوید

در لب جو ست حکم او ست طهور — گر چه دارا آب طیب طهور

زود باشد شروط استنجا — خود ابد آید بجوا ابتدا و بریا

بعد ازین مضمضه است استنشاق — سنت است از شفیع روز فراق

در کتاب هدایه نیز قدوری — اینچنین است صلوة مسعودی

مالکیه فی حلیه میدانند — حکم پیشانی می رسانند

هست شرح وقایه اندکور — نیز در چند نسخهٔ مشهور

بو حنیفه امام فیض آثار — گفت باید آب تازه در هر بار

شافعی گفته است با یک طرف — سه کرت کن ازین دو با یکطرف

در کتاب خلاصه آورده — شرح اوراد هم بیان کرده

مضمضه باشد استیعاب دهن — تا سر حلق ای برادر من

تا دماغ است حد استنشاق — سنت است از شفیع روز فراق

آب بینی به فتح او بیرون — متوفی کند باین مضمون

بار تثلیث غسل هر اعضا — هست سنت همی از رسول خدا

هر که سازد زیاده زین یا کم — ظلم کرده است او تعدی هم

در کتاب هدایه باشد این — در نهایه چنین کند تعیین

یا بسازد زیاده از محدود — اینچنین هم تعدی خواهد بود

گشت شک زانکه بهر اطمینان — نیست باکی تعدی نبود آن

هم درین باب شارح اوراد — از فتاوای صحیح سازد یاد

آب هر مره وقت غسل درست — میکند استیعاب جای شست

بار اول که آب برانند — موضع خشک آن محل ماند

ف وحد المضمضة استیعاب الماء جمیع الفم والمبالغة فیه ان یصل الماء الی راس الحلق و حد الاستنشاق ان یصل الماء الی المارن والمبالغة فیه ان یجاوز المارن خلاصه

دوم و سوم انداصابت کرد — این نه تثلیث غسل گشت ای مرد

هم خلال اصابع ست بریش — در وقایه ست سنت ای درویش

بو المکارم مؤید دل صاف — گفت تخلیل لحیه است خلاف

اصح قول او سنن بشمار — در کتاب دگر هو المختار

سخنی باز بود پی تخلیل — بلکه باشد ز بعضی اهل سبیل

قول عبد العلی دین برحق — گفت تخلیل دست را مطلق

دست با یکدگر درآوردی — گفت تخلیل دست ادا کردی

آنچه در شرح شه حسین کرهست — گفت ادخال و ز پشت دو دست

اینچنین بو المکارم اشرف — گفت ادخال ز پشت کف

چون بود سنت خلال پا — صورت او بود ز ته بالا

آنچه در این کتاب ذکر شدست — ابتدا کن بخنصر چپ دست

ساز و از خنصر یمینی پای — ختم بر خنصر چپ ای خوش رای

هم درین نسخه در خلال پا — فرض گفتند بعضی از علما

لحیه خویش با اصابع راست — سوی بالا ز ته کنند بجاست

گفت در شمس دین خلال ریش — بعد تثلیث غسل روی نه پیش

نیز اندر خلال لحیه که هست — میشود سوی حلق پشت دست

لیک تخلیل هر دو پای و دو دست — یعنی بعد از ایصال آب شدست

بو المکارم چنانکه کرد بیان — نیز عبد العلی پاک روان

سنت ست استیعاب مسح سر — در کتاب نهایه کرد خبر

شافعی گفته است سنت نیز — بلکه مالک فریضه کرد تمیز

سنت مسح راس بس چو نشست — آنچه در بعضی نسخه مضمون هست

بسته انگشت خویش از هر دست — چیزی از کف با او کند پیوست

بعد وصول الماء الیها عبد العلی وتخلیل اللحیة ای ادخال الاصابع فی الخلال ما علی الذقن من الاسفل یکون ظهر الکف الی عنقه بعد تثلیث الغسل شمس الدین ۱۲

در خلال حصه سر تا نیمهٔ آن
بسبابه انگشت گفت بر پای مرد
لیک مسح با بهر دو ابهام
کشد از ناصیه بگوش خویش
آنچه باقی کماند بود از گوش
باطن هر دو گوش مسح بسبابه
همچنین مسح ظاهر از نعمان
آنچه صدر الشریعه فرموده
مسح از زان با آب سر شاید
می بود استیعاب سر یکبار
شافعی گفت مسح سر را او
در صلوة حنفیه مسعود سکی
نیز هر چهار یار اهل وقار
یک دلیل و دگر بیان شد است
در کتاب خلاصه فی ثبت
سنت مسح سر ز پیغمبر
در صلوة حنفیه مسعودست
سر تراشی بعد مسح سر
آنچنین هر بریدن اظفار
قول بعضی اعاده می سازد
اینچنین سنت آمده است ولا

پارهٔ در کتب بهای کلان
چیزی از کف ولیک ذکر نکرد
می بدارد نگاه آن هنگام
یعنی آن حت عقب از ابهش
میکشد منقلب بهر دو طرف
یعنی با باطن مسبحه باز
هست سنت بطن ابهامین
بلکه در نسخه چنین بوده
شافعی گفت آب نو باید
بر امام ماست المختار
سه کرت سنت است مثل وضو
نقلها از رسول فرموده
کرده اند استیعاب سر یکبار
مسح همچون تیمم آمده است
گفت تثلیث مسح را بدعت
ابتدا سازد از مقدم سر
که تیمم آنچه امام فرمودست
نیست حاجت باز گشتی دیگر
نیست حاجت اعاده یکبار
هرچه احوط بود همان شاید
یعنی در مذهب ائمه ما

مالک این را فریضه دیده اند ‌‌ ‌ هر که او ورع بود سنت ماند

در بیان پی در پی شستن اعضا

در معنی که عالمان سفته اند ‌ ‌ ‌ در ولاء هر یکی سخن گفته اند

آنچه صدر الشریعه کرد خبر ‌ ‌ ‌ عضو اول با خر اسفند تر

هم درین باب شارح اوراد ‌ ‌ ‌ از معنی بکرو آن شد یاد

گفت اندر میان غسل وضو ‌ ‌ ‌ نشود مستقل بچیزی او

باز از اول وضو تا پا ‌ ‌ ‌ می نسازد تمام در یک جا

همه را جمع ساختن نیک است ‌ ‌ ‌ راه تقوی ز موی باریک است

از خلاصه و از مصفی نیز ‌ ‌ ‌ یاد کرده است آن بزرگ عزیز

ولا سنت بغسل هر اعضا ‌ ‌ ‌ بلکه شرط وضوست مالک را

هست در وقت مضمضه مسواک ‌ ‌ ‌ یا عطا احمد ای قوی الادراک

در نهایه نوشته اند چنان ‌ ‌ ‌ هست سنت بوقت مضمضه آن

دلکه به انگشتان او دارد ‌ ‌ ‌ یعنی عبد العلی چنین آرد

در صلوة فقیه مسعود است ‌ ‌ ‌ گویم آنچه ائمه فرموده است

ظاهر مذهب بلا عده است ‌ ‌ ‌ مسلک سنت از بلا عده است

هست در قاضی خان بلا اشتباه ‌ ‌ ‌ شد سخن از امام عبد الله

هر دیاری که سنت است ازین ‌ ‌ ‌ منتقل باید چو سر ایران بین

در فصول آنچنین بیان کرده ‌ ‌ ‌ نقل باز این مقاتل آورده

بلکه هر بلیه جمله ترک آورده ‌ ‌ ‌ مشکل کفا منتقل باید کرد

آنچه در جامع البساتین است ‌ ‌ ‌ نیز در نسخهٔ تقیین است

نیست قائم مقام او اصبع ‌ ‌ ‌ هرچه موجود کردی هست ورع

کار او بدعت هوا باشد / رنج احداث کی روا باشد
بلکه بر او کلام منقت بود / گرچه داناترین بوقت بود
نشنیدی حدیث از ازل مردود / ور بس گوینده ملائکه بود
گر ببرای خویشتن یک کار / ترک فرمان واحد القهار
شد گرفتار لعنت ابدی / گشت تا روز یبعثون سندی
هر که برای خویش کار کند / خویشتن را بدیه یار کند
مصطفی را بما فرستاده / خبر از امر و نهی خود داده
او بلب تشنگان بود ساقی / کار خیری نماند زو باقی
در زمان همان بهشت جمال / دین ما را رساند حق بکمال
آنچه او کرد و گفت بهر ناس / صحه دین نوشته در قرطاس
آنچه اندر خلاف این باشد / من ندانم کدام دین باشد

فصل در بیان مسح گردن

مسح گردن چنانچه مستحب ست / ابتدا همچنین از ادب ست
بزرگ و بهر خویش فخر الدین / کرده در شرح مختصر تبیین
مسح گردن بود بآب جدید / فی الصحیح از ادب بباید دید
نیز سنت نوشته اند اورا / این بود احمد اکثر علما
خواه از سنت ست خواه ادب / بده از دست خود ثواب طلب
از نهایه نوشت شمس الدین / نیز عبد العلی ظهیر الدین
مسح گردن شده ست بر گردن / هست بدعت بحلق آوردن
آنچنین شمس حسین تصنیفش / کرده در جامع البیانیش
مسح گردن که کرده اند بیان / وو جانست منتهای آن

چون نماز و طهارت کامل | قائم استد بقبله مستقبل
چشم بر پشت پای دارد باز | بعد تکبیر و ثنا فاتحه آغاز
سورهٔ قدر بعد از آن سه بار | خواند از روی مستحب ای یار
در کف پای شبهه آورده | از بزرگان دین بیان کرده
ترک آداب زینهار مباد | نرود تا سخن ز دست بباد
حفظ سنت بدار مستحکم | نرود تا بباد واجب هم
دار واجب نگه که گردد فرض | نرود تا بباد ناگه فرض
فرض داری نگه که بر جانت | نرود تا بباد ایمانت
سخت خوار است تارکِ آداب | بنوشتند مستحق عتاب
گرچه ترکِ ادب نشد احرام | تارکش را ثواب هست حرام
آنکه از مصطفی ادب باشد | ترک کردن ترا عجب باشد
گرچه ترکِ ادب نه هست گناه | لیکن از حرمت رسول الله
نیست تنگ کسی چه شد با تو | می بداری نگاه حرمت او
او که روزِ جزا و هم یاری | حرمت او نگه نمیداری
این عجب در طریق انسانی | روی خود از ثواب گردانی
آنکسان نعمت ادب مانند | ظاهر است اینکه بی ادب خوانند
نبود خوب در جهان طلبی | بجز اطلاق نام بی ادبی
با ادب باش تا کلان گردی | هرچه خواهی ز حضرت آن گیری
آن ادب که بود فعال رسول | نه که کردار این شیخ جهول
در ظهور و بطون سلوک سیر | ادب از مصطفی است از غیر
بنده را که حق قبول کند | کار او پیروی رسول کند

مطلب چون طهارت تمام کند سوره فاتحه و انا انزلناه سه بار بخواند از صلوة مسعودی

مطلب الادب حفظ السنة ومن ترکها فقد ترک السنة والسنة حفظ الواجب ومن ترک

[illegible] الایمان [illegible]

گر ندانی گناه این در دین — زین عقیده نعوذ بالله زین

بهر امساک نیم گز کرپاس — دین و آیین خود نداری پاس

از برای نگاه فلس و فنی — ترک امر خدای خویش کنی

شد رجال خود تو میدانی — از کجا دانی قدر انسانی

ای دریغا که اندرین مه و سال — شده خلق زمانه بدخصال

لن یجانبکه لن یمی شنوید — اینچنین شخص را ولی گویند

این چه حمق ست این چه نادانی ست — این چه اخلاص نامسلمانی ست

او که از امر و نهی سر تابد — این چه عقل ست قرب حق یابد

او بود در وساوس شیطان — یار هم رو نهد از پی آن

مردی شرع بر هوا پرّد — بیخ جیحون بیک نظر دیده

رو روا از غرب در دمی تا شرق — عین آتش فتنه نگرد و حرق

دیدن روی او مبارک نیست — چونکه در امر حق تبارک نیست

بلکه آن شد تلمذ دیوست — خار قش جمله فتنه و ریوست

فصل در بیان ناقضات وضو

بعد از آن ناقض وضوست کدام — گوی با ما که ذوق داری تمام

در بیان آیه و خبرها بگوید — سخن عالمان روشن گوید

آنچه بیرون بر آید از دو راه — بر وضو ناقض ست بی اشتباه

گر چه سیلان نگرد از این دو — آنکه ظاهر گشت رفت وضو

ریم خون شد روان ز جسم اندک — نزد هرسه ست ناقض بی شک

شرح ساز وقایه کرد خبر — یعنی در مذهب امام زفر

گفت نو گرچه نیست سیلان خون — گشت ناقض همین که گشت برون

بو المکارم نوشت آن اکرم / نزد بعضی ائمه عالم
ذکر شد در فتاوی کافی / نزد بعضی ائمه وافی
زو که نشیان در دهان آورد / بی تکلف نگاه نتوان کرد
تا بود مانع کلام همان / نزد بعضی ست این بپری هان
نزد بعضی امام نبود کم / گر زیاده بود ز نصف فم
در کتاب خلاصه تعیین ست / نیز در چند نسخه چون این ست
بی مشقت نگاه نتوان کرد / قول مختار این بود ای مرد
ذکر شد در کتاب قاضی خان / یعنی در نزد حضرت شیخان
قی اگر خون بود اگر چه کم / بیقین گفت ناقض ست اینهم
صاحب مختصر شریعت سطی / هم نوشتند شارحان وی
قی خون رقیق را چه سخن / سرخ گر دید با وجود آب دهن
حکم بر ناقضیش باید کرد / نیست ناقض اگر سیاه و زرد
در نهایه چنین بیان کرده / بر زبان صحیح آورده
آنچه باوی که از قبل آید / حکم بر ناقضی نمی شاید
یک روایت مگر ز ابن حسن / رفت بر ناقضی برادر من
آنچه مذکور شد ز قاضی خان / نیز در چند نسخهای کلان
باشد اینکه در مضمضات او ست / گفت ابو حفص نقض بی شبه ست
قول کرخی دگر برادر من / مستحب ست با وضو کردن
حضرت سیدان و یافت پیش / ذکر کرده است در کتاب خویش
قول ابو حفص احتیاط ست آن / در هدایه بقول کرخی دان
این مضمضات باشد آن زنگی / شده باشد بپیش [illegible] یکی

[illegible]

مسئلة الرابع من القلقل والذکر فی التصحیح اذا ان الوضوء منها فی ... وایضا لا فی ... نهایة شرح والمضمضات ... قال الشیخ الامام ابو جعفر ... عن محمد ... وقال الکرخی یجب الوضوء کذا قاضی خان

این مفصلات هست در یک قول
لیک این هست مقصد ایجابل
حرف بشنید فی ستاهی یاران
نیز اندر تهسلوة مسعودی
شد مفصلات سه طلاق اگر
تا نگردد شوهر ثانی حبل
ز احتمالیکه آلت ثانی
گفت در شرح خویش شمس الدین
اصل زن آنچنین بود باشد
بهمان احتمال شد مذکور
چیزی باقی نماند از آنها
بعد از آن قاضی خان نیکو
زین مفصلات دو ره افتاد
آید از دو ره از پس آن مرد
کس باجلیل قصه انداخت
اینکه بیرون شود شکست چو
بد از پس آدمی فروشت چیز
باز بیرون کمی وضو ست لقا
این فرو رفته کی نباشد نیز
شیخ زن آنکه چنین باشد
روغنی را چکاند برد احلیل

شده واحد طریق مقبول
هست مقصد روایت اول
در نهایه نوشته اند پنهان
بنوشته هست تا به مسعودی
حفت سازد و را بشوئی گر
او نگردد حلال شوی قبیل
رفته باشد مبین قبیل افی
در کتاب الکراهیت تعیین
نه حلال است وطی کردن او
با دگر صفتین پر نور
کن آن از بهر باه توبا منها
گفت در باب تا قضات وضو
یعنی از پیش کلام اوست چو باو
حکم مرنا نشیندش باید کرد
قطره را آن رشکاف بجانب ساخت
بود بیرون تا ز جانب او
طرف او بیرون که باشد نیز
لیک تاویل او کنند علما
هست ناقض تری رسید اگر
گفته شد حکم او همین باشد
نیست ناقض بعد و غیر قبیل

لو کانت مفضات حتی یستحب بها الوضوء و لو مفضات و انا امراة صارت الشیئین والدبر واحدا الاثر الجامعة او سبیل الغرض الی المفضات امراة التی صارت طریق بولها و حیضها واحدا او الدبر ولها الاول ١٢ المفضات اذا طلقها زوجها ثلاثا و تزوجت بزوج آخر و دخل بها زوج الثانی لا یحل للاول ما لم تحبل لاحتمال ان الوطی کان فی دبرها

[illegible]

هم عشا را نخواند خواب مکن | خویش را داخل عقاب مکن
بین شام و عشا نباید خفت | علمای عظام که کرده گفت
آب در شب منوش بعد از خواب | مگر از بهر شدت تب و تاب
کره باشد دراز کردن پا | بسوی قبله و کلام او با
بکتاب فقه چنان باشد | خواب بی‌خواب او همان باشد
باز بعد از عشا کلام مباح | نه حلال است ای فتی الارواح
نیز ازین شارح طریقه نما | گفت اندر ریاض وز عشا
غیر تسبیح حمد یا تهلیل | حرف دنیا نگفت بی قیل
بین که آن متقی دین پرور | ابن عبد العزیز شاه عمر
رحمت حق بروح پاکش باد | روضه از بهشت جاکش باد
از قضا شاه را گرفت نفس | چون نه بشناختی ورا یک کس
گرچه تعریف نفس بود مباح | او تکلم نکرد تا بصباح
این صباح سنت تا نماز فجر | چونکه صاحب خلاصه بهر اجر
گفت باشد سخن ز بعد طلوع | تا بخواند نماز فرض شروع
غرض از این سخن مباح کلام | سخن فحش کل وقت حرام
از وضو یا ازین قبیل گفتار | نیست مکروه بل صواب شمار
با وجود ضرورت آن شه مرد | سخن از خوف ارتکاب نکرد
ما و توفی ضرورتی سازیم | طرفه بر خویش زور نیسازیم
در کتب دیده باز می کوشیم | وقت کردن دو چشم می پوشیم
داد ازین نفس نا ترحم داد | خاک بر فرق ما گدایان باد
قافله کوچ کرد با احباب | تو درین کاهلی هنوز بخواب

کرده شد در ره رواق کرپن — گشتن بی حاجت از نهان کردن
سر برهنه و تن عریان — منشین کاندرین نهی بین ایشان
سوی باد و بلند جای سخت — منشین ای عزیز نیکو بخت
دگر اندر شکاف مور و مار — هم بزیر درخت میوه دار
هم درختی که سایه دار بود — مردمان را در او قرار بود
هست مکروه پیش این مجموع — بول و غائط کجا بود مشروع
محل آب دگر بگورستان — بلب جوی و حوض هم نتوان
همچنین از راه پاره ابرار — منشین کاندرین زمین بسیار
مکن بول قائم ای عباد — مگر اندر ضرور جائز باد
مکن فکر کار آخر باز — فکر بر امر که خدائی ساز
فکر دنیا مکن روا باشد — فکر فقهی کجا روا باشد
مکن فکر در مسائل نیز — مده اینجا جواب سائل نیز
مکن بی ضرور اینجا تنحنح — نظر خود بسوی غائط فرج
آب بینی خویش آب دهان — منهی اندر آن زمین ای جان
مکشی خط دگر مکن بازی — هست مکروه اگر چنین سازی
در صلاة فقیه مسعود است — گفت خیر الانام فسخ بود است
نکند بول فوق خاکستر — گر کنی بول بوده است ضرر

فصل در بیان استنجای خالی

بعد ازین با کلوخ استنجا — قول سنت شد از ائمه ما
هست در نزد شافعی این فرض — شارح در دانچه کرده عرض
اصل این مسئله نجاست کم — یعنی نبود زیاده از درهم

[illegible]

نزد اصحاب ما جواز بود
نیز این شارح شریعت پاس
گر بود از درم زیاده باز
قدر درهم که باشد ای صاحب
کمتر از یک درهم که باشد آن
می لبانی بچند اشیا پاک
جامه کهنه پنبه پست و نمد
نمک و استخوان و سنگ و نیز
هم تبر گین خشک یا انگشت
هم بدست یمین و هم به علف
شده مستعمل از کلوخ حجر
بوده باشد که نسبه پهلو
شده مستنجی بسنگ شش‌هت
یا حجر که بود سه پهلو
نزد اصحاب ماست سه افضل
کرد پاک حجر و یا مدر پاک
در صلوٰة فقیه مسعودی
آن حجر را ز بعد استنجا
شاید او را بر او دهی شاید
سببا و شد بطاهری ظاهر
در خلاصه ست سنگ اول کس

نزد او مانع نماز بود
گفت در باب شستن انجاس
نزد ما هم بود که مانع نماز
شستن او دست نزد ما واجب
پاک کردن بروی هشت آلات
بکلوخ و بسنگ و ریگ و خاک
غیر ازین چند چیز باشد بد
ثوب پیراسته بکاغذ نیز
بسفال و بچوب و پخته خشت
کره گفتند عالمان سلف
نیست جائز با چه گشته دیگر
یعنی تا بوده جنب دیگر او
سه حجر نزد شافعی سنت
کل پهلوی او ست یک حجر او
بهر حاجت زیاده باشد بل
اختصارش کنی نباشد پاک
گو هم آنچه ائمه مسعودی
پاک کرده نمیدهند شما
در دل او که استنجا باید
تو ورا چون نگی کنی ظاهر
میکشیدش بعد از آن پایان

مفاتیح الصلوٰة
المسائل
من استنجی بثلاث
حصیات من التراب
... یعنی ...
کفاه من التراب
... علیه ...
فقد حصل الاستنجا
۱۲ شرح اوراد

بازگفتا از شروط غسل بود / شرط پاکی اوست از مقصود

هم آنکه یاد و دین پیشه / در شروح و فتاوی بیک بینید

نزد یکچند امام نیک اندیش / گر زنستان بود کشند به پیش

جانب پس کشند اندر حیض / قصد پاکی اوست بر ترتیب

لیک زن میکشد بسوی دبر / وقت حیض و شتا یکی شبر

اوفقه وقت شارح اوراد / گر دو نسخه بشر نفیش یاد

گر بسازی بخاک خود را پاک / مسح کن سه کرت بسه کف خاک

قصد سازی بپاکی احلیل / گیر مطهاره بپیهن و فتیل

آلت خود بدست یسری نه / هم تحرک بدست یسری ده

مسح کن سه کرت بسه احجار / یا بسه موضعش درین اطوار

فصل در بیان استبرا و استنجا

بر شما باد بعد استنجا / تا بجا آورید استبرا

نزد اهل لغات معنی وی / طلب دوریست از نجاست شی

مقصد اینجا شدست این قول / طلب دوری از نجاست بول

آنچه کیفیتی با استبراست / شرح او را دهست گویم راست

ز اصل آلت کنند سه ابدا / تا به بیرون ولی برفت باد

بعد از آن سه کرت کنند ایشا / بعد از تنحنح بسیار

این تنحنح نه هست یا ما بست / یا به میل مشی چنین نیکوست

قبل از آنکه رود بپاکی آب / قدمی چند میزنند بیاب

نزد بعضی چهار ده گام است / نزد یکچند ده اقدام است

نزد یکپاره هست ده خطوات / نزد بعضی شمار سی حیات

نزد بعضی مشایخ ست این / پیش تر پای چپ خود بزمین

بنهد پا تخنیه سازد / چنگ بر سوی اعوجاج اندازد

بپیچدش پای راست را بپا / پای یسری بپوست هم ای یار

تا همین متحقق او محل صعود / تا شود جانب نشیب فرود

لیک قول صحیح در بشری / نیست صحیح باشد خلاف یکدگرے

دل بپاکی او گواهی داد / بعد پاکی آب جا شد باد

بعضی از مردمان بی ادراک / نکنند فرق پاک از ناپاک

بر لباشان چکان چکان بهر آن / نکنند فرق این بخوف آن

گفت سلطان انبیا این قول / نیست بهتر بکشید از بول

زو شود عامه عذاب قبر / میکنی جان خویشتن افزود جبر

چون ابو اللیث آن فقیه بیان / در رساله خود نوشت چنان

زن ستبری بیک منزل / ننشیند بعد پاکی دل

گر سفی می نهد بعضی اینجا / بپیچدش هم ببايد گرد پا

لیک مستحب چه باید کرد / در خلاصه ست میکند چون مرد

گفت تا تا جنانی در اینجا / به انگشت سازد استنجا

چونکه داخل بگشت اصبع آن / یافت لذت تو غسل بر وی دان

فصل در بیان استنجای آبی

آنچه صاحب نهایه کرد سخن / شیخ بصری امام شرع حسن

بعد خاکی آب استنجا / گفت سنت درین زمان ما

لیک وقت صحابه بود ادب / فرق اندر میانه چیست سبب

وقت اصحاب بطن طاهر شک / بود مخرج شان مثال پشک

[illegible]

مقعد خلق این زمان بازی | سست شلها میشود ز پر خواری
گر بود اینچنین بود احسن | هر دم این زمانه را چه سخن
تنشیف بعد غسل او دوست | قبل ازین در تتمه ذکر شد است
در نشستن ز بهر استنجا | گرچه با من چگونه است اینجا
آنچه بنوشت شارح اوراد | که درین نظم خویش سازم یاد
اعتماد و باشد سازد | سر خود را فرو نه اندازد
لیک تشتیت بر آن وجهم | نشستنش نبود ز بهر وقت دم
سر خود را درو نمت فرونه | مختصر ساختم مطول بود
فرجه وار صیانه دو پا | می بگیرد بدست راست انا
می بمالد بدست چپ قبل | یعنی آن آب را قلیل قلیل
مقعد خود کشاده دار و بس | نگردش روزه دار باشد کس
نشیند از ان باسترخا | نشکند روزه دار تا خطها
آب اول نمی باستعمال | مقعد خود بوسط خنصر مال
باز اندک زیاده تر اندازد | خنصر خود رفیق بنصر سازد
باز اندک زیاده کن بارا | باز سکن با آن دو وسطی را
لیک کف را ز بهر استعمال | باز انگشتها مکن آن حال
چونکه با اصبعها ضرور بود | لیک کف از حضور دور بود
پس ازین واجب است حفظ کف | زان مقام نجس بقول سلف
می نشوید پس از انگشتان | مقعد خویش منتی ست از ان
در خلاصه نوشته چندی کس | کند انگشت را چو داخل پس
میشود روزه وضو باطل | میکند این عمل اگر جاهل

له ولا تدخل اصبعها فی فرجها عند التنجی کذا فی ... الفتاوی

له ومن ادخل اصبعه فی دبره عند الاستنجاء یفسد ...

این ادب در محل استنجا / تا م او کرده اند استنقا

بعد مالد چو دست خود بر خاک / یعنی بر ارض یا بسنگ پاک

از ذخیره نوشت آن اکمل / دست چپ هر جگاه باشد شل

گر نباشد کسی بصب ما / نکند آن ضعیف استنجا

او که قادر بود بآب روان / شوید ش مقعدش بآب روان

ور بود محل پستهایش شل / حکم او چیست ساز من حل

آنچه از هر دو دست باید شست / مالدش بر زمین پاک درست

رو همی خود را بجاے یطے مالد / خواندن هیچ را سزاے ماند

آنچه اندر ذخیره تبیین ست / در کتاب خلاصه هم این ست

اینچنین آن مریض نامقدار / باشد آنکس پسر برادر دار

یا مریضے که دخترے دارد / مسلمانیش همسرے دارد

شست مقعد اگر چه نیاید / تاب او را خود نساز اند

هم در اینجا ست شیخ اوراد / از کفایای شعبی ساز دیاد

در نشست آنکس نشست مقعد کار / جای خالی نیافت آن یار

کند آن شخص ترک استنجا / مفتی راجح بوده امر اینجا

در کتاب خلاصه تبیین ست / نیز در بعض نسخه چون این ست

باشد از فوق لوح مستنجی / آب را خود بظاهری سنجی

امی بپاکی که مقعدش پاک ست / دانه آنکس که او بادراک ست

گر رسد آب او بدامن کم / نجس ست از غلیظ تا سوم

آب میارد حو آب مستعمل / گفت ازین مسئله مشو اغفل

شود آبش ز اول سوم / داخل خف بکعب مردم

سند ایشان حکایت پیر آن
نطق خود را ابشکه و میرانند
با پیران خود سند سازند
غوث وانی اگرچه پیر خویش
تخم جهالت باغ او چیدی
بخلاف بی کنند کاری
بلکه او سر اخیر بده زین کار
گرچه باشد مکمل او شیست
گر باین نقش خویش قائل گرد
سخن حق اگر گران آید
بلکه اندر ہوای نفس خودست
حجت ہر که از کتاب بود
نه چنان کس سند توان کردن
همچنان کس تراشد و باری
سند آنجناب کامله است
غیر ازین سه سند سند نبود
ای گشاینده عیوب پدر
غیبت مردگان خود سازی
بیقین شکستگان این بوده
بلکه هستم باین گمان الحال
تو ہمی نفس باز نادانی

بلکه هست این شکایت پیر آن
لیک این ابلهان نمیدانند
پیرهاشان اگرچه پیرسازند
نزه مغرور شد و ضمیر خویش
خارق صد ہزار ہم دیدی
تو بآن کار او نه پایه
نیز بان ملامت زنهار
ہرگذشت ابوالبشریست
از بعض الخواص هست آن صرف
کی خیال کس بشدی شاید
پیروانه ہوای نفس خودست
کارہایش ہمه ثواب بود
جان شیرین فدای آن کردن
ہست بیشک عنایت باری
آیت ست و حدیث و مسئله است
ہر که را اجتهاد جد نبود
پاره سازند و عیوب پدر
باز تعریف گفته میدانی
پدر ما نشد مروج دین بود
آن ہمه بوده اند اہل کمال
خشم بر کردن پدرمانی

دوست آزار است پدر بیزار / بکن از فعل زشت استغفار

گر همین بدعت است کای پدر / نشوی زینهار یار پدر

کرده باشد بوقت خود یک پیر / آفت مومنان رواج دهد

مهربانی حضرت سرور / به بود از هزار ام و پدر

شفقتش بین که از طریق زشت / رهنمایی کند بسوی بهشت

وقت آخر که تلخی جان دید / گفت ای پادشاه عرش مجید

تلخی جان اگر چنین باشد / امتم چون مطیع این باشد

تلخی جان امتان من / بار کن جمله را بجان من

مهربانی او چنان باشد / شرم باد اختلاف آن باشد

فصل در بیان آب جواز و غیر جواز

هست انواع آبها چند چند / گو باین بنده ای سعادتمند

تمام مطلق شد ار کند چون بحر / خالصاً لله است اعظم اجر

آنچه باشد جواز و غیر جواز / صاف کن یک یک ای غنی نیاز

در کتاب هدایه مشهور / آنچنین در هدایه‌اش مذکور

جائز است آب آسمان بحار / اودیه و عیون و جوی و ابار

سخن هر یکی بموضع خویش / می‌شود قدر دانش از کم و بیش

آنچه آبی که از درخت ثمر / بخشش کرده گرفته‌اند اگر

نیست جائز بآن وضو کردن / علما اتفاق ار کردن

لیک آبی که می‌چکد از تاک / بوضو جائز است شود پاک

آنچه آبیکه غالبیش بما / شده باشد چو اشربه سکا

لیک در چند نسخه بیتیند / نیست با آب تاک هم تجدید

آب در وی هست باقلا به مرق ‌‌ آب زردچ بقول اهل حق
نیست با این همه جواز وضو ‌‌ چونکه آبی هست غیر مطلق او
تا جواز آب باقلا است پس ‌‌ شده باشد اگر بطبخ تغیر
در تغیر شد بطبیعت او ‌‌ باشد آن آب هم جواز وضو
چون بلا جوش شود مخالط آب ‌‌ یکی وصفش تغیر چون سیلان
یا بآبی که مختلط شده چون ‌‌ لیک نشان زعفران صابون
اینهمه جائز طهارت هست ‌‌ لیک از شافعی روایت هست
نیست با آب زعفران تجویز ‌‌ آنچه باشد از وست نبود تمیز
آنچه از جنس این زمین نبود ‌‌ تجواز وضو تعیین نبود
هم روا اختلاف مسئله است ‌‌ آن لافش کنی که کامله است
آنچه رنگش بود آب دیگر ‌‌ مثل شیر عصیر یا زعفر
غالب از رنگ آب رنگ مع ‌‌ گفت تاتارخانی از نفع
او روایت کند ازین اصحاب ‌‌ نیست جائز وضوش در این باب
لیک هر رنگ باشد ای طالب ‌‌ نیست تجویز طعم شد غالب
طعم آنچه نشود ظاهر ‌‌ غیر اجزای اوست ای طاهر

فصل در بیان آب روان و کیفیت او

در کتاب هدایه آورده ‌‌ از بزرگان وین بیان کرده
بقول نجاست آب روان ‌‌ نیست ناپاک پاک باشد آن
مگر آنکه تغیر گردد او ‌‌ بمزه یا برنگ یا در بو
هست شرح وقایه یا مذکور ‌‌ نیز در چند نسخه مشهور
اکثر آب اگر فوق نجس ‌‌ هست جاری نجس بیانی بس

گر بود آبش روان و بی عفونت | گر بر آبی بود چو اکثر اوست
نزد یعقوب جائز است وضو | تا بگوید تغیر آب او
آب باشد ضعیف جریان او | باقی از وی کنند وضو
متوقف بود همان چندان | بود آب غساله را پایان
چه بود حکم آب در جاری | پیه کاسه روان بود باری
یا بود جاری او بود ظاهر | بتیقن پدید نا طاهر
ور خلاصه چنان بیان کرده | نیز در بعض نسخه آورده
آن یکی فوق آب ایستاده | لیک پایان آب جاری است
هست جائز وضو بآن جاری | گرچه گردد وضو گه باری
حنفیه شود و فی درین باب است | موضع مهر اگر بر آب است
نیست جائز وضو در و کردن | ور خلاصه بیان او کردن

فصل در بیان مقدار حوض و احکام او

در کتاب خلاصه تعیین است | تا فقلا از ائمه دین است
حوض باشد بحکم شرع کلان | حکم آبش بود چو آب روان
بوقوع نجس نشود | گر از آن آب را تغیر بود
یعنی در طعم رنگ یا در بو | شده باشد تغیر آب او
چه بود حکم شرع واقع | گو این بنده تا شود نافع
این نجاست شدست بر نوعی | نوعی مرئی و غیر مرئی و آن
مرئی چون قدر جیفه است اگر | غیر مرئی چو بول و قطره خمر
مرئی جانی وقوع بالاجماع | گفت سازد نجس طهارت صاع
ترک از موضع وقوع نجس | قدر حوض صغیر سازد کس

قوله الا اذا کان یجری ضعیفا فتوضأ انسان منه ان کان ثمة الی مورد الماء یجوز وان کان فیه یسیل الماء لا یجوز الا اذا مکث بین کل غرفتین قدر ما یذهب الماء غسالة الجاری ۱۲ خلاصه اذا سد من فوق النهر فتوضأ انسان بما یجری فی النهر فقد بقی جریان ذلک یجوز ۱۲ ... والموضع الذی فیه النهر ... لا یجوز الوضوء ۱۲ خلاصه

غیر مرئی چه مرئی ست اطلاق — نیز در نزد عالمان عراق

سخن عالمان بلخ و بخار — جائز از موضع وقوع شمار

لیک آبی که باشد او جاری — قرب مرئی بود وضو آری

لیک اندرینه ست ای یار — نزد بعضی ز عالمان بخار

حکم او را چو آب جاری دان — بهر توسیع مسلمانان

چار در چار فت در حوض صغیر — این سخن از ابو المکارم گیر

قول شیبانی و در ساز دکس — قدر دو گز وضو ز جای نجس

در کلانی حوض در مقدار — هست این منتقی سخن بسیار

در صلوة فقیه مسعود ست — گویم آنچه آنت فرموده ست

کرد ابو حفص نقل از نعمان — یعنی در اعتبار حوض کلان

گفت از نصف او کنند وضو — می بجنبد چو نصف دیگر او

یا ببینند رنگ آب دگر — ز و نسازد و نصف دیگر اثر

دانش این عمل صحیح دیدند — در محمد همین که پرسیدند

وا فتوی محمد ابن حسن — در کلانی بود چو مسجد من

مسجد او که در تفحص گشت — از درون بود هشت اندر هشت

و ز بر و شش و از ده گز دان — یعنی از هر طرف بلا نقصان

بحدیث رسول خود علما — یعنی خیر الامور اوسطها

حکم کردند باده در ده — این بود قول عالمان ره

گر کسی چون برون مسجد او — بیگمان پیشه و همان نیکو

لیک فتوی ست باده در ده — قول بسیار از مشایخ ره

در کتاب خلاصه آورده — علما این چنین بیان کرده

[illegible]

مشایخ العراق ای المرئیة سواء قال مشایخنا ومشایخ بلخ جاز الوضوء من موضع الوقوع [illegible] و اجمعوا [illegible] لو توضأ انسان کان [illegible] موضع اغتسال ۱۲ قاضی خان

عشر در عشر را نوشت سلف / ده گزی باد هر چهار طرف
روی آن حوض صد ذراع بود / گوش کن زانکه انتفاع بود
باشد این حکم اگر مربع هست / ور مدور بود دگر حکم ست
هشت گز را اگر زیاده کنند / گر ازین کم بود اعاده کنند
بو المکارم بزرگ صاحب عقل / میکند از ده نسخه خویش نقل
در مدور صحیح فتوایش / پاک باشد اگر بود نهی و شش
نیز در عمق او تخالف بود / در صلوة فقیه دین مسعود
آب گیرد بدست ان نزل / نرسد پشت دست او بگل
هست نزد فقیه ابو جعفر / بی تکلف شود سبوی پر
شمس دین گفت آن مطروح / آیت سخن چارا صحیح مفتوح
قول دیگر رسد بکعب همان / قول دیگر بکعب بشیر بدان
قول دیگر بود بیک گز او / قول دیگر شده ست از گز دو
در خلاصه بکرده است بیان / نیز در خیبیه نسخهای کلان
لیک فتوی شده ست با این حق / نشود مختصر بکردن غرق
در ذراعش چنین اقاویل ست / گوئی ایجان اگر چه تطویل ست
تا نگوئی که قولها از کیست / کس نداند طریق تقوی چیست
عمل عالمان با تقوی ست / کس بتقوی عمل کند اقوی ست
نزد بعضی ذراع کرباس ست / امر توسیعه کرد ناس ست
بلکه و از نامه همین فتوی / مثل صاحب هدایه از علما
لیک اندر کتاب قاضی خان / بمساحت صحیح باشد آن
بلکه از دست منی از کرباس / اهل تقوی چنانچه دارد پاس

نیز در جامع البساتین ست — قول عامه بزرگان این ست
نزد شان اصح همین مقدار — گز باندازه رسم و بار
نیز در جامع البساتین گفت — قدر گز ها که نیک بتقیین گفت
گز کرباس هفت باشد مشت — نیست بالای مشت انگشت
هفت قبضه گز مساحت دان — اصح راست فوق هر یک زان
غیر ازین هم چنین روایت رفت — اصح قائم ست پس در هفت
شد ز یک چند آمده این مسموع — فوق هر قبضه اصح موضوع
در صلوة نقیه مسنود و می — علماء عظام فرمودی
هشت در هشت بوده حوض آباد — چیزی ازین قدر نبود زیاده
که اندران حوض مشرعه کردند — یا ستونی درو فرو بردند
بود و بعد ازین جواز وضو — چونکه گم گشت از شرائط او
مگر آن مشرعه ز آب جدا ست — یا ستون در بطون آب ست
حوض چون قطعه قطعه یخ بست — جنبد آن یخ اگر بجنبد ست
آب آن حوض را وضو ست جواز — گر نجنبد جواز نیست نماز
در کتاب خلاصه تقیین ست — نیز در چند نسخه هم این ست
هست حوض کبیر در این باب — چند دارد جمیع روی آب
او که غسل کرد اگر بجنباندن — هست جائز وضو او کردن
در کتاب منیه ست بیان — علما این چنین نکرده بیان
این چنین یخ بروی آب رقیق — بسته باشد نوشت با تحقیق
بشکند او اگر بجنباند — آب او جائز وضو دانی
حوض جمله سطر یخ بربست — بهر آب اندر و شگافی هست

ما تحتها من الماء اذا کان
الا انه لا یتحرک
قاضیخان
الکبیر اذا انجمد ماءه فنقب
انسان نقبا و توضأ منه
ان کان الماء غیر ملتزق بالجمد
او تحته یجوز
یجوز
اختلف المشائخ فیه بعضهم
اعتبروا
خلاصه

آب ثانی هست تابع اول — نیست ناپاک پاک باشد بل
گر ازانکه تغیر گردد زه و — مزه یا رنگ یا در بو
بوده باشد کم از ده اندر ده — آب آن حوض را مسالک ده
نجس نیست او فقط آنگاه — آب گردد نجس بلا اشباه
آب پاک گردد ار دو جدا — شود آنکه نگوید پاک ورا
تا نگیری تو آن نجاست باز — آب آن حوض را نگوئی جواز
پاک گردد پس از گرفتن آن — گر درآید برآید آب روان
حوض اندر گر گشت پلید — باز آب آمد و باصل رسید
چه قدر آب او برون آید — تا همان حوض باو وضو شاید
نزد بعضی ز عالمان سعید — سه برابر رود چو آب پلید
نزد یک بار هم سه عادت یا — تا برآید ز حوض یک مقدار
نزد بعضی امام راه نمون — پاک گردد همان که گشت برون
در منیه ز بعضی اهل کرم — گفت پاک است نی برآید هم
اتصال بحوض شد چو نمی — گر بشخصی وضو چه میگوئی
گفت صاحب خلاصه این باب — حوض پر شد بجو درآمد آب
باشد آن جو اگر دو نیم ذراع — تابع حوض نی وضویش جماع
گر اقل است جائز است وضو — تابع حوض میشود آنگه جو
قول دیگر اگرچه کم هست آن — تابع حوض نیست باطل ان
سخنی در صلوة مسعودی است — چار اندر چهار یک حوضی است
می درآید چو آب از یک رو — می برآید ز جنب دیگر او
هست جائز وضوی کس بانی — که دران حوض مختلف [illegible]

سہ و سہ بود باین آسرت — دو دا بارشہ باتفاق رفت

پنج و پنج اگر بود باطل — گر ازیں ہای تا پنج دو دا خطل

در خلال سہ بود باین مضمون — ...

قبا زان دو پنج خوش آسپ — ...

[illegible]

هست و نزد شافعی مفسد
گوسفندی اگر بارد و بول
نزد محمد روایت ازین باب
گر او آب را شود غالب
نزد او هست بول مأکول
نزد شیخین این نجس باشد
لیک نعمان غلیظ می‌گوید
آنچه عجب العلی بیان کرده
فتوی عالمان ز روی کتاب
بابی یوسف ست در عامه
لیک در باب حنطه غیر مسن
لیک در واقعات گفت چنین
از نجاست بود خفیفه آن
در کتاب غنیه هم شد یاد
از کبیری بود بدین فتوی
در کتاب نهایه این معنی
اصل این آنکه فرقهٔ غزنین
روی سلطان انبیا دیدند
بعد تکمیل مدت دوری
مصطفی امر کرد در آن حال
شیر اشتر خورند بولش هم

هر یک آنجا بدال مستند
کل ایشان شدند بیک قول
نیست جائز کشیدن این آب
باش با اصل مسئله طالب
نیست ما را که باشد بدل
نیک بر گو که فهم رس باشد
شیخ ثانی خفیف می‌گوید
نقل از مضمرات آورده
مذهب بوحنیفه ست در آب
فتوی بزرگان علامه
شد بقول محمد ابن حسن
بول مأکول که شد تعیین
نزد شیخین فتوی بر این چنان
هم نوشته ست شارح اوراد
چونکه در بول وست الابوی
می‌نگوید ولیکن [illegible]
آمدند پیش سید بحرین
دین آیین پاک بگزیدند
گشت با آن جماعه رنجوری
جانب اشتران بیت المال
رفته خوردند آن فریق آندم

آن جماعت شد نجاست پاک
وجه آن دو بزرگ صاحب عقل
مصطفی شیر اوتداوی گفت
ورنه شد ثابت اینکه گفت رسول
شد بقوه پیمبری معلوم
چه پلیدان پلید افسرده بود
چونکه کشتند آن شبانه به
بانیان را بقتل آوردند
از پی آن جماعه مردود
از تعاقب رسیده آوردند
هم باین صحت جماعه شوم
نیست معلوم در زبان ما
بود او یا در اول اسلام
آن حدیثی که اشد قول است
نشده فرق بول ما یوکل
اینچنین در رساله مسعودی
یک دلیل از نجاست بول
مصطفی این که در جنازه آن
خلق زین حال ساختند سوال
از برای جنازه آن یار
ترمش به زمین نهم گفت با

گفت ازین سبب محمد پاک
از انس میکند قتاده نقل
بر خلاف شیر بول اوی گفت
وجه او این بود علی المعقول
از تداوی همان جماعه شوم
وجه منسوخ بودن بول این بود
بعد صحت شدن ازین مرتد
اشتران را تمام می کردند
او همی این زبعث شد فرمود
مثله کرده کشتا کشته کردند
مصطفی را بوحی شد معلوم
این بود وجه بزرگان ما
بعد منسوخ گشت زان هنگام
یعنی استنزهوا من البول است
مطلق البول است شامل کل
یعنی در فصل صید فیه مردی
مر سعد معاذ وقت رسول
راه رفتی بنوک انگشتان
گفت پیغمبر خدای تعالی
آمدش فرشته آن مقدار
برسد با فرشتهای خدا

آنچه آبی که هست اندر چاه　　نباشد آب او بلا اشتباه

هست چاهی که چشمهٔ او قل　　بکشیدن او نگردد کل

عمق اطراف آب او تقدیر　　می‌کنی سبب تخالف تقصیر

چاه دیگر بقدر او سازی　　آب آن چه بآن چه اندازی

اینکه پر شد و آب او ثانی　　بعد ازان پاک که بیامانی

یا نهند نیزه فرو در چاه　　عمق آبش نشان کنند آنگاه

ده دلو می‌کشند پی در پی　　باز نیزه فرو نهند در وی

چه قدر نقص میشود ز انشان　　بعد ازان نیزه را نشان ما

میکشند تا گمان غالب کش　　یعنی آب نجس او اشار بس

می‌کشند این طریق از چه دلو　　معلمه می‌نهند بهر دو دلو

نیزه که شد تمام پاک بدان　　از ابو یوسف است این قولان

لیک بر قول بوحنیفه امام　　گر نبگردد آب چاه تمام

تا بگوید دو مرد آب شناس　　آب اول تمام گشت بناس

در هدایه بیان هست آن شد　　گفت این قول را بود الاشبه

از محمد حسن که گشت سند　　دلو آب از دویست تا سه صد

یعنی زین بعد میشود پاک آن　　گر نباشد بکل او امکان

بو المکارم بزرگ پاک جناب　　میکنند نقل او ز چند کتاب

گر نباشد بکل او امکان　　فتوی بر مذهب محمد ازان

یعنی از دلو آب چند بود　　پاک گردد کشند تا سه صد

آنچه در قول فی بصارت گفت　　گفت اصح آن در معانی سفت

آب چاهی نجس شده بود او　　پاک نا ساخته که گشت فسرد

باز هر گشت پاک شد یا نی
گفت اول صحیح پاکش دان
گفت او دگر وقت هر کسی
چون شود ترک قدر کرده اگر
آنچه از قاضی خان که تعیین است
در نسابه فقیه مسعود است
مرغ در چه و موش ای باهوش
گربه و سه موش اندر چاه
آنچه قول طحاوی حامد
آنچه شاه سرخسی آورده
در جهانش همین شدست خلاف
چون بود پنج موش ای نا اهل
این چهل دلو با طریق ایجاب
چون شود شش خلاف کرده با
شش شد و یکیشنه کل آب
هست قول طحاوی این واسع
اتفاق اند چون شده ده موش
همه را اینکه گفته است آن یک
آن دیگر کرد این را سلب
گربه دو گربه بمرده در یک چاه
در کفایه چنانچه راوی گفت
اختلاف مصنفین وافی
آب او بر خلاف قاضی خان
بازگشتی زیاده آب و سی
سی شود پاک در صحیح نسبه
در کتاب خلاصه هم این است
آن بزرگ طریق و مروت
می بود حکم او همان یک موش
حکم او چیست تا شوم آگاه
حکم سه موش هست چون واحد
بسه افاره چهل بیان کرده
نیک تعیین بکن که گردد صاف
گشت از وی باتفاق چهل
قبل ازین گفته ایم در این باب
گفت خواجه اجل چراغ طراز
نیک تعیین کن از برای تو آب
او چهل دلو گفت تا تا سبع
کل این آب باکشیدن کوب
پنج او را چو گربه دو را سگ
گفت سه را چو گربه شش کل آب
کل آبش کشند بی اشتباه
قول یعقوب چون طحاوی گفت

بکشد بعد کل آب چاه / مسلم پر پاکیش کند آنگاه

بعضے اصحاب ما درین تصویر / کرده در مثل اینچنین تقدیر

ترک سازند شش مه کامل / بعد گردد نشیتنا او گل

این همه در جواهر الفتوی ست / یعنی در اول طهارتها ست

در خلاصه نوشت اهل الله / استخوان نجس فتاده درچاه

کل آبش کشند گردد پاک / گرچه ماند استخوان نباشد باک

ضرری نیست یعنی ماندن آن / نیز دان اخراج استخوان امکان

گفت عبد العلی بلا اشباه / چون کشد کل آب چه هرگاه

علما گفت در کشیدن این / اینکه در وی نماند الا طین

گفت نجم الائمه شیخ بخار / نهایت شرع اوست آن مقدار

نشود پر ز دلو الا نیم / لیک احوط عبادتست عظیم

گفت صاحب خلاصه با عقل / از ابو یوسف آورده او نقل

پر کاسه پلید شد در چه / پاک ده عفو ست ای مسالک ره

نخنے در صلوة مسعودی / گویم انخب ائمه مسعودی

آب ناکرده گر بچاه افتاد / حسن پاک ز روی ابن زیاد

گفت دلوی کشند از وی چند / پاک میگردد ای سعادتمند

زاهد مختر گفت از آن چه / پاک گردد کشند دلو ده

در خلاصه نمایه سازد یاد / آب مشکوک گر بچاه افتاد

بهر این آب کل آب چاه / گفت باید کشید بی اشباه

باید از اعتبار لا خیر / در هدایه و شرحهاے دگر

آنچه دلوی که هست عرف الحال / بهر تنقیه آوردے و بال

نیک مردان بود درین پلیست — نه بد احتیاط را از دست

این اشارت است ازین منور قلب — نجس العین نیست یعنی کلب

کرد صاحب نهایه زان گفتار — از بزرگان درین سخن بسیار

از مددگاری خدای جلیل — گفت هر قول را چند دلیل

از هزاران و یکی آریم — طاقت آن دلیل کی داریم

بس همان به که مختصر سازیم — آنچه از لابد است پردازیم

گر بخواهد خداست بنده از باز — زین سخن در دباغت آید باز

رفت در چاه غیر خوک و سگ — زنده بیرون اگر گشت زنده یاب

نیز صاحب نهایه گفت آن شاه — زین سخن در بیان پاکی چاه

مجتهدین نوشته اند جواب — نیست چیزی کشیدن از این آب

شرط آنکه دهان آن حیوان — نرسیده بود به آب آن

گر دهانش رسید چه گویند — مومنان تا طریق حق جویند

سور اگر پاک هست آبش پاک — میکنند اهل عقل ازین ادراک

آنچه سورش نجس بود زین یک — آب چه را نجس کند بیشک

یعنی هر سور میکند چون خویش — آب آن چاه را نه کم نه بیش

بهر شک کل ز بهر کرده ده — کرده بودیم قبل ازین آگه

ایک نقل از محیط قاضی خان — یک روایت نوشته اند چنان

هست چون سگ جمیع درنده — هر یک از چه برون شود زنده

گرچه نرسد به آب چه دهنش — همه از آب چاه بیرون کش

نیز اندر نهایه تعیین شد — اجتهاد ائمه دین شد

بچکد قطرهای دلو اگر — او ندارد به آب چاه ضرر

چونکه نبود کشنده را امکان / بشود مانع از تقاطر آن

نرسد بنده را بجز بیحال / می کند عفو ایزد متعال

در صلوٰة فقیه مسعود ست / علمای عظام فرمود ست

چاه شد بیست دلو لازم او / بود هم چاه پاک در پهلو

دلو اول اگر برون سازند / دلو دوم به پاک اندازند

کشند از دومش یکی کم بیست / ز اول او چنانچه سی بایست

تا که نه دلو را به بیرون ریخت / دلو دهم بچاه پاک آمیخت

یازده دلو گیر از تاسی / ده ز اول چنانچه مبداسی

این روایت چنانچه تبیین ست / گفت در قاضیخان اصح اینست

دلو هشتم بپاک اندازند / به یکی دلو اکتفا سازند

این سخن در صلوٰة مسعودی / این چنین در نهایه فرمودی

دلو اول اگر شود آمیز / بیست باید ز چاه دوم نیز

گفت صاحب نهایه آن اکمل / در بیان های آب مستعمل

جنبی از برای دلو رسن / گشت در چه فرو چیست سخن

قول بویوسف با دراک ست / آب بر حال خویشتن پاک ست

مرد بر حال خود نجس باشد / این قدر با عوام بس باشد

گفت امام محمد آن ماهر / مرد هم طاهر آب هم طاهر

گفت نعمان آن سعادت ناک / مرد ناپاک آب هم ناپاک

نجسی رجل بگو از چیست / از نجاسات آب یا جنبی ست

هست قول اختلاف در این باب / از خلاصه اصح نجاست آب

در نهایه نوشته اند صریح / نجسی از جنابت ست صحیح

رفت در چاه آب مستعمل / چه قدر آب می کشند کن حل

از برای غساله دلوی چند / انتها است چهل بود به عدد و

این سخن در صلوٰة مسعودی / لیک اندر خلاصه مردودی

یعنی مردی وضو کند در طشت / پس ازین آب واقفی چه گشت

گشت از بستن و از اکثر زان / این سخن مذهب محمد و ان

نزد آن دو بزرگ پاک جناب / شیخ نزدان چه کشند تمام آب

فصل در بیان آبهای مستعمل

چند نوع است آب مستعمل / تا شود مشکلات بر ما حل

در صلوٰة فقیه دین مسعود / آن فقیه امم چنین فرمود

سه است باشد آب زین مستعمل / کل پاک کل اند تا و چهل

با خود از طعام کرد شمر / جامه الپاک باشند اگر

بود حکم آب مستعمل / باتفاق ائمه اعمل

چیست مستعمل پلید انجب / باشد آبی که کرده استنجا

یا نجاست که اندرو شویند / هم پلید پلید می گویند

آنچه آبیکه از چهار اندام / گشته باشد جدا چه هست احکام

حسن ابن زیاد از نعمان / هست ناقل غلیظ باشد آن

کرد ابو یوسف آنچه استنباط / زین ثابت خفیفه باشد وی

رای بو یوسف کراست و هست / به پلیدی خفیفه که برگشت

هست نقلی بگشت زین گفتار / عاقبت گشت با محمد یار

آنچه رای محمد است نور / گشت با طاهری غیر طهور

هم ز استاد خود بود ناقل / هست فتوی بقول آن عاقل

فی الخلاصة صفة الماء اذا ترشح منه او اریقة الماء او ترشح منه فی اناء الکلب ... خزانة الروایات ... النعمان بن ثابت ای الامام الاعظم ابو حنیفة رح وابی یوسف و محمد

بو المکارم بزرگ صاحب عقل
از کتاب خلاصه سازد نقل

گفت قول صحیح از نعمان
کند انجا مع محمد دان

بر همین فتوی گفت در کافی
ظاهر قولهم ازان وافی

نیز از بزرگان دین مرویست
بین اصحاب لا تخالف نیست

یعنی آب وضو که شد مذکور
بر یقین طاهرست غیر طهور

اختیار محققین این ست
این روایت تحفه تعیین ست

در کتاب نهایه شد تعیین
نقل سازد بزرگان دین

آب در عضو هست تا دام
نیست مستعمل او بقول تمام

نزد یک چند بزرگان سعید
آب از عضو گر جدا گردید

هم بجاے قرار گیرد آن
حکم مستعملش تو آنگه دان

نزد کیا بود شد ز عضو جدا
هست مستعمل ار بود بهوا

در کتاب هدایه هست صریح
پس همین قول را نوشت صحیح

در خلاصه خزانه تعیین ست
نیز در بعضی نسخه چون اینست

آب هر عضو باد بر آن عضو
بعضو دیگری ز آن عضو

لیک در حال غسل سرتاپا
وار دان جمله حکم یک اعضا

در کتاب هدایه تعیین ست
در جوامیس نیز چون اینست

مولد الما که کنند بیان
مثل ماهی چنگ یا سرطان

چون در آب قلیل گشت هلاک
مفسد آب نیست باشد پاک

شافعی گفت غیر ماهی هست
مردن آب کم تباهی هست

چند را هیچنانکه راوی گفت
آب بے خالیش مساوی گفت

لیک قول دگر بپاکی ست
یعنی این چند اگر بود خاکی ست

چیست در غیر آب مولد آب / هست مفسد ویا بگوے جواب
هست اندر هدایه قولے یاب / سے لباز و فساد غیر سمک
قول دیگر نے کند افساد / جز سمک هم بود اصح این باد
باز میسلهٔ که مرد اندر آب / در منیه بحبس بکرد حساب
آنچنین مار آبے ست کلان / ششے ذاز واگر دم سیلان
هر یقین آب را کند افساد / حکم ذز فه چو مار آبے باد
مرد چغد کلان دم سیلان / مفسد آب گفت قاضی خان
مرغ آبے که مرد در آب کم / در خلاصه ست از امام اعظم
در صحیح سخن فساد ست آب / لیک در غیر آب کل جواب
خون ندارد هر آنچه باشد بس / مثل زنبور پشه هست مگس
مثل کز دم ویا ازین تمثیل / مرد اندر طعام آب قلیل
نیست فاسد بحال باشد صاف / لیک از شافعی شد ست خلاف
وجه هر یک کنیم تبیینها / شافعی گفت جمله و انیها
از برای نجاست ست حرام / نه ز روے کرامت ست حرام
در کتاب نهایه کرد خبر / این چنین در کتابهاے دگر
وجه ما این که حضرت سلمان / نقل کرد از رسول انس و جان
کرده شد زد وسوال ازین باب / در انای بود طعام شراب
بے دم سائل در آنجا مرد / گوئی احکام او چه باید کرد
گفت پیغامبر خداے تعال / اکل و شرب و وضو باو ست حلال
گر بگوئے نباشد از مردار / چون نباید باکل کردن کار
بعد ازین در فتاوی کافے / نقل شد از ائمه وافے

والذباب والزنبور
والعقرب والقمل
والبرغوث و
البق سواء
تمثیل الدم اولا
۱۲ سولانا شمس الدین

وجہ اگرچہ خاک باشد پاک — لیک باشد حرام خوردن خاک
گرچہ اشیا بشرع پاک بود — خوردنش منع مثل خاک بود
انچنین در صلوٰۃ مسعودی — وجہ اش لطیف فرمودی
یک دلیل آنکہ بہترین انام — گفت ہرگہ مگس فتد بطعام
غوطہ دادہ برون کنید اورا — در یکے بال او بہا شد دوا
در یکے بال او دوا باشد — این سخن ہم دلیل ما باشد
غوطہ ہرگہ باتش سوزان خورد — در درون طعام خواہد مرد
بہیچ مسائل از نجس بودے — مقتضائے این چنین بفرمودے
این نماند کہ گفت آن افضل — بال در وقت یاس فتد اول
در کفایہ کہ شیخ آورده — علماے یقین بیان کرده
بال او دوم کہ مے شود مجموع — از دوا مے شود علل ممنوع
این خبر عالمان راست سبیل — کرده در دو دوا چنین تاویل
در دوا اینجا مراد این درست — کبر نفس تکبر مرد ست
یعنے آنرا چو شرع سازد حل — کبر نفس ست گر دوا رد بل
غوطہ دادہ طعام را خوردے — قہر بر نفس خویشتن کردے
علت کبر را دوا این ست — یعنی زین قول مدعا اینست
چند بیتے در آخر این باب — درج سازیم از براے ثواب
از تکلف تکبر انگیزد — از تکبر نفاق برخیزد
گفت شیطان خلقتنی من نار — کرده از سجده کردن طین عار
نیست آن بہتر خود بین — بود بیشک خلقتہ من طین
او کہ فخر از خداے آتش کرد — حق تعالیٰ سزاے آتش کرد

متکبر شدن بود بد بد | بعد شرک از همه تکبر بد
خویشتن را مگوے خیر منه | نیست بهتر کنند غیر منه
گرچه هستی ز گرد عصیان دور | طاعت خویش را مشو مغرور
تا نگردی تو داخل فاخروج | مثل شیطان ز لبس ایمان بوج
گرچه هستی تو زاهد درویش | طاعتت نیست از عزازیل بیش
خرمن طاعتے که اندوخت | همه را آتش تکبر سوخت
گرچه گوی که بیرون غیر او دست | کبر خود نه زقهر سوے تو رس
نقشیدے عزازیل مردود | در مس گوینده ملائک بود
آنچنان علم کبر بر سر داشت | نقش ایمان زقلب او برداشت
تا نگوئی تعجب افتاده | من فلان مردم فلان زاده
آن و گر هم من برابر نیست | هر که این گفت عقل در سر نیست
این سخن را چنانچه ملعون گفت | گشت بیشک به قهر سلطان جفت
ابن آذر خلیل رحمن شد | از چنان نوح پاک کنعان شد
عمر از زهر لعل از خارا | جهت جلتش چه حد ما را
عکرمه از صحابهٔ اهل ست | گرچه از پشت خبث بوجهل ست
بولهب که به مصطفیٰ عم بود | دشمن خاص فخر عالم بود

فصل در بیان پس خورد ها

در کتاب خلاصه تعیین ست | در جمیع کتب بهما این ست
سور آدم که طاهر ست روا | جنب حائض ست یا نفسا
نیست در سور مشرکان باسی | لیک لاباس را بدان باسی
یعنی قیلے بباس او دارد | متقی در عمل نمی آرد

ص
خبر الحکمۃ فی الحبس
سور الآدمی طاہر
سور الجنب والحائض
والنفساء طاہر
سور المشرک طاہر
سور الآدمی طاہر
خلاصہ ۱۲ عزازیل
وانما لا تو کل لکرامۃ
لا لنجاستہ و لیستوی
والحائض والکافر
وغیرہم فی السور
اذا شرب الخمر شرب الماء
من ساعۃ نجس ۱۲
شرح اورادیہ

مگر آنجب که با لضرور بود
در نهایه صریح فرموده است
جلنبی بر دهان بگیرد آب
زین سخن در صلوٰة سهو بودے
قبل ازین آب شسته است دهان
قصد غسل فم ست هم اول
ور بلا نیت از دهان نشست
گفت قاضی علے اسبیجاب
قول سید شجاع نبود پاک
افقه وقت خویش شمس الدین
آنچه پاک ست سور شارب مے
شفقتیش بلیسدش بزبان
شارب او ور از ناک بود
گفت از زاهدی بدین منوال
سور مردان چنان بود با زن
این روایت که در کتب دیدم
گفت اینها علے العموم مباد
در نهایه ز نسخه سهو د
آب در حال حیض مے خوردیم
از همان جاے خورده میخوردند
همبر مان را اگر چنین بودے

باشد اندر ضرورت دور بود
نزد بعضے کراهیت بوده است
ریزد آب دهانش بر اثواب
به لفافیل حکم فرمودے
پاکی او باتفاق بدان
جامهٔ آب هر دو مستعمل
هم دهان را نه شسته است نجست
جامه مستعمل ست هم این آب
یعنے ابست جامه هر دو پاک
کرد در شرح مختصر تبیین
یعنے ساعات بگذرد در وے
پاک سازد از لعاب دهان
بعد ساعات هم نه پاک بود
هست مکروه سور زن بر رجال
نیک تشخیص کن برادر من
از فقیهان عصر پرسیدم
آب جلنبی اجنبیه است مراد
چون که از عایشه روایت بود
بر رسول خدا که مے بردیم
مهربانی و لطف مے کردند
عایشه اینچنین نفرمودے

فی فتاوی الحجة قال ابو القاسم الصفار من شرب الخمر فاستد ساعات ثم شرب الماء وقد تحقق بلسانه وفاه کان الماء طاهرا قال المصنف روان کان الشارب طویل الشعر الماء ودان شرب بعد ساعات ان شعر الطویل لا یتنجس لا یطهر باللسان ۱۲ شرح اوراد

منے الصلوٰة ... رقصت ... الا لسها ... وجعت ... شرح اوراد

درکتاب خلاصہ تعیین ست
بر رود از دہان نائم آب
از ابو یوسف این نجس برگیر
سخن صاحبین طاہر دین
این چنین ذکر کرد شمس الدین
نزد لقمان روایت ست چہار
قول دیگر چو یافت گردد اگر
قول دیگر بود بہ مکروہیش
قول اول صحیح ہم طاہر
سور کل طیور یا حیوان
مگر آنکہ بود نجاست خوار
سور او بخلاف ممنوع ست
یعنی او را بخانہ اندازند
ہر دو پایش درون سرش بیرون
نتواند بجز خود گشتن
آنچہ حیوان بود نجاست خوار
تا کراہت ز لحم او زائل
در کتاب الکراہیۃ آورد
ہست در بستن شتر یک ماہ
حبس کن گوسفند روزی دہ
سور اشتر کہ نیست او مردار

نیز در چند نسخہ چون انیست
ہست با طاہری صحیح جواب
ہر کجا ہے کہ فاحش ست کثیر
پاکی سور اسپ شد بہ یقین
نیز در بعضی نسخہا چون این
قول اول ہمین کہ پاک شمار
دوست دارم وضو کنند بدگر
قول دیگر بود بہ شک کیش
یعنی سور فرس بود طاہر
لحم او را خورند طاہر دان
مثل مرغے کہ ہے خورد مردار
مگر آن مرغ خانہ محبوس ست
چاہئے کہ را بقدر او سازند
علفش پیش او باین مضمون
در خلاصہ ست این بود بظن
حبس سازند چند روزے یار
نشود شش گفتہ اند اے سائل
یعنی صاحب خزانہ آن شہ مرد
سگا در البتہ سہ روز دار نگاہ
قدر سہ روز کن بہ جا جہ
نبود در دہان او نشوار

باوجودیکه هست آب دگر
نبود تیمم آب مکروه جست
آب مشکوک هست آب تیمم
از ابو یوسف هست انچه سمع
اختیار محمد ابن حسن
نیست جائز بپیش گرد ترک
سور گربه که چیست ره تعلیم
آن فقاهت پناه شمس الدین
هست قول اصح به تنزیه آن
نیز بو یوسف ست لم یکره
کره گفتیم از تو هم آن
از نجاست بود با لشس را
چون حبیبی که دست خود بر آب
یافت گردد اگر بجز آداب
نیز نوشته هست شمس الدین
موش اگر خورد گربه غیر نزاع
بعد ساعات اگر بنوشد آب
همه گربه یکے وان از جهل
بد ستی بطور قیاس نے
چون که او داخل سباع بود
حشرات یکه ساکن دار ست

نیست جائز بسور بغل و خر
آب را کن وضو که محسوب ست
بو حنیفه تیمم ساز دام
آب شک را کند تیمم جمع
فعل هر سه بجاے آوردن
احتیاطاً به قول این بادرک
گرچه تنزیهی هست یا تحریم
گرد در شرح مختصر تبیین
یعنے قول محمد و نعمان
وز محمد سخن یکے است شد
در نهایه نوشته اند چنان
کره زان گفته ایم الشس را
بز شد کرده اند حساب
ترک کن چونکه شبهه است عتاب
نیز در چند نسخه هم تعیین
هست سورش نجس علے الاجماع
بو حنیفه نجس نکرد حساب
غرض این گربه است گر اهل
سور و حشی او نجس دانے
ز و ضرور نیست ار تلفاع بود
یعنے مانند موش یا مار ست

فی الامداد ... یصیر الماء مکروها فی الجامع الصغیر ... الخ ... عند عدم الماء المطلق جاز من غیر کراهة ۱۲ کنز العباد

سور او کره اتفاق شده ست | لیک قبلی باختلاف شده ست
یعنی چون سور کره شد مروی | اصح قولها به تنزیهی
همه سباع سور حیوانی | نبود پاک بل نجس دانی
شافعیه اگرچه گوید پاک | یعنی جز سور خوک سگ ناپاک
عرق هرچه از بدو نیکو | در روایت بود چو سور او
لیک در شرع مختصر تعیین | اینچنین ذکر کرد شمس الدین
یعنی از زاهدی نجس کردم | عرق آنکه خورده باشد خمر
عرق هر خورندهٔ مردار | از بهائم مثال بغل و حمار
قول زبده وران نجس میدان | لیک گفت از کتاب قاضیخان
عرق هر دوی بود طاهر | یعنی اندر روایت ظاهر
در محیط از امام حلوائی | عرق او نجس بفرمائی
لیک عفوست در ثبات بدن | قول حلوائی این بود بی ظن
یک سخن از امام بزرگ تر | عرق او پلید یعنی خر
یک روایت از و غلیظه دان | یک روایت خفیفه است همان
در تمرتاشی کرد ائمه امر | گوسفندی اگر بنوشد خمر
کشت از ساعتش در آنگه | خوردنش را نوشت لم یکره
بعد ایام ذبح کرد اگر | کره بنوشته اند اهل خبر
چون که با لحم او کند تاثیر | کره فرموده اند برین تقدیر
شد و گر بنوشد می | ذبح گردید هر جگاهی نی
از همان ساعتش و باز آن پس | کره گفتند اکل او ای کس
چون که تاثیر می کند فی الحال | خمر یعنی بلحم آن دو بال

از حلال و حرام کرده شنک
مرد باید جدا کند یک یک

بگریزد ز شبهه یا ور دیش
صورت احتیاط گیر پیش

آنکه اندر حرام گردد غرق
کی تواند ز شبهه کردن فرق

ای مقید به نفس بد کردار
طالب احترام الله یار

گرچه از امر و نهی میگوئی
لیک خود میکنی سیه روئی

پیش مردم بصلح آهنگ
در نهانی تمام فتنه و جنگ

نبود شیوهٔ مسلمانی
جز دوگوئی خویش گل مانی

طاعتی کز ریا بود و سمعه
از نتائج کجاست یک لمعه

بلکه طاعت بگوی آفت کوی
مبدا و منشاء شقاوت گوی

عجب گر ریاست خود ابطال
نیز باطل کنندهٔ اعمال

در ظواهر صلاحیت داری
در بواطن بخود گرفتاری

در زبان تو از مسلمانی
در جنابت خطور شیطانی

در زبان تو سنت آداب
خانهٔ قلب از حدوث خراب

در زبان تو از قیامت کور
در دل تو هوای نفس غرور

در زبانت قرأت و تدریس
در ضمیرت وساوس ابلیس

با وجود چنین پریشانی
پارهٔ را ایچوش میخوانی

خواندن بزرگان حال پناه
نفع خلق ست خالصاً لله

تا که گردد ضمیر شافی فجر
نه ز بهر غرض نه بهر اجر

لیک مقصود تو ز خواندن خلق
سیری شکم هست لذت حلق

میکنی صد هزار حیله و کید
ساده لوحی شنود بدامت صید

غرض آنکه از طعام لباس
بل ز کل وجوه دارد پاس

ورنه تو از اهل فیض حال نهٔ — بلکه از اهل قیل و قال نهٔ

خبث باطن کند ترا غلبه — تو که باشی در مطلب طلبه

بلکه از شوق کسا فت پست — طالبانیکه در طلب شده ست

فصل در بیان فرائض غسل

در هدایه نهایه غیرها — در جمیع کتابهای ما

آب اندر دهان و در بینی — هست در غسل فرض یقینی

در هدایه است شافعی این دو — گفت سنت علی القیاس وضو

رای مالک بفرضی این دو ست — خواه در غسل هست خواه وضو سنت

آب راندن بسائر اعضا — فرض گویند جمله علما

در کتاب خلاصه تعیین ست — نیز در چند نسخه هم این ست

فرض در غسل و در وضو سنت — قول اصحاب ما ست بی شبهت

ساندو این آب استعاب دهن — تا سر حلق ای برادر من

تا دمانع ست حد استنشاق — تا شود با جمیع قول نفاق

بود طعامی میانه دندان — آب جاری نگشت در ته آن

گفت از ملتقط خزانه چون — نیست جائز نگردد از بیرون

بعد بیرون شدن کند جاری — آب را بر همان محل باری

چون ز تجنیس ذکر کرد چه از — بگذاری تو بر خلاف نماز

رجلی غسل ساخته بودی آن — مضمضه مانده است از نسیان

در کتاب خلاصه آورده — آب بر وجه سنت از خورده

نبود خارج از جنابت او — ور به بدعت خورد ده آید کو

لیک از واقعات گفت چنین — نیست سنت خورد اگرچه این

لیک این قول غیر محفوظ ست — چون که بر لفظ قبیل ملفوظ ست
در کتاب نهایه زین معنی — بافته موی زن اگر بعضی
نزد بعضی مشائخ ست سخن — تر نباشد ز دو آب خوردن
نجس سازد چو آب اندازد — بلکه سه مرتبه چنین سازد
لیک بر غیر واجبی گفتار — اصح ست و صحیح هم مختار

فصل در بیان سنت های غسل

سنت غسل آنچه ذکر شد ست — ابتدا می کند ز غسل دو دست
حضرت شیخ حسین تقیش — کرد در جامع الرسا قیلش
غسل با ضم غین سر تا پا — می بود شستن همه اعضا
غسل با فتح غین او می طن — هست عضو علیحده شستن
در هدایه و غیر او هم هست — شستن زانکه شویدش دو دست
شستن هر دو دست قبل از این — گشت در سنت وضو تعیین
شویدش فرج خویش را بطن — هر نجاست اگر بود به بدن
بعد سازد وضو بلا تقصیر — لیکه دارد دو پای تا خیر
بعد از ان ریزد آب تا مقدار — بسر و سائر جسد سه بار
بعد از ان منتحی شود ز انجا — یعنی من بعد شویدش دو پا
اینچنین نقل کرد میمونه — بود غسل نبی همین گونه
مغتسل فوق لوح یا حجر ست — شستن پا ز غسل بیشتر ست
در نهایه بود علی التعیین — نقل سازد ز بزرگان دین
قبل از غسل ابتدا بوضو — نزد بعضی ائمه واجب گو
بعضی تفصیل او کنند چنان — جنب از محدث ست لازم دان

چونکه با حدث از جنابت پیش ... بود لازم وضو و بر خویش
چه جنابت گشت ساقط زان ... لیک قول صحیح سنت دان
نیز در ظاهر الروایه این ... پیش ازین غسل عبارتش تعیین
بود لازم نوشت از این باب ... ریزد اول بکتف ایمن آب
بعد ازان سه بار بر ایسر ... بعد ازان آب سه بر سر
قول اکثر مشایخ این بوده ... باز این شرح ساز فرموده
بعد ازان گشته شد است خبر ... کرده اگر غسل پیغمبر
آب اول براس سه انداخت ... بعد ازان بر جسد دو جانب ساخت
نیز در غسل آن مطهر ذات ... بر همین نحو گفت در مشکوة
جامع این حدیث که ز اسطے ... بنوشتست متفق در وی
در کتاب منیر کرد خبر ... اینچنین در کتابهای دگر
سه بار از بدست خود ما را ... بار اول جمیع اعضا را
هست دنیا بوقت غسل نکو ... سوی قبله لیاز آن دم رو
غسل لباس بی صبح خالی ... نشود کا غذر ان محل تا لی
گرچه نبود دران محل یکبار ... نشود مشتغل بغیر آواز
در بود خانه خانه تنها ... ایمن است از دخول آدمها
غذر سه باشد الف الغد ... در قنیه نوشت بی اشباه

فصل در بیان موجب غسل

موجب غسل را بیان کن چیست ... آب ذی دفق شهوت است منی
در هدایه بود و غیر آن ... در جمیع کتابهاست بیان
موجب غسل دان شو و انزال ... بهمین کیف از نساء و رجال

نیز صاحب نہایہ پاک یقین
شافعی گفت این خروج منی
گفت حتی کسی ز سطح افتاد
گشت بیرون باین سبب ابن ابا
اختیار فرکه هست گوشش بدار
نزد نعمان محمد است حساب
گرچه وقت خروج گرد دست
از ابو یوسف اینچنین مرویست
گفت قول محمد و نعمان
یا در اندام زن شود پنهان
موجب غسل بر نساء و رجال
باشد این واقعه اگر بدبد
ذکر کرده است مولوی یعقوب
نکند این طریقه ملعون
هر که سازد نظر بسوی پس
وانکه راضی شده است باین کار
تخم معنی که عالمان کشتند
وطی زوجه حائض خود کس
با زن خود لواطه سازد مرد
در بنا هیچ هست باین تصویر
هست در نسخه باین تمثیل
هم پس از انقطاع حیض و نفاس

اختیار نمات را کند تعیین
باشدش هر چگونه غسل کنی
یا به پشت کسی که باز نهاد
موجب غسل کرده است حساب
آنچه اندر میانه ... بار
شد بشهوت جدا ز جایش آب
موجب غسل وان به قول درست
نه برآید بدفق موجب نیست
اندرین مرتبه صحیح بدان
حشفه التقاء ختانان
باشد این گرچه نی شود انزال
حکم بر غسل او چو پیش شمر
که به تفسیر خویشتن آن خوب
مگر از فرقه هم العادون
غضب حق مسلط آن کس
شد سزاوار لعنت جبار
در کتاب خلاصه بنوشتند
کفر باشد حلال داند بس
گشت کافر حلال گفته کرد
قول پیغامبر بشیر و نذیر
ذکر سازیم می کشد تطویل
غسل واجب شده بلا وسواس

[illegible]

ثانیاً تشدد هنالا عندنا
ولا فرق فی هذا بین الرجل
والامراة و روی عن محمد
فی غیر روایة الاصول
تذکرة الاحتلام والانزال اذا
لم یر بللا کان علیها الغسل
قال شمس الائمة الحلوانی
لا یؤخذ بهذه الروایة ۱۲
شرح وقایه

لیکه تفصیل بعض آن دیگر
در جمیع کتاب معتمدی
ودی آب غلیظ تر از بول
مذی وقت ملاعبت آید
شکست نره و تحرک اندام
مذی آب رقیق لسے سائل
منی باشد غلیظ ابیض هم
در کتاب خلاصه تعیین ست
گر کسے احتلام دید بخواب
موجب غسل نیست بے اشتباه
ور کسے احتلام دارد یاد
بوده باشد ودی که شد او صاف
لیک ظاهر شود مذی و منے
غسل بهر مذی نکو سے بدان
اصل آب منے بود این آب
ذکر شد در کتاب قاضیخان
آدمی گرچه احتلام ندید
غسل واجب شود بهر اقوال
گر بیابد مذی برادر عین
نزد بویوسف از وجوب مباد
ورنه بود احتلام در یادش
بعد ازین در صلوة مسعودے

در بیان آوریم پا یان شر
نبود غسل بهر نزسے ودی
آید از بعد بول بهر قول
موجب غسل نے وضو شاید
بخلاف منی به قول تمام
سفید سے بود هم ا مائل
وصف دیگر نوشته شد اقدم
نیز در چند نسخه چون این ست
گشت بیدار اگر ندید تر آب
باتفاق جمیع اهل الله
مذی دیده است حکم او چه یاد
غسل نبود بوسے بغیر خلاف
نزد جمله امام غسل کنے
لیکه واجب شده است بهر آن
صورتش چون مذی شده در خواب
نیز در چند نسخه است بیان
لیکه آب منی شده ست پدید
نبود اختلاف در این حال
غسل واجب بمذهب طرفین
احتلام از کسے ندارد یاد
قول او هم بود چو استادش
کانه رحما دلیل قسم موسے

غسل کردن با دو نفر ماسنی
بلکه گفتند غیر محفوظ است
چونکه هست احتلام زن چون مرد
فرج خارج بجای رود شبه
از شیره بلا خروج منی
ذکر شد در نصاب اصح انیست
نیز از زاهدی علی المتقین
زنکی گفت من سبنی وارم
لذت از جماع او کم و بیش
لازم غسل نیست بر آن زن
نه احتلام انفصال شد از مرد
غسل واجب نمیشود زین حال
قاعد و ماشی ست یا نایم
غسل باید بمذهب ظاهر فهین
گشت بیهوش آن یکی از خویش
بخود آمد ز خویش یافت مذی
بو المکارم بزرگ پاک جناب
گفت بیهوش گر منی یابد
گر برآید بوقت بول منی
ذکر شد در کتاب قاضیخان
گر ذکر قائم ست باید غسل
مرد زن کرده بود یکجا خواب

بر همین سنت اخذ حلوانی
در محمد چنانچه ملفوظ ست
حکم غسل از خروج باید کرد
فهم کن گوش را منه پنبه
حکم بر غسل آن زنک نکنی
در خلاصه صحیح تعیین ست
بر همین فتوی گفت شمس الدین
من بآن حین جماع می آرم
یا مثل چون جماع شوهر خویش
هست در قاضیخان چنین بالظن
لیک زن را حلیل او ظهور نکرد
تا نگردد خروج فی الاقوال
یافت از خویشتن مذی یا نم
گفت چون خواب مضطجع باشین
یا یکی مست گشت از حد بیش
همه گفتند غسل لازم نی
فقها می کند زچند کتاب
هست لازم بغسل بشتابد
از اماکن تا چه حکم کنی
نیز در چند نسخه است بیان
در خلافش بود نباید غسل
از منی در میان شان بود آب

مسئله
امرأة او احتلمت بالخروج الماء الی الفرج الخارج لم یجب الغسل وهو ظاهر الروایة و علیه الفتوی کذا فی الزاهدی ۱۲ شمس الدین امرأة قالت معی ما یاتینی فی النوم ...
[illegible]

هر دو از احتلام در انکار — حکم او چون کنند از این کار

گفت ابوبکر فضل نیکو خو — احتیاطاً کنند غسل این دو

گفت بعضے اگر غلیظ سفید — باشد او را از مرد باید دید

اگر رقیق ست این منے یا زرد — حکم بر آب زن ببباید کرد

قول بعضے اگر در از افتاد — آب مرد ست غسل بر وے باد

در مدور بود ز زن گوئے — هر کدام احوط ست آن جوئے

آن مروّج بعلم شرعیه — گفت چون صاحب اتمیه

کرد زن را مساس چون شوهر — لذّتے یافت دید فرجش تر

مے نداند منی ست یا جز این — مے کند اغتسال بالتعیین

نیست وطی بهیمه بے انزال — موجب غسل مرد از این حال

شافعی آن طلب کنندهٔ حق — گفت وطی بهیمه را مطلق

واجب غسل مے شود یعنے — گفت عبد العلی از این معنے

در وصایاے تنبیه الضالین — کرد عشق ابو الحسن تعیین

هر جگاہے بفرج حیوانے — بنگر دگر بشهوة انسانے

ذکر کرده ست آن شریعت سطے — مے شود لعنتِ خدا بر وے

گر بشهوة نظر چنین باشد — چون بحال مجامعین باشد

وطے سازد بهیمه را اکس — چیست لازم بفاعلش ان لبس

مے کند شارح وقایه خبر — اینچنین در کتابهاے دگر

در کتابِ حدود عند هما — گفت حد واجب ست چون زنا

حضرتِ بو حنیفهٔ دل صاف — گفت ز اصحابهم شده ست خلاف

هست قولے بنار سوزاندن — قولے بر وے جدار غلطاندن

در نهایه اصح که تعیین ست
چار غسلی که گفته شد سنت
لیک مالک امام تقوی جنت
در بجز خانه بود اگر تنها
عذری باشدش انشا الله
هست ز اصحاب ما تخلف باز
قول این ز یاد مر روز ست
از ابویوسف انچه تعیین ست
هست عیدان بمنزل جمعه
نیز در غسل ساختن ای یار
گرچه باشی بمنزل تنها
ای کفر دری تصوف هست
بی عمل کی بود صفای دل
نیست غسل خوش نماند حید
بنده چون بر سر عمل آید
با وجود سلامت اعضا
چونکه در نفس هر قدم چاهی ست
آن صراطیکه وصفش ساخته اند
در قیامت یکی ست اینجا شرع
هر که اینجا باستقامت رفت
چل امت که سه است با هفتاد
نیز یک فرقه سعادت یار

در منیه صحیح قول این ست
مستحب هم نوشته بی شبهت
غسل جمعه بجمعه هم واجب گفت
اهین است از دخول آو مها
در قنیه نوشته بی اشتباه
نزد ابویوسف از برای نماز
جمع سازد هر انچه جان سوز ست
در هدایه صحیح قول این ست
گفت سازی بکن بجای بنه
نکتی لیج ز عورت ایز از
غسل مکروه بجود مدا بر روا
مده اعمال امر نهی از دست
پای اگر نیست قطع ره مشکل
چون تواند زمیوه توحید
علم باید که کار فرماید
کاندرین راه چشم باید را
منزل دور پر خطر راهی ست
اهل حق اینچنین شناخته اند
نیکی از امر نهی ز اصل فرع
شادمان از پل قیامت رفت
هر فریق با طریقه افتاد
مصطفی گفت کلها فی النار

یک فرق آن بود در شیخ و شاب — پیرو مصطفی ست با اصحاب

هم همین فرقه که ناجیه اند — از خدا راضیند ناجیه اند

نیز یک چند بے سعادتها — کرده پیدا طریق بدعتها

ره رونده نباشد از اینها — بلد این طریق ننهد پا

چون بسی سر گشت پنهانے — عقل باید که کار فرمائے

چون که هستند پاره بینایان — پاے خود کج نهند چون اعمایان

کور هایند که اندرین عالم — بے عصا کس نے نهند قدم

آخر الامر تا خدا هادی — نشود کے رسے باین وادی

بخلاف طریق مصطفوے — بره بدعت ضلال روے

یا الٰهی تو راست راهے ده — از طریق بدم پناهے ده

یکقدم از طریقۂ مسنون — پاے این بنده مکن بیرون

فصل در بیان احکام حیض

تا او آخر چو از اوائل حیض — بر دقیق بود مسائل حیض

شل من عامی بجهل جفت — کے تواند ازین مسائل گفت

مگر از شفقت خداوندی — درج گردد مسائل چندی

ورنه با شل من سیه روئی — چه بود قوت سخن گوئے

اے خداے کریم پاینده — برسانے بمطلب بنده

عالم آشکار پنهانی — مطلبم را تو نیک میدانے

پاے لنگ و دست شل دارم — عیب چندان ازین قبیل دارم

عقل کوتاه دیده اعمایم — خالی از علم و از عمل هایم

بچنین اعرجی و اعمائی — زده ام خویش را بدریائی

تا که ازین محیط پر امواج — در مقصود من شود اخراج

تیر در آن چیدا گردون رنگ — بوده در جیب و جیب هزار شهنگ

رفته بودم بنا که از غیبت — مانده ام در تفکر حیرت

دست نی پای نی کجا یابم — چشم نی راه خویشتن دانم

مانده ام حصر در مقام هلاک — دست کوتاه من بگیر ای پاک

با وجود چنین پریشانی — تا رسیدم از و نگو دانی

فصل در بیان علم حیض و نفاس

علم حیض و نفاس نیک شناس — چونکه علمش بود فریضه بناس

زان اگر جاهل بود از مرد — حق تعالی سوال خواهد کرد

این چنین مسئله از جهالیم با — یعنی در روز رستخیز دراز

اهل بیت پاک اختفاست — تمانی تو ده چه انصافست

اهل خود را اگر نه آموزی — خوف آن باشدش بسی سوزی

حیض باشد هنر نباشد عیب — نیست در این سخن خلاف و ریب

هست در حیض حکمت حق چند — یکی زنهاست زینت فرزند

حکمت بیشتر که مسطور است — دیده عقلها از و دور است

آنچه در بنده صنعت معبود — ضرری نیست بلکه باشد سود

عادت الله چنین شود جاری — این هنر را تو عیب پنداری

بعضی از جاهلان نامقتدار — حیض را عیب میکنند شمار

بلکه عیب است حیض چون ناید — زین سبب رکه جاریه شاید

در صلاة فقیه دین مسعود — آن فقیه امام حیسان فرمود

شد آن فقیه شیخ حجی — از حدیث محمد عربی

حیض سه روزه را نوشته چنان — بهر یک سال شب بود زنان

تب یکروزه از زنان خیال — بد بود از عبادت یکسال

فصل در بیان خصوصیت حیض

آنچه صدر الشریعه فرموده / نیز در منتخب همین بوده

آنچه خونیکه اختصاص اناث / حیض هست استحاضه نفاس

علما خون حیض تعیین کرد / بالغه بیند از رحم بی درد

شرطهای دیگر که هست در قرطاس / نرسیده بود بحد ایاس

در صلوة فقیر مسعود است / سن حیض را که فرموده است

حیض را در لغت چنین فرما / خون نافذ که سے بود آنجا

در شریعت چنانچه منصوص / خون وقت محل مخصوص است

گفته صدر الشریعه با فیض / تا بیش از رحم نباشد حیض

بازده ساله بیشتر آید / حیض گفتن ورا نمی شاید

ابتدای بلوغ نه سال است / دختر انرا چنانچه اقوال است

سالے کیبار گر بحیض رفت / گر به بیند بشش و یا در هفت

لیک نه سال قول مختار است / بهمان قول نسخه بسیار است

در حشر اند بود به لفتی / بوالمکارم اصح نوشت اینجا

نیز صدر الشریعه درای باب / ذکر کرد آن بزرگ پاک جناب

یا انقاضت شد از رحم بمرض / یعنی این خون حیض نیست غرض

شد زسستی طبع استمرار / شود ش خون ورا ز حیض شمار

بخلاف مرض که بود آن / گرچه شد مستمر حیض بدان

آخر وقت حیض را بشناس / اصح قول تا بسن ایاس

هم بسن ایاس مختلف است / شصت ساله ز اکثر سلف است

علمای بخارا و در گنج / گفت سن ایاس پنجه و پنج

بوالمکارم بزرگ با تقوی / گفت از فقیهان به فتوی

در خلاصه نوشت المختار … بعد فرمودن آن نکو کردار
گفت اندر زمان ما آن شاه … متقیین فتوی ست بر پنجاه
گفت ما قول عائشه اینست … قول محبوب بزرگ دین ست این
نیز در چند نسخه کرد آگاه … فتوی در وقت ماست بر پنجاه
بعد ازین هرچه دید حیض مبین … ظاهر مذهب این بود یقین
لیک خمار این بود مشهور … گر ز اسقید بیند خون تو سی
چون سیاه است احمر قانی … حیض دانی درو الا سی
کمتر حیض سه شبانه روز … اکثرش ده شبانه روز آموز
آنچه از سه کم از ده است زیاد … استحاضه شمار حیض مباد
نزد بویوسف است اقل ایان … اکثر و نیز این همه دان
لیک در نزد شافعی یک شب … کمتر حیض هست روز و شب
پانزده روز اکثرش را گفت … خاک هر یک شمره باید رفت
در محل خلاف نادانی … اهل تقوی نکرد قربانی
لیک در باب حیض داری نماز … قول با فتوی است تقوی باز
نیز صدر الشریعه مغفور … کرد در شرح مختصر مذکور
مبدا حیض خون شود بیرون … از درونش بفرج خارج خون
چون ز فرج درون وصول دم … نشود سوی فرج خارج هم
است محبوله همان پرده … پرده گر زن بفرج خود کرده
متحقق نگردد اینجا باز … نکند زن بخویش قطع نماز
است محبوله با غیر آن … اینکه ساز و خروج بالغ دان
طرف فرج خارج ار گر سفت … نگرفته ست رنگ احتجب
سرخ گردد خدای داند اعلم … متحقق نشد خروج دم

مگر آن لتہ را او بردارد
استحاضہ ہو نیز بول نفاس
اینچنین وضع پنبہ وز احلیل
بعد کرسف نہادن ابکار
ثیبہ را نہادن پردہ
موضع پردہ را چنین سیدان
وضع کردن ولیک در داخل
ظاہرہ ماندہ است ثیب پردہ
حکم حیض او شود الآن
حائضے لیک پردہ بنہادہ
حکم باشد بپاکیٔ این زن
فقہ مسعود را بیان کردہ
ہر زنے را اگر مزاج تر ست
سے نماند لقاے پاکی وسے
فرض باشد نہادن پردہ
گر نگاہ وقت یعنی وقت نماز
یابد آن سال لقاے وضو
ہر زنے را مزاج باشد خشک
یعنے گرچہ نے نہد پردہ
آن فقیہہ کہ زبدۂ ازواج
رضی اللہ دائما عنہا

آنکہ از وقت رفع بشمارد
حکم آنجملہ را یکی بشناس
قافیہ چون خارج ست نبود قبیل
مستحب در محل حیض شمار
مستحب در کل حال فرمودہ
ہست در موضع بکارت آن
گفت مکروہ آنسہ کامل
صبح برخاست خون اثر کردہ
تر ز وقت نہادنش بیدان
صبح دیدش سفید استادہ
یعنے از وقت پردہ بنہادن
ہست سہ نوع ماندن پردہ
تر مزاجی او بانیت درست
یعنی سبب پردہ ای شریعت طے
بہمین مرأۃ را بیان کردہ
نہد پردہ ہم بفرجش باز
واجب است اینکہ پردہ بنہد او
ہست سنت نہادن کرسف
ہست باقی طہارت کردہ
حضرت عائشہؓ شرع رواج
ماند این سنت از براے نسا

گر نهد بین خارج و داخل — پاکیش باقی است فی الحاصل
نبرد پرده را بفرج درون — نکند شرم علم الا دون
گز درون هم نهد بقاے وضو — مے نباید چو جرح سائل کو
بین فرجین پرده را بنهاد — بعد ساعت گرفت یا افتاد
گر بود تر طهارتش ابتر — ور بود خشک گفت ابو جعفر
مے یعنی باقی بود طهارت او — طاهر قول بر فساد وضو
چونکه در خرقه است خاصیت این — جست گیرد تری بخود بیقین
لیک باز از حرارت اندام — خشک گردد سخن کنیم تمام
پس فساد وضوے او یعنی — بنوشتند از همین معنی
با طهارت اگر نهد پرده — شافعی حکم فاسدی کرده
چونکه در نزد آن امام همام — منتقض هست بسودن اندام
نزد اصحاب ما تری بر دست — در سرایت کند وضوش شکست
بکر بی پرده گر بقاے وضو — مے نباید چگونه سازد کو
زاهد فخر گفت آن دختر — ترسد از کندن بکارت اگر
پس زنان را بحال خویش گواه — بکند پرده مے نهد انگاه
گفت اما امام دین برهان — بکر مذکوره پرده ننهد زان
گر نهد فرج خویش را حائل — گردد از وی بکارتش زائل
آن زمان گواه جاے دگر — رفته باشند یا مرند اگر
شود این پیش خصم شرمنده — نیابد تا دلیل کرد آن بنده
گفت چون جرح سائل انکار و — هر نمازے وضوے نو آرد
نه نهدش زنان روزه دار — پرده در فرج داخلش زنهار

روزه باطل شود قضا باید   گرچه با وے کفارتے باید
لیک واجب بود باو امساک   گفته بودیم قبل ازین ای پاک

فصل در بیان طهر متخلل و احکام او

آنچه طهریست شد متخلل   دانش او بود عجب مشکل
حق تعالے نگر بلطف پاک   دهد ادراک را بمشت خاک
شرح سازد وقایه مے گوید   از بزرگان که راه دین پوید
یا یکے روزه پانزده شد کم   گر تخلل کند میان دو دم
گر نشد روز بوده است اقل   بین دو خون بگوی چیست عمل
مثل خونیکه هست پیوسته   قول اجماع نیست فاصل وے
بوده باشد سه روز یا اکثر   طهر اندر میان دو دم اگر
نیست فاصل نیز و یعقوب آن   هست این قول حضرت نعمان
طهر اگر بیشتر بود از ده   بین دو خون بمذهب آن شه
طهر اگر هست بیشتر نشد   بین دو خون ز پانزده کمتر
هست حائل بطهر غایت حیض   در همین قولهم هدایت حیض
یعنی از ده برون ست غایت حیض   یا یکے آخر و بدایت حیض
خاص آنکه ز پانزده شد کم   در خلاصه نوشت اهل کرم
نیست فاصل در اعتبار وے   در بود مثل خون پیے در پیے
نیز صدر الشریعه کرد آگه   و همین جا بزرگان ره
بهتر تیسیر پاره علما   ذکر کرده بر همین فتوی
وز محمد روایتست دگر   اسے ز نعمان امام بزرگتر
گفت آن سر در خلاف سلف   خونکه گرد و احاطه دو طرف

یعنی ور زده و یا کم از این ده
قول ابن مبارک در شگفت
مع فلک نصاب باید دم
لیک نزد محمد است شرط
بودن طهر بین این دو دم
باز گفتند بزرگان زده
هم چنین طهر گر باشد موجود
لیک این طهر شود مغلوب
دم حکمی ست حاصل از [illegible]
چون محمد به شرح جان بازد
لیک آن امام صاحب فیض
به همین قول که نوشتم صاف
حسن ابن زیاد فتوی ستے
مطلقاً فاصل ست در اجمال
از متقدمین را و نما
اکثر بزرگان پاک نهاد
نیز در چند شرح متن شگفت
شارح پاک دین درین اقوال
دید یک حیض روز ده [illegible] دم
باز یک روز خون چه واقع گشت
باز یک روز خون از ان زن رفت

نیست فاصل بمذهب آن شه
شرط ما که محمد از وی گفت
نیز ثابت سخن کند آنهم
مع شرط ابن مبارک کرد
یا برابر یا بیشش یا کم
طهر دیگر پدید این دو ده
غالب از دو دم محیط آن بود
دم حکمی شود اگر محسوب
طهر بین الدمین که شد مردود
دم حکمی حساب همه سازد
تا که این طهر آخرش را حیض
کرد لیکن ابوسهیل خلاف
گفت سه روزه طهر اکثر وی
گشت تحلیل حیض شش اقوال
از متاخرین هم از علما
فتوی بر مذهب محمد داد
فتوی بر مذهب محمد گفت
نیک بنگر نهاده است مثال
دید پاکی ز پانزده یک کم
بعد از ان پاک گشت روز تا هشت
بعد پاکی بدید روز هفت

باز آمد دو روز خون از وی نیز سه روز پاک شد از پی
باز یک روز خون بدید تمام بعد پاکی بدید سه ایام
بعد ازان باز دید روزی خون نیز دو روز دید پاکی چون
باز یک روز خون بدید آخر چیست قول امام فاخر
جمع این روز شد چهل پانچ گفت ابو یوسف تکلم سنج
یعنی آن بزرگ دین اکمل حیض گو عشرہ رابع اول
چون محمد مراد واست خبر یعنی از آن امام بزرگ تر
بعد پاکی چهارده روزی ده ازین روز حیض آموزی
چونکه ده روز خون الطهری هشت مثل گفتار او محیط بگشت
قول ابن مبارک ست چنان یعنی از لفظ حضرت نعمان
گفت از بعد طهر هشت ایام حیض این ده بود بقول تمام
چونکه از بعد هشت روزی دم دید از بعد هفت در ده هم
گشت این خون محیط با نصاب شد موافق بقول او در باب
آنچه رای بر محمد رفت حیض شد آن ده روز بعد طهری هفت
چونکه شش روز اولین بحساب هم مساوی ست هم محیط نصاب
طهر باشد مساوی دو دم دم حکمی بقول وی آن هم
طهر آخر چنانچه شد مغلوب شد موافق بمذهب آن خوب
بو سهیل آنکه گفت شش این ده بدلیلی که کرده است آگه
حسن ابن زیاد گوهر سنج گفت او چار آخر اصل نه پنج
چونکه دو روز طهر بین دو دم نیست فاصل بمذهب آن هم
طهر سه روز یا زیاده ازین هست فاصل بقول او بیقین

ما هوا ذلک استحاضه بود
طهر ناقص چو در جمیع صور
همه گویند مے شود فاصل
از دو خون گر یکی شدست زیاد
هر دو باشد نصاب چیست عمل
گر نباشد نصاب از این دو
صورت این سخن نباشد این
یعنی او حیض دید روزے دم
باز یک روز خون نه بیند او
چونکه این طهر کم ز سه ایام
گر یکے روز خون بدید و بس
باز یک روز خون بدید تمام
چون که این طهر غالبست از دم
گر یکے روز خون نه بیند او
باز دو روز خون نه بیند او
چونکه خون شد برابر پاکے
دید سه روز خون پاکے پنج
حیض سه روز اول ست و بس
طهر باشد اگرچه متخلل
روزی خون دید پنج روز اطهار
حیض سه روز آخرش را بین

یعنی زین بعد خون نفاضه بود
در همین قولها که گشت خبر
جز ابو یوسف فقاهت دل
و الیس آن نصاب حیض مباد
حیض فرموده شد دم اول
استحاضه است حیض نبود او
نیک تعیین بکرد فخر الدین
باز دو روز پاک گردد هم
هر چهار ست حیض از آخر و
نیست فاصل بنزد جمیع امام
باز سه روز پاک شد زین پس
شود حیض چند زین ایام
گفته بودیم قبل ازین فافهم
کل شش روز را تو حیض بگو
کل شش روز را تو حیض بگو
نیک بنگر اگر باد را یکے
باز خون روزی ای نکو سنج
چونکه این طهر غالب ست ایس
غالب از خون بود شود فاصل
باز سه روز خون بدید اے یار
زان ولیکه قبل شد تعیین

گر بسه روز خون پدید نخست / باز شش روز پاک گشت درست
باز سه روز خون پدید آید / حیض سه روز اولین شاید
چونکه دو خون اگر سه نصابه / اولش حیض کرده اند حساب
لیک طهرے بود متخلل / درمیان انهاست روز چهل
کمتر از پانزده بود اصلا / نیست فاصل بمذهب علما
پانزده روز یا زیاده ازان / نیست فاصل بمذهب نعمان
در خلاصه کتاب با تقوے / بر همین قول او بود فتوے
صورت این سخن ز دل صافی / ذکر کردست صاحب کافی
دیگر روز خون پس از اوزن / سی و هشت روز پاک شد آن زن
باز یک روز خون پدید آید / علما اندرین چه فرمایید
سه چهل روز بوده است نفاس / نزد نعمان امام شرع شناس
پانزده روز در چهل اما / پاک شد فاصل است عند هما
خون ثانیش حیض بشمارد / یعنے امکان حیض اگر دارد

فصل دربیان الوان حیض

چیست الوان حیض سرخ سیاه / این باجماع طالبان اله
سبز زرد و ضعیف شش رنگین / خاک رنگ این چهار است یقین
حیض گفتند بزرگان ما / یعنے غیر از سفید ست شنا
سخن شارح وقایه این / بعد ازین در هدایه شد تبیین
گذشت در کدره اختلافی هست / از ابویوسف شریعت دست
مگر آنکه بود زیعد و هم / بعد ازین حیض گویدش آن هم
در هدایه صحیح این فرمود / سبز رنگ از ذوات الاقرا بود

بدرستیکه حیض سے گویند — از هدایه دلیل او جویند
بوده باشد کبیره بینند ه — گفت صاحب هدایه آن بنده
غیر سیرے اگر از و ناید — حیض گفتن ورا نمی شاید

فصل در بیان احکام حیض

چیست احکام حیض گوے تمام — او بود مانع صلوٰة و صیام
روزه خود قضا بدار دباز — نیست واجب و لے قضای نماز
اندرین جا دلیل پیدا ست — در هدایه دلیل خوب آنست
عائشه آنکه بود جفت نبی — گفت در وقت حضرت عربی
با قضا و صیام حیضے باز — مے بگردیم نے قضاء نماز
شد کسے بود حبیب خدا — نیست بر مسلمین جدال روا
شرح سازد و قایه میگوید — از خبرگانکه راه دین پوید
بعد از ان معتبر بمذهب ما — آخر وقت گفته اند علما
آخر وقت حیض دید عیان — میشود ساقط نماز از ان
آخر وقت پاک گردد باز — میشود واجب اغتسال نماز
شرط دیگر اگر طهارت زن — بود در عشره اے برادر زن
گرچه از وقت لحظه ماند — هست واجب نماز را خواند
طهرش از بعد حیض کم از ده — بوده باشد لبازین آگه
باقی وقت آنقدر ماند — غسل تحریمه را بگنجاند
گشت واجب بود الا فی — نے مکن احتیاط را دانی
میانه حیض دید آخر یوم — مے شود باطل از بیان زن صوم
بعد پاکیش واجب ست قضا — صوم اگر واجب ست الا الا

بخلاف تطوعات نماز — حیض آید نیاید وی باز
گرچه باطل شود نماز آن — لیک زان پس قضاش واجب دان
پاک شد آخر نماز او نیز — هم نخوردی ز خوردنی یک چیز
نیست تجویز صوم هذا الیوم — لیک امساک واجب است ای قوم
حائض از حیض پاک گشت تمام — در وی شب ز حیض ده ایام
صوم آن روز را درست بدان — گرچه باقی بود ز شب یک آن
طهرش از عادت کم از ده روز — بوده باشد ورا چنین آموز
وسعت غسل گر ز شب ماند — روزه خود درست می داند
رفت در شب نکرد غسل از پی — روزه باطل نمی شود بیقین
از طواف دخول مسجد هم — میکند منع چون جنب این دم
اینچنین بهره برگرفتن بار — از زن حائضه تحت ازار
لیک باشد حلال وی این هم — لمس فوق الازار بوسه هم
ور نخواهد ورا اجتناب کس — گفت ترسد نباشد فرجش بس
هم قراءت نمی کند اینها — یعنی حائض و یا جنب نفسا
گرچه کم ز آیتی بود اینجا — قول کرخی است این بود مختار
از طحاوی چنین روایت باشد — کمتر از آیتی تواند خواند
در کتاب هدایه تبیین است — نیز هر چند نسخه چون این است
قول مالک امام باید نیز — از قراءت جنب نماز و چیز
چونکه منع حدیث شد مطلق — بهترین عبادت است احق
شرح سازد وقایه تبیین کرد — یعنی صدر الشریعه ستم مرد
آنکه کرده منع از قرآن — قصد سازد اگر بخواندن آن

اعلم فی الواقعات
الجابیة الحائض والجنب
اذا کان یکتب کتابا
وفی بعض السطور آیة من
القرآن غیر انہا لا یقرأ
[illegible]

لیک شد گر بهشت معبود — هم اگر گفت باس نیست فزود

هست شیخی بجا یعنی و نفسا — هست جائز بمذهب علما

نیست کند حایض سلم لبس — کلمه زو بخواند ه قطع نفس

لیک راسے طحاوی این ارشاد — نصف آیت بخواند ه قطع آرد

در دعاے قنوت مختلف ست — کره گفتن ز پاره سلف ست

لیک نقل از محیط لایکره — بنوشت از روندگان ره

سا مرا وهمه دگر اذکار — نبود باس خواندنش بسیار

نیز تورات را وگر انجیل — نفسا حایض جنب بے قیل

هست مکروه خواندن اینها — چونکه اینها همه کلام خدا

آن شریعت پناه قاضی خان — در فتاوای خویش کرده بیان

مصحف و مسح زین قلم درست — در درست کس بصحفه که هست

چون محمد بگفته است روا — این بود اختیار مشایخ ما

ذکر کرده است شارح اوراد — از چنین در کتابها شد یاد

گفت محدث قراءت قرآن — مے تواں گفت کرده بود آن

مس مصحف نمی کنند اینها — نیز محدث بمذهب علما

مگر آن مصحف او بود بغلاف — آن غلافیکه باشد او متجاف

در هدایه صحیح قول این ست — نیز در چند نسخه تبیین ست

که بگیرے باستین مصحف — کره باشد مگر ز خوف تلف

در فتاوای قاضیخان آورد — خانه را که مصحفے دارد

نبود باس خلوت آوردن — یا که با زوجه مجامعت کردن

چونکه این خانه مسلمانان — نیست خالی براوسان ازآن

لیک در جامع الصغیر خلاف / شد نوشته بین سه دل صاف

علما آنجا امام تقوی جفت / کتب فقه را چو صحن گفت

لیک با استثنا گرفتن آن / غیر کرده گفت با نقصان

اینچنین در کتاب قاضیخان / یعنی در ظاهر الروایة آن

کتب فقه بکم نباشد پاک / گرچه باشد دوره ده آیت پاک

شرح سازد وقایه ذکر کرده / یعنی صدر الشریعة شهره

خون مذکور قطع شد با تا ش / زاکثر حیض خویش یا زنفاس

قبل از غسل وطی او ست حلال / لیک با دون اکثر ست و بال

مگر آنکه گذشته باشد آن / وسعت غسل تحریمه از آن

بو المکارم بزرگ پاک یقین / گر در شرح مختصر تقمین

از او سنت وطی کردن چون / گرچه شد منقطع زاکثر خون

ونیز نا ساختن ز غسل اول / هست واجب نیز و بعضی حل

کم ز ده روز منقطع شد دم / بعد سه روز اکثر از وی هم

الغرض بود کم از عادت / گفت صدر الشریعة بی شبهت

واجب ست اینکه غسل را تا خیر / کند آن مومنه بدین تقدیر

یعنی تا آخر محل نماز / خوف فوت غسل سازد باز

بگذارد نماز آخر وقت / تا نماند بگردن او مقت

آخر وقت مستحب نماز / نه که وقت کراهت آید باز

دیگر عادت انقطاع اگر / شده باشد و باز باد دگر

یعنی تا خیر غسل او زین باب / نیک بود با طریق استحباب

کمتر او منقطع کم از سه روز / حکم این مسئله مرا آموز

مسئله امراة تحیض من وجه الاخرة الصلاة لان هذا لیس بحیض ولیس تصحابان ... [illegible]

هر زنی را که گم شود ایام غسل باید بهر نماز مدام
شرح شارح که دلپذیر بود نقلش از جامع الصغیر بود
صورت واحد اینکه گفت امام بود معتاده بسه ایام
حیض سه روز نقل کرد آنکه مدت عاده مقدم ست
بعد ازان رفت عادهٔ ثانی حیض سه روزه که میدانی
باز سه روز حیض او بسپرد بود سوم انتقال بکرد
بعد ازان خون بگشت استمرار ز اول ماه تا باخر کار
شد چو معلوم عادتی بوده بهر ستیکه گشت مفقوده
در کدامین دهش ندانند بل در ده دو سه است یا اول
گفت او گفت در صحیح سه ترک سازد سه روز و بیهوده
روز هفت دگر بکل نماز غسل تازه کند گذارد باز
این بود مثل مستحاضه که او می کند بهر هر نماز وضو
صورت دیگر اندرین اطوار هست اندر کتابها بسیار
نظم این جمله را هوس کردم نتوانستم اینکه بس کردم

فصل در بیان اقل طهر و اکثر طهر و خلال طهر و استمرار طهر

در کتاب هدایه فرموده اینچنین در حواشیش بوده
پانزده روز اقل طهر بدان نبود غایت به اکثر آن
چونکه این طهر زن درین اقوال می کشد گه بسال گه بدو سال
نیست تقدیر او بدین مضمون گر شدش مستمر بگردد خون
صورت اینکه کفایه کرد سخن ببلاغت رسید یعنی زن
دید سه روز حیض در اجمال دید یکسال طهر یا دو سال

مستمر گشت خون وے آنگہ
گذشت طہر وے آنچہ دید تمام
گفت شش ماہ طہر وے دانی
نیز صاحب کفایہ شدہ بین
دید بوحنیفہ حیض روزی دہ
مستمر گشت خون بزمان بعد
حیض طہر گاہ دید پیش ازان
تا کہ او اطلاق سازد شو
ماہ سہ سال حکم وے دانی
نیز دو ماہ کم است ساعت
چونکہ محتاج بود آن مقدار
طہر شش ماہ حساب کن انگاہ
نیز پس حیض او ست دہ ایام
چونکہ شش ماہ اقل مدت حمل
قول شیخ وقایہ ہم این ست
نیز صاحب کفایہ کرد نسب
قول بعضے کہ دہ دہ دین پوشید
چونکہ اندر چہار ماہ اتمم
نزد حاکم امام محمد شنید
گفت برہان دین ہمین فتوے
باشد معیار الشہید پاک یقین

ابن سعد معاذ بو عصمہ
حیض وے آنکہ دید عشرہ ایام
ساعت کم امام سعد دانی
از محیط آورد بیان این
سال آزاد پاک شد آنگہ
کاندرین حال قول ابن سعد
کاندرین حال حیض طہر ہمان
چہ بود انقضاے عدت او
گفت اما امام سعد دانی
مدت او ست اوا او اطلاق
ہست سہ حیض ہم سہ طہر
جمع سہ طہر گشت نیز دو ماہ
نیز دہ ماہ مے شود اتمام
انتہا این طہر ساعت و قبل
بزبان اج چو تبیین ست
لیک از بزرگان دین پروند
طہر این زن چہار ماہ گویند
مے شود خلق سجبہ پس حکم
طہر این زن دو ماہ باید دید
چونکہ اسپر بعضے ہست نسا
کرد شیخ خویشتن تعیین

چون ز سه روز بوده باشد کم ... نیست حیض استحاضه است آن دم
یا ز ده روز آمده است زیاد ... آن زیادی وے استحاضه باد
یا زیاده ز عادت معروف ... آید این خون زنیکه شد موصوف
هم تجاوز کند ز ده ایام ... یا نفاس از چهل بقول امام
فرض کردیم اینکه روزے هفت ... عادت زن چنانکه خون میرفت
این سفر تا دوازده دید این ... رو بعادت کنند با لتعیین
یعنی حیض ست هفت معدوده ... پنج او استحاضه فرموده
در نفاس اینکه در انات یکے ... بود سی روز عادت زنکے
دید پنجاه روز او بارے ... بیست او استحاضه بشمارے
لیک این حکم حکم مستاده ... حکم نه حیض را دگر داده
یعنی اینکه حیض دیده جدید ... بلوغت چو استحاضه رسید
حیضش از کل ماه ده روزے ... زایدش زه استحاضه آموزے
پس چهل روز آن نفاس آن ... زایدش استحاضه است چنان
در زه یاد نفاس اوسط آن ... گوئی با این زنان نماز بخوان
لیک ترک جماع باید کرد ... چونکه بر قول شافعی شهر ود
شصت روز اکثر نفاسش باد ... بلکه مالک بگفت در هفتاد
آن کسے را که قلب باشد صاف ... ستقال مئے شود بخلاف
در صلوٰة فقیه مسعودے ... علمائے عظام فرمودے
هر که پس آیدش با عفایش ... نیز پس آید او با عدایش

فصل در بیان اقل نفاس و اکثر نفاس و احکام او

بو المکارم و غیر او بنوشت ... سخن عالمان پاک سرشت

در اقل نفاس را حد نیست
بیست و پنج روز قول از نعمان
یازده روز قول از یعقوب
زین سبب مستفتی مستقیم
پاک گردد نماز مے خواند
چونکہ در احتیاط این باشد
در کتاب هدایه آورده
چون برآید اگر ز بعض ولد
این سخن وز محمد و نعمان
در نهایه چنین بیان کرده
یعنی بعضے ولد برآید چون
نفسا مے شود از و یا نے
یک روایت ز ابن ایوب ست
لیس همین قول قول نعمانست
یعنی شد اکثر ولد بیرون
هم سے روایت نعمان
یعنی بعضے ولد بیرون آید
وز محمد روایت از هشام
نفسا نیست تا که ازین زن
یا دو یا بیشتر ز نصف بجهد
وز محمد روایت ثانی

ظاهر قول اینچنین مرویست
لیک نے ظاهر روایه آن
گرچه ماخوذ نیست گفتن خوب
نگذرد مدت خلافیه
لیک در وے جامع را مانند
روش مستفتی چنین باشد
در حواشیش هم بیان کرده
نیز از بعد او نفاس بود
در هدایه چنانچه کرد بیان
نقل او از محیط آورده
نیز از بعد که مے بیند خون
اختلافات قول را داستے
نقل آن هر دو هم ز یعقوب ست
معتبر در نفاس گفت الست
نفسا مے شود باین مضمون
از ابو یوسف ست نیز چنان
خون آن زن نفاس آنها
اینچنین گفت آن امام همام
نیز آید سر و نصف بدن
قول هشام این بود بے ظن
نفسا آید زن ز ثانی

ولا حد لاقل النفاس
اقل مدة النفاس ساعة ظاهر الروایه
عن ابی حنیفه

تا که گردد برون جمیع ولد — وین سخن هم ز اصل اوست مستند
در وقایه و غیر اوست بیان — هم نوشتند شارحان آن
یعنی سقط که بعضی خلق او — می شود دیده چون ولد هر گو
نیز واقع شود طلاق باو — یعنی باز وجه گفته باشد شو
گر تو فرزند آوری اے زن — بهمین شرط شو طلاق بمن
از همین سقط او طلاق شود — بنده زین عهد او عتاق شود
یعنی شرح او در اوست بیان — اینچنین در هدایه هم بود آن
هم شود انقضاء عدت او — داده باشد طلاق زن را شو
زنکه توامین می زاید — ز اول او نفاس می باید
بخلاف محمد ابن حسن — گفت ز آخر بود نفاس زن
توامان دو بچه بیک اشکم — بوده یا بیش آن بشش هم کم
قول شرح وقایه باشد این — در هدایه بود چنین تعیین
آید از بطن واحد از ولدان — ز اول او بود نفاس آن
گرچه باشد میان این ولدان — تا چهل روز مذهب شیخین
یک روایت ز حضرت نعمان — در کفایه ز آخر او دان
لیک گفتند پارهٔ علما — قول شیخین نیست این اصلا
بلکه دوم ولد که وضع آرد — غسل سازد نماز بگذارد
نیز قول صحیح باشد این — در کفایه چنانچه شد تعیین
لیک هست از تولد ثانی — عدت زن با جمیعین دانی

فصل در بیان استحاضه که منع نمیکند نماز و روزه را

حامله خون بدید حیض آثار — نبود حیض استحاضه شمار

مستحاضه ز طواف صوم هم نماز
مس قرآن و دخول وطی روا
بود الکار هم بزرگ پاک یقین
گفت یک قول شافعی با حیض
آنکه خود را اتقوست اندر آنر و
استحاضه که خون نه استدز و
گفت در کافی کفایه زان
باز بینی کس نه استد خون
سلس البول یا هم چنان باشد
یا بود عار ضی شکم و ری
یا زخم جایکه خون نه ایستاد ز و
بگذارد با ین وضوش نماز
زان وضو نیز وقت اگر ماند
مذهب شافعی بماز هم عرض
نزد مالک امام با پرهیز
در هدایه و شیر او به یقین
اشکند با خروج وقت وضو
نزد بو یوسف از خروج و دخول
عذر با شکه قبل ازین شد یاد
یعنی در وقت از دو قوت نماز
تا زمانی برد و نگه خواند

غیر مانع بود عبادت مجاز
شمار می چو حائض افسنا
کرد در شرح مختصر تعیین
حامله خون بدید باشد حیض
اجتناب از جماع باز د
چیست حکم نماز را ابر گو
علمای عظام کرد بیان
حکم او هم بود باین مضمون
باز لیس باد کس روان باشد
می ایستاد و خروج سپی در پی
سیکند وقت هر نماز وضو
فرض وقتی قضا نوافل باز
واجبات نذور می خواند
گفت ساز و وضو بکل فرض
گفت ساز و بکل نفل آو نیز
ذکر کردند بزرگان دین
لیک نزد زفر دخول او
هم بود نزد شافعی مقبول
عذر را نیز وقت کامل باد
این حد شافعیان نه استد باز
بوضو این نماز خود خواند

ظاهر قول از اصحاب ئے است / اینچنین جرح که در اعضائے است
نسفی آن امام قدر بلند / گفت بند و بجرح سائل بند
همین بند در محل خویش / یعنی اشاد و در محل آن ریش
از اصحاست حکم وے دانی / مستحاضه و لیے اصحابنے
گفت برهان دین دو لتمند / سخن خاص نیست عام پسند
این سخن سر ا بمه عامے تمام / خاص فهمند و لیے نه فهمند عام
یعنی اینچ بند نیست اگر / زانکه یکتاه ببند گردد تر
یعنی در وقت یک نماز تمام / از ایحا بود بقول امام
در بیک وقت تر شود و تا ده / حکم او جرح سائل ست ایشاه
مستحاضه خرید باشد کس / لیک حیض در اندانه بس
حکم او این بود ز اول سے / ترک سازد او بروزهی ده
شده است ارتفاع اگر حیضش / قبل از انقضاء ایاسش
تا همین گشت بے ملایش / ے کند ترک البته زان پیش
افقه وقت خویش شمس الدین / گفت اندر اصول باشد این
یک روایت از ان دیانت زین / یعنی این قول باشد از شیخین
قول دیگر از ان دو صاحب حال / ے نگردد قریب تا دو سال
قول دیگر چهار مه گویند / قول شش ماه زان دو شه گویند
فهمه است از ابو مطیع سخن / بخلاف محمد ابن حسن
گوید او چار ماه روزی ده / یک سخن نصف اوست از فقه
عمل الیوم اوفق بالناس / همین گفته اند در قرطاس
لیک احوط دو ساله را دانی / نقل شارح بود ز کرمانی

در بیان متفرقات حیض

هست اندر حنا دست حائض
مستحب ست مر زنان حائض

گر در آید چنانچه وقت نماز
آنکه سازد وضو نشیند باز

مسجد خانه را براے جلیل
بهر تسبیح گوید و تهلیل

مر زنان حائضش ز نادانی
بهر آن کرده است سلطانی

باید وے لباس و استغفار
بجنبد او ز خویش از این کار

مستحب ست داون دینار
باید بر فقیر ده اے یار

گر فتیل و لد شود بیرون
نکند ترک او نمازش چون

نگذارد اگر نمازش این
عاصیه ست شود مطالع این

ور بقیه خود حیض بساند
رنگی در ته خرقه اندازد

غرض نماز پان بفرمایندش
این خبیره اندرین سبب گردش

ور حنا دست و کافی آورده
از بزرگان شرع پرورده

دید تو حیض روز اول دم
ترک سازد نماز و روزه هم

کم ز سه روز خون اگر استاد
گفت جمله نماز اعاده باد

نقص نطفه گرشه ور بیجا حرج
ور دلم بود و باز سازم ورج

لیک گوینده بگوش هوش
گفت آنکه ازین مقال خموش

از خباثت تهی نگشته ظرف
صرف کردی بحیض ظاهر صرف

حیض ظاهر که اندرین باب است
صلح او از چهار من آب است

حلت خیر سنتی ملت
حیض مردان بود همین علت

محب حیض هم مقال این ست
باخته مبتدا و قال این ست

آن رجا لیکه خالے از حیض اند
گرچه زن نیستند در حیض اند

دفع این حیض را نسازد آب ◦ واقعی محبت و حجاب

دل نظرگاه حضرت اوست ◦ لیک اینجا حجاب یک موست

یعنی میل محبت اغیار ◦ بوده باشد ازان نظر بیکار

حیضی که فیض را نه سبب است ◦ حارق او دوام آگاهیست

هر حجابی محجب دیده شود ◦ دیده‌ها که هست دیده شود

رفته رفته چنان بگردی غرق ◦ بکنی راحت و الم را فرق

آنچنان به دولت رسی دل کی ◦ فارغ از جمله دردها گردی

بعد ازان بر تو نیست تجربه‌ای ◦ همه را از خدا همی بینی

وضع سازند بر مسرت کوهی ◦ نیست ممکن اجید در تو اندوهی

گر بفرق مسرت نهند اره ◦ نبود حسرتی در تو یک ذره

گرچه در کام اژدها باشی ◦ چاشنی هست ترا به پیشانی

گر تو یا لی اگر چنین باشی ◦ لذتی تمام ازان یابی

مرد این هست اصل مرد این هست ◦ درد و غم را ز هستی تو دوا نیست

درد حق یا دلی که ضم گردد ◦ جمله ها دردها عدم گردد

وحدت مردی نه الیت رتشت ◦ بلکه مردی گذشتن از خویش است

پس تو ای ترک زاده نامرد ◦ در قیام جزا چه خواهی کرد

ذره ذره عشق نیست در تو ◦ کارها هست خلاف کرده او

خبثها نهان که حجاب تست ◦ بتر از صد هزار علت تست

پس محل نگاه حضرت رب ◦ خانه دیو ساختن چه عجب

تیغ بر سینه اهرمن خاک ◦ این چه انسانی است چه ادراک

دشمن جان خود اسیر کنی ◦ خویشتن را بدو اسیر کنی

وای بر او هزار وای بتو — تا نشد تو اگر خدای بتو
با وجود چنین سیه روئی — سخن از عیب خلق میگوئی
خبث پنهان خویش را ماندی — حرف بر عیب ظاهری راندی
نام هر دوی بخود کنی حیف ست — بلکه تا دیدن زن حیف هست
در حقیقت تو خفتۀ هستی — قتل او تا به ناکسی هستی
پای تا سر تمام در عیبی — چه درست مکر و سب عیبی
مگر آنکه خدای هر دو جهان — پوشدش عیب آشکار و نهان
گر نپوشد بروی عیب نقاب — شرم شان هم مستحق عقاب
آن بدیها که از تو می آید — هست مشکل اگر ببخشاید
هر جگاهی که اندر گرفت کسی — زیر عالمین بگردد زیر
گرچه او غافر ست بخشنده — پیش او غره هم که ای بنده
چونکه سخت ست هم گرفتن آن — خویشتن بین قهر و لطف بدان

فصل در بیان تیمم و احکام او گوید

حق برای نجات روز برات — امر فرموده پنج وقت نماز
هر پاکی که در نبودن آب — کرده بر ما بجای آب تراب
با وجود چنین ترحم آن — نکنی بنده کی ز الشان
گفت صاحب هدایه در نزد ما — خارج مصر یا مسافر کس
قدر میلی بود ز آب بعید — از تیمم کند بپاک صعید
در نماید کسی کند تفصیل — قول صاحب هدایه بی قلیل
خارج مصر گفتن است از آن — این سخن زد آن سخن پیدان
بعضی گفتند این تیمم را — چون مسافر بر تقسیم روا

بعضے از ناس گفتہ است چنین
نیست جائز کنند تیمم اگر
قول صاحب ہدایہ زین معنی
گرچہ غیر شنا فراست اینکس
گفت اندر کتابہائے کبار
فرض مسح بود و میل بعید
اختیار امام فضل است این
از ابو یوسف است از آنکس
کہ روائے از و شنود ذاہب
ہست جائز تیمم کردہ
قول کرخی امام فیض آثار
جائے باشد کہ صوت اہل آب
نشنود صوت شان بعید بدان
گفت ابن زیاد با تفصیل
در قفائے ست یا یمین و یسار
اندرین باب گفت امام زفر
میرسد آب را جواز بدان
لیک قبل از خروج وقت نماز
پس بقول امام مالک میل
گرچہ خوف از خروج وقت نماز
ہست اندر صلوٰۃ مسنونے

خارج مصر شد کسے بہ یقین
قصد سازد دگر صحیح سفر
خارج مصر شد کسے یعنی
ہست جائز تیمم او بس
دور سے محل را بود المختار
یعنی از آب جائز است بعید
فرض مسح چنانچہ شد تعیین
بوضو ساختن بود او بس
نے بگردد چشم این غائب
از کتاب ذخیرہ آوردہ
نزد او اعتبار آن مقدار
نشنود یا قریبے ہست حساب
اخذ اکثر مشائخ ست چنان
آب در رہش کس بود و میل
معتبر میل دان تیمم آر
واندرین کس درون وقت اگر
در نہایہ بود و لیکن آن
نرسد آب را ہمیں جواز
بود در میان آب سبیل
بود باشد نماک نیست جواز
آن بزرگ طریق فرمودے

کرد تخفیف غسل بقول زفر — بعد خواندن رسد بآب اگر
باز سازد نماز خویش قضا — آنکه تقوے بود در رضاے خدا
یعنے فرمان حضرت ذی الطول — تا موافق شود بهر دو قول
در فتاوے کسے رود بطلب — کیست یابد آب را بطلب
شده اند که بین آب خویش — قدر میل ست یا اقل یا بیش
هر کجا کے بآب گردد باز — گر ندارد اختر مج وقت نماز
هست جایز تیمم این مرد — لیک مرد احتیاط باید کرد
ور نباشد گمان اقسامے — میل باشد طریق او یا نے
نیست جایز تیمش بگمان — بلکه باشد یقین کس با آن
بو المکارم بزرگ طاهر دین — فرسخ میل را کند تعیین
نزد علماء ما راست سبیل — ثلث یک فرسخ است یعنے میل
کرد تفسیر میل ابن شجاع — شد هزار هست پانصد بذراع
یعنے تفسیر او درین مقدار — از ذراع است تا چهار هزار
لیک قولے باشد او مختار — میل هست از قدم چهار هزار
هر قدم هست یک ذراع و نیم — نزد عامه بیان کن تعلیم
نزد عامه که کرده شد تعیین — هست بیست و چهار انگشتین
یا مریضے وضو کند بر آب — مرضش شد قوی کند زین باب
با تخلف کند تیمم آن — گفت ایزد چنانچه در قرآن
شافعے آن امام نیک شرف — او کند اعتبار خوف تلف
گفت صاحب هدایه با هر نص — قول آورده بود لطف هر نص
یا جنب گشت ضعیفے از انسان — آن قدر سرد گر کند غسل آن

خوف آنست می‌پرد زین کار / یا او را سرد و سست کند بیمار

خارج مصر اگر بود بیشک / هست جایز تیمم آن یک

شارح مختصر بزرگ دین / بوالمکارم چنین کند تبیین

و هم هست حضرت نعمان / گفت جایز بود چه خارج آن

غیر جایز بود بقول هما / هم صحیح است هم به افتا

صاحبین را ولی به مصر چنان / شیخ الاسلام گفت جایز دان

غیر جایز بگفت حاوی‌ئی / این سخن را صحیح فرمائی

یا کس از خوف نفس از عدوان / یا سباع است یا چه غیر آن

گر ز وقت آب را تیمم کرد / هست جایز تیمم این مرد

یا بود خوف تشنگی خویش / یا ز اهل عیال از کم و بیش

یا بود خوف تشنگی دواب / هست جایز اگرچه باشد آب

آلتی نی پی آب بگرفتن / در سر چاه مثل دلو رسن

هست جایز تیمم این کس / اندرین حال از غرور و لبس

در هدایه وقایه غیرها / ذکر کردند عالمان با

یا بود خوف آن نماز چنان / گر نباشد دگر خلیفه آن

چون نماز جنازه هست و عید / اندرین وقت جایز است تمهید

نه جمعه نه پنج وقت نماز / گرچه شد خوف فوت نیست جواز

چونکه باشد خلیفه اینها / ظهر جمعه و پنج وقت قضا

این تیمم ز خوف فوت بلی / در جنازه بود بغیر ولی

بولی خوف فوت نیست از آن / گرچه خواند جنازه را دگران

می نخواند جنازه این کرد / اینکه ولی جنازه است خسرو

در هدایه صحیح باشد این | نیز کرده است ذکر فخر الدین
آنچه در شرح بو المکارم هست | گفت یعنی همان خدای پرست
آن کسی کو تیمم آغاز د | نزد وضع جنازه می‌سازد
زین تیمم جنازه خواند گر | باز آید جنازهٔ دیگر
نگذرد مدتی که خواند او | یعنی اندر میانه این دو
باد اعادهٔ تیمم الا لا | ننوشتند بر همین فتوی
چون محمد زفر همان دو مرد | گفت مطلق اعاده باید کرد
آن یکی شارح نماز عید | بود در بین او حدیث پرسید
در کتاب هدایه مذکور است | نیز در چند نسخه مسطور است
نزد نعمان تیمم آرد مرد | به تیمم بنا تواند کرد
نتواند بمذهب دو یار | به تیمم بنا درین اطوار
چونکه لاحق پس از فراغ امام | می‌کند باقی نماز تمام
این خلافی که گفته اند در او | این شروحش اگر بود بوضو
به تیمم بود شروع نمود | اتفاقا بنا تواند کرد
شافعی گفت در جنازه و عید | خوف فوت ست آب نیست بعید
نیست جائز تیممش اصلا | چونکه در نزد او قضاست روا
بوالمکارم نوشت زین تفصیل | یک سخن آمده بلفظ قیل
نیست جائز تیممش اصلا | یعنی در عید در دیار ما
از امام سرخسی حلوائی | باشد این قول در نکو رائی
از صحیح است صحیح محبوبی | گفت تجویز آن سنده خوبی
گر بود خوف فوت در عید آن | نیز در این دیار جائز دان

از مصفی شرح او را د   بزبان تصحیح سازد یاد
گر تیمم است یعنی در مصر او   گر جنب گشت یا شکست وضو
هست خوف هلاک با این یار   مسح هر انسا بد آب جبار
گر تیمم کند همین انسان   گر باجماع غیر جائز دان

در بیان کیفیت تیمم و احکام او گوید

بحدیث رسول شرق و غرب   کردن این تیمم است دو ضرب
هر یکی ضرب مسح سازد رو   در وضو گفته شد حدود او
هر یکی هر دو دست تا مرفق   می کند مسح است در بایست حق
بو الکلام بزرگ می گفت   از سه نسخه خویش روایت گفت
هست شرط استیعاب همچون آب   سخنان گفته اند در این باب
گفت فتوی بر استیعاب شمار   ظاهر است صحیح هم مختار
ابن سیرین بزرگ نیکو ذات   در تیمم بگفت شد قربات
نیز در شرح خویش فخر الدین   اندرین باب می کند تعیین
از بزرگان با عبارت شان   مسح باید میان انگشتان
پس بر آن شخص بود این حال   کند انگشتهای خویش خلال
او است محتاج ضرب سیوم را   تا شود شرط استیعاب ادا
خاتم با سوار نیز است   لازم است این بر آوردن از او
قول مختار هست مذکوری   یعنی اندر کتاب کافوری
ترک کرد و خلال انگشتان   در تیمم ورا جواز بدان
در صلاة فقیه مسعودی   نیز در چند نسخه فرمودی
شیخ امت مؤید اسلام   بو حنیفه امام خاص و عام

مسئله
في كشف اصول البزدوي ان الاستيعاب في التراب ليس بشرط بالاجماع انما الخلاف في الاستيعاب بالمسح [illegible]

ازہم حدیثے فرمود ہم ابویوسف اندر آنجا بود

گفت اے سرور ائمہ دین آنچہ گفتہ بفعل کن تبیین

بوحنیفہ شہ خدا پرست کرد بہر دلش تر آستین دو دست

در زمین زد دو دست بر پیشش باز پس رو نہ کرد دست خویش

بعد ازان ہر دو دست افشاند بعد بر دو سے شکے پیش راند

بعد ازان دست خود فرود آورد یعنے مسح تمام بر ریشش کرد

باز زد ہر دو دست را بر ارض کرد چون ضرب پیش کہ شد عرض

بعد انگشت دست چپ بیقین اندر پشت ابہامیکہ یمین

مع آرنج پشت دستش راند باقی انگشتہای خود گرداند

باطن دست خویش را مسح آورد نیز یسرا ے خود چنین کرد

گفت آن مرغ بوستان عدول در تیمم ہمین بود مسنون

شرح سازد وقایہ آن اکمل گفت اندر تیسیر این افضل

بعد ازان ذکر کرد فخر الدین یعنے در شرح مختصر تعیین

قول دیگر ہم چہار انگشت مسح سازد ز دست ایمن انگشت

یعنے از راس اصبعای خویش تا مع آرنج اے سعادت کیش

بعد باطن کف کشد تا بند ظہر بیناسش اے سعادتمند

سے کشد ہم بباطن ابہام ظہر ابہام را سے انگشت تمام

بعد دست یسار چون ایمن سے کشد مسح نور دیدہ من

مثل بویوسف آن غریق علوم گفت مارا بفعل کن معلوم

تا کہ باشیم با کمال جہل نزد پیشش سخن بست کہ اہل

چہ شود راہ راست آموزی چشم باطل بغیر حق دوزی

[illegible]

قولہ فیمسحہا و ینفضہا و یمسح باطن [illegible]
[illegible]
شرح احیا

ورنه کاهیدن بنادانی — خبث ست رواج شیطانی
محدثی یا جنب ز مرد و اناث — یا زنی پاک شد ز حیض و نفاس
این تیمم باین همه کافیست — چونکه نقل از پیمبر وافیست
در هدایه چنانچه هست خبر — اینچنین نقل در کتاب دگر
یعنی اندر عمار و ابن مسعود — نقل شیخی چنانچه فرمود
سید المرسلین حبیب خدا — شافع المذنبین بهر دوسرا
یعنی آن رهبر صفا و وفا — این پیمبر رسول حق مختار
اوفتاد در مغاک سنت طیب — افضل خلق حال او پرسید
گفت بر من جنابتی واقع — شده است ای پیمبر شافع
گفت آن پیشوای صلح و حرب — نشنیدی تیمم است دو ضرب
خواه محدث و یا جنب شد کس — این تیمم او دو کجمله بس
گفت مالک امام تابنده — بنده آب را نیابنده
نتواند گرفت استمتاع — نتوان زین تمام اتباع

دربیان آنکه تیمم بچند چیز رواست

چون تیمم که شد طهارت با — هست بر خاک ریگ سنگ روا
در هدایه و غیر است بیان — هم بنزد محمد و نعمان
آنچه از جنس ارض مذکوره — گچ و زرنیخ سرمه و نوره
اختصار خدا نه را بنوشت — سخن عالمان پاک سرشت
آنچه بود ز جنس ارض اگر — نیست جائز چو مشک یا عنبر
یا بکافور چوب زاج و حنا — یا بمردار سنگ نیست روا
بدقیق و سویق نیز مباد — ذهب و نقره غیر جائز باد

مسئله
استفتا اگر مسافری جاریه بخرد و وارد و بعد از آنکه … [illegible]
… آن جاریه را … [illegible]
… والله اعلم … [illegible]
[illegible]

بخلاف محمد این تعیین
نمد جامه را اگر نیست غبار
یاد کرده ابو المکارم هم رسم
نیز این قصد با غبار رواست
نزد بو یوسف آن چراغ طراز
در کتاب هدایه مشهور
غرض وان نیت تیمم را
گرچه اینجا بود خلاف زفر
نیست او چگونه است اسے عمر
یا کند نیت اداے نماز
یا جنابت و یا حدث و یا این
در هدایه صحیح این گوید
لیک شبلی بشرطے او هست
بوده باشد حدث جنابت مع
در کتاب خلاصه آورده
شخصے بر نیت تیمم هست
حدثے دید قبل از استعمال
بس همان خاک که بپردازد
این تیمم که گفته شد بر خاک
چونکه حق با صعید طیب گفت
این چنین در کتابها تبیین

گفت در شرح خویش فخر الدین
قاضیخان گفت لا یجوز شمار
در همه شهرها بے اهل کرم
گرچه اینجا صعید هم پیداست
با غبار است نزد محمد جواز
در جمیع کتابها مذکور
یاد مے کن عوام مردم را
نیست غیر از زفر خلاف دگر
در کسے نیت طهارت کرد
هر دو نیت نوشته اند جواز
نزد و شرط اگر کند تعیین
ابو المکارم هم اینچنین جوید
هر که نرسد نمے و هر از دست
نیت هر دو مے کند اوسع
علما این چنین بیان کرده
بر زمین ضرب کرد هر دو دست
کاندرینجا مخالفست احوال
اصح آنست در عمل نارد
لیک این خاک بوده باشد پاک
مده از دست امر ایزد مفت
هر جگاه نے بخس رسد بزمین

خشک گردد بآفتاب اگر | تا که گردد او ز ذهاب اثر
نیست جائز تیمم در اینجا | گرچه در وی نماز هست روا
نیز در این زمین ادای نماز | ز فروشتان فقهی نگفتست جواز
می تواند بیک تیمم کس | خواند اند فرض از نوافل بس
شافعی کرده است اینجا یاد | بهر هر فرض یک تیمم باد
گر کند پیشتر ز وقت نماز | جائز است او خلاف وارد باز
رفت نصرانی تیمم کرد | زمین تیمم ارادهٔ دین کرد
شد مسلمان لیس از تیمم آن | که اندرین جا محمد و نعمان
تیمم نیست گفت این دو | تیمم بقول یعقوب او
گر وضو کرده بود آن مذکور | گرچه او از ارادهٔ دین دور
بعد ازین دین گزید نزد وی با | متوضی ست نزد شافعی لا
مسلمی بالتیمم از انسان | گشت کافر نعوذ بالرحمن
باز برگشت به مسلمانی | نشود آن تیممش فانی
بخلاف زفر که ثانی گفت | در هدایه در دلائل شفقت
بوالمکارم به برگ پاک یقین | کرد در شرح مختصر تعیین
نقل از شرح زاهدی آورد | گر تیمم بمس مصحف کرد
یا بهر دخول مسجد آن | یا وی از بهر خواندن قرآن
نیست جائز باین تیمم باز | بگذارند به پنج وقت نماز
بخلاف تیمم آن مرد | از برای جنازه خواندن کرد
یا که بهر سجدهٔ تلاوت ساخت | عالمان شرع شناخت
قول آنها تیممش به نماز | یا بجز به نماز باشد باز

هست جائز با او کنند ادا | پنج وقتی خود و الا لا
هست نفلی بخواندن قرآن | یا بود یا دخول مسجد آن
هست جائز فرائض از این نفل | است خلاف الشافعی با عقل
لیک این نقل را مساز حساب | در خلاصه نوشته در این باب
گفت بر قول عامه علما | زان تیمم فریضه نیست روا
گر تو سازی باتفاق عمل | بندگی خدای عز و جل
هر نمازی تیممی آری | تا نمانذ بشبهه آثاری
بلکه در جمله عباد تنها | بوده باشد باتفاق ادا
مرده از دست خویشتن زنهار | گر چه باشد هزار دگر بشمار
تا نبندی با هر شاق میان | نشوی در سلوک متقیان
چونکه باشد کراست مردم | نزد واجب تعال التیمم
گر تیمم یکی بجای آورد | لیک تعلیم غیر اراده کرد
تا نکرده است اراده به نماز | نزد هر شه امام نیست جواز

در بیان ناقض تیمم

گر اود ناقض وضو هر چیز | باشد او ناقض تیمم نیز
نیز آبی بود بپاکی کس | هر سه نیز قدرت آنکس
در نماز ست یا برونش هست | آنکه تا در آب گشت شکست
شرح ساز وقایه تعیین کرد | یعنی صدر الشریعه شه مرد
قدرت آب تا که شخصی یافت | کرد اهمال با وضو نشناخت
آب معدوم گشت از ان پس | گشت ناقض تیمم این کس

جنبے غسل کرد در این باب / نرسیده به پشت او شد آب

حدث موجب ز غسل خویشش هم / گشت واقع چو بر همین آدم

پس تیمم بکرد با این دو / یعنے از بهر لمعهٔ حدث او

بعد ازان آب یافت آنکس / مے کند لمعهٔ حدث را بس

گشت ناقض تیمم این یک را / در حق لمعهٔ حدث بیشک

گر کفایه نکرد با یک ازو / گفت باقی ست در حق هر دو

ور بود آب بہر یکے کافے / در حق دیگرش بود باقے

گر رسد آب بہر یکے زین دو / آب را صرف لمعه سازد او

لمعهٔ خویشش را بشست آنکس / از برائے حدث نشستن بس

فیه التیمم اهم لا / هست درین دو قول از علما

آب اگر با حدث بگردد صرف / در حق لمعه نقض شد بیشک

نرسد گر به لمعه آب او / میرسد با وضوئیش یا دو وضو

این نماند پس تیمم اندرین باب / گرچه نرسد هیچ یک زین آب

مے کند صرف او نسبے تفصیل / تا که گردد جنابتش تقلیل

داشت جمعی طهارت تراب / شخصے آورد او باین آب

هر کدام شما بخواهید او / بکنید از برائے نماز وضو

آب گرچه کند بیک کس بس / گشت ناقض تیمم همه کس

کرد شخصے وضو باو اکنون / باید اعاده تیمم اکنون

بر شما گفت آب را اما / قبض کردند آب را آنها

نیست ناقض تیمم این جمع / لیک فرق ست اندرین کن سمع

یعنے بخشیدن متاع تمام / هست جائز بمذهب دو امام

لیک با هر کدام مقدار رسے | می رسد نیست اکتفا بارسے
نزد نعمان امام فرخنده | هست باقی بملک بخشنده
یعنے و هر نزد آن امام نخست | نیست بخشیدن مشاع درست
نیز این مومنان شفقتمند | گر همین آب با یکے بخشند
نزد و لب کنند تیمم آن | نیست ناقص بمذهب نعمان
با درحمت بگو ز قاضیخان | در فتاواے خویش کرد بیان
چون مسافر گذشت در صحرا | خم آبے بدید در آن جا
یا بیابند آن ازین معنے | هست باقی تیممش یعنے
نیست بهر وے وضو کند بر او | بهر شرب ست نے براے وضو
گفت آنها که حق شناخته اند | که بنوعے مباح ساخته اند
غیر جائز بود کنند اگر | صرف آن چیز را بنوع دگر
مگر آنگه کثیر باشد آب | استدال ست بے وضو و شراب
بس درین حین وضو کنند تمام | نه تیمم کنند ز بهر قیام
گفت قاضی ابو علی نسفے | زین فصل آن امام چار طرف
آب موضوع هست با خوردن | هست جائز باو وضو کردن
گر نهاده بود ز بهر وضو | لیک نبود مباح شرب باو
در کتاب دگر بعکس این | بنوشته بود علی التعیین
در صلاة فقیه مسعودے | گویم آنچه ائمه فرمودے
را کبے در طریق رفت بخواب | گفت شخصے گذشته از آب
نزد بو یوسف فقاهت رس | نیست باطل تیمم این کس
نزد آن دو مکمل و کامل | گشت بیشک تیممش باطل

سله في الهداية المسافر اذا نسي الماء في رحله وصلى بالتيمم وذكر الماء لم يعدها عند ابي حنيفة ومحمد رح وقال ابو يوسف رح يعيدها [illegible]

در نهایه است در بیان گفتار
تند و کل غیر ناقض ست اے یار

متیمم کسے بوقت سفر
آنقدر آب یافته است دگر

یک کرت یک کرت اگر شست
عضو ایش شود بفرض درست

گر بشوید بو بسنت او
نیست کافی بانتهاے وضو

گشت فاسد تیمم این یار
در خلاصه بود هو المختار

موسئے حبس گشت در زندان
جای پاک ست جاے بودن آن

لیک این شخص مے نیابد آب
بوحنیفه بگفت در این باب

خارج مصر سخن اگر بوده
بتیمم نماز فرموده

در بمصر ست گفت نیست جواز
لیک زین قول خویش گشت و باز

گفت خواند نماز موسن سعد
باز سازد اعاده اش ن

پس همین قول هست قول هما
متفق گشت بزرگان ما

بود در مصر موسئے در بند
خواست سازد عبادت خاوند

نے مکان پاک اندرون نے خاک
یافت فی هیچ ازین نه آب پاک

بوحنیفه امام نیک اندیش
گفت سازد قضا نماز خویش

تا بماندم که یافت گردد آب
یا شود جاے آب پاک تراب

گفت ابو یوسف شریعت طی
باشارت نماز خواند و نے

تا شود از شبیهین او باز
بگذارندگان پنج نماز

بازش خواند با داعادهٔ آن
مے کند نیز گفت قاضیخان

متیمم موحدے به نماز
بو نصر استنے براد آواز

گفت این آب لیک موسن مرد
قطع آن بندگے نباید کرد

یعنے این قول آن عدو خدا
بوده باشد بوجه استهزا

لیک بعد از فراغ آن طاعت   طلبد آب زو همان ساعت
بعد هر کشته خواند الا لا   رحمت حق بروضۀ علما
چیزے باقی نماند از آنها   کندن از بهر ما و تو جا نها
نیز در قاضی خان بود این حرف   در سفر آب باشد و فے برف
گر بود در مکان سردی و کے   هست جائز کند تیمم و ے
چونکه از عالمان طلب طرف   نیست جائز وضو کند با برف
مگر آنکه بعضو کس سیلان   بشود هم شود تقاطر آن
در زمستان چنین تصور نیست   یعنے در آن محل تقاطر نیست
در صلواة تقیه در مسعود   از بزرگان دین چنین فرمود
آخر وقت هر دمے ناگاه   برسید بر سر یکے چاه
بعضے را ریسمان و دلوی هست   نیست در بعضے آلت در دست
آنکه دارد بقوم بے آلت   مے بگویند اندرین حالت
صبر سازند تا کشیدن آب   بعد از آن باشد و هم اسباب
قوم نادار اگر کنند تاخیر   وقت بیرون رود برین تقدیر
نزد نعمان تیمم است این بار   لیک تاخیر یاو نزد دو یار
آن یکے داشت آیست آب   مرد نادار را بگفت جواب
من طهارت کنم تو آنگه کے   اندر ان حال مے کند تاخیر
گرچه تفویت وقت خواهد بود   نیز این در فتاوے مسعود
بود جمعے برهنه در صحرا   پاینده جامه دار هم آنجا
گفت آن جمع تا کنیم ادا   بعد بدهیم جامه را ابشا
جمع عریان اگر کنند تاخیر   وقت بیرون رود برین تقدیر

گفت لقمان او اگر کند عریان　　باد تا خیر قول شاگردان
آن یکی در نماز دید سراب　　منصرف گشت با گمان آب
بعد از آنکه نماز شد ویران　　نزد و دیدش نقصان
قاضی خان گفت گر بدید سراب　　منصرف گشت با گمان آب
خواه از موضع نماز آن مرد　　یا تجاوز بکرد خواه نکرد
بدرستی نماز ویران ست　　باز چون این نظیر چندان ست
متیمم اگر بدید سراب　　اکثر رای اگر بود بر آب
باور بروی که انصراف باو　　می کند یعنی انصراف وضو
گر برابر بود گمانش باز　　نیست بر وی حلال قطع نماز
دید بعد از فراغ باشد با　　می نباید اعاده الا لا
متوضی کسی نماز گذار　　اقتدا کرد با تیمم وار
مقتدی دید آب امام ندید　　مقتدی را نماز شد تفسید
هر امامش نماز فاسد نیست　　چونکه اخلاص او بنا یابی ست
پس وضو دار با تیمم وار　　گر کند اقتدا جواز شمار
لیک نزد محمد ابن حسن　　نیست جائز بود برادر من
در کتاب خلاصه شد تبیین　　نیز در قاضی خان نوشته چنین
داشت کس آب با وضوی بس　　جامه اش اکثر درم نجس
گر وضو کردن بجای او　　جامه شوید نمی رسد به وضو
جامه خویش را بباید شست　　به تیمم کند نماز درست
در لباسش ادا بکرد نماز　　خود کند کار شد نماز جواز
بعد ازین در صلوٰة مسعودی　　اندرین باب ذکر فرمودی

جمع ومن سیاه صحرا
بعضے گفتند پاک هست این آب
بعضے ناپاک گفته رد کردند
زین دو جمع اقتدا بیکے دیگر
انچه قول درست مشهور ست
آب نبود ز احتیاج زیاد
وز محمد روایتے بوده
و هر آن شسته را بستوران
این نماند ز شرع هر دم دور
بهر گل کردن آب استعمال
شرب انسان ز آب مستعمل
شد فراموش از مسافریا
بعد خواندن بسے بخاطر آن
نزد یوسف ست اعاده این
خود نهاده بود اگر دربار
این سخن در هدایه است چنان
گر کسے آب ماند در بارش
اتفاقاً اعاده وے نیست
باز این شرح ساز فرموده ست
انچه مخصوص در فراموش هست
چونکه عبد العلی صاحب عقل

یافتند آب در یک او نے
پس وضو ساختند آن اصحاب
روے بر خاک پاک آوردند
بار دیگر گفته شد کنند اگر
خود نفس پاک است و نیست
با وجود همین تیمم باد
غسل اندام چار فرض بوده
انچنین گفت رضے بر نور ان
ورنه شد صد چنین بود نذکور
نیست بر تشنگی دو اب حلال
نه مباح ست که باشد بل
یعنے آبے که بود اندر بار
لا یعید الصلوٰة از طرخان
هست تفصیل او چنین تعیین
یا نهاده با مر او اغیار
بو الکارم بکرد نیز بیان
خود نمیداند اصل این کارش
هر که غافل ز شرع شد حی نیست
در همین هست تخالے بود ست
گوش کن مر ترا اگر هوش است
از کتاب جنا مه ساز نقل

[Margin note: فی الهدایة المسافر اذا نسی الماء فی رحله فتیمم وصلى ثم ذکر الماء ... لم یعدها عند ابی حنیفة و محمد ... وقال ابو یوسف ... [illegible] ... ۱۲ الشرح]

گر گمان برد آب گشت ادا — به تیمم گذارد امر خدا

بعد ظاهر نگشت بود ست آب — نیست جائز بجمع اصحاب

بر هدایه نوشت اجمل اکرم — هست در نسخهای دیگر هم

آب اگر هست یعنی در همراه — طلبد خالصا لوجه الله

گر نه بد آب خویش رفیق — بعد ازین عجز گشت با تحقیق

پیشینه قبل از طلب تیمم کرد — نزد نعمان روا بود ای مرد

نیست جائز بمذهب دو جناب — چونکه عادت بود به بذل آب

نیز مهد الشهدایه با عقل — کز مبسوطی بیاید نقل

اجمل نبود طلب نزد ابن حسن — چونکه عار نیست در طلب کردن

آب که عادة بود ابذال — گفت ابن زیاد نیست سوال

وای بر طامعان سر گشته — پیشه دارند در بدر گشته

ای قناعت و همدم نیکان — ای ورع بخش جان نزدیکان

از طعام قناعتم کن سیر — راس منت بپای همت زید

صبح تا شام کن تا نجب — لی بروی ماسالتکم من اجر

آب اگر با ثمن شود موجود — اندرین شخص هم ثمن بی بود

ثمن مثل را فروشد بس — نیست جائز تیمم این کس

ثمن فاحشش را فروشد آب — نیست لازم خریدنش زنیاب

این سخن در هدایه مشهور — بعد ازین در خلاصه شد مذکور

گر نباشد ثمن درین انسان — او تیمم کند باجماع آن

گر بباشد باو ثمن اما — داد باشد قیمتش آنجا

یا درین موضع اندرین تقدیر — میفروشند اگر بغبن یسیر

حاشیه: ... الهدایة ... على ... الی ان الغالب في الفلوات ... وان ...

لانه ان یسال ... یطلبه لانه واجد للماء نظرا الی الدلیل ثم یطلب مقدار الغلوة ولا یبلغ میلا کیلا ینقطع عن رفقته ۱۲ شرح اوراد

میخرد میکند با آب وضو نه در آنجا کند تیمم او
نه که بر غبن فاحش مذکور بلکه لایشترے بود مسطور
غبن فاحش چنانچه شد تفسیر قیمت آب یک درم تقدیر
این فروشنده لیک در اینهم نفروشد مگر بدو درهم
بر یقین غبن فاحش این گو لیک این قول از براے وضو
هست اما مباح بر خوردن گرچه در اخذ فاحش است اے تن
قول بعضے اگر وضو آرد نصف درہم بخویش بردارد
در جنابت بود درست درہم بعد بنوشت ابو المکارم ہم
غبن فاحش بقول بعضے گو نه درآید به تحت تقویم او
شیخ بصری بگفت در اینحال لازم است اینکه با جمیع مال
بخرد با وضوش سازد صرف غیر ماخوذ هست لیک انحرف
حضرت قاضی خان سلطان مرد در فتاوے خویش تعیین کرد
آب باشد میان ابن و پدر به پدر صرف ساختن بهتر
میت حائض جنب بعضے آن قدر آب داشتند اگر
بهر یکے تن کفایه است این آب نرسد با دوے دگر چه جواب
آب مالک یکی ست زین سه تن او کند صرف اندرین چه سخن
ورنه هر سه است هیچ یک زین آب نکند صرف جائز ست تراب
آب باشد مباح در انجا صرف این آب با جنب اولے
چونکه غسل جنب فریضه عین شستن مرده است غیر دین
یک صلاحیت دگر بزن مرد مے تواند امامے زن کرد
پس جنب غسل پاک آورده مے بسازد تیمم مرده

بسته آب را نیابنده / بوده باشد امید دارنده

مستحب است گر کند تاخیر / آخر وقت را بدین تقدیر

صاحب مختصر نوشت چنین / بو المکارم ولے کند تعیین

یک سخن از دو شیخ را اینجا / لیک تاخیر را عجب است اینجا

گفت صاحب تعلیه در تحریر / بسته راجی آنقدر تاخیر

در محلے کند اداے نماز / وقت نگذرد ولے در آید باز

گر نباشد امید یافت آب / نیست تاخیر حاجتش زین باب

در بیان تیمم بیمار

قبل ازین در صدد و در این گفتار / گفته شد از تیمم بیمار

لیک تفصیل او بیان سازیم / اہل توفیق را عیان سازیم

در صلوٰۃ فقیہ مسطور است / نزد اصحاب ما چنین بود است

آب گرم ار زیان کند یا سرد / سرد سازد زیان بگرم اے فرد

لیک هر دو اگر زیان دارد / تیمم نماز بگذارد

گر نباشد زیان ازین هر دو / لیک باشد زیان تحرک او

گر بالعکس کنیزکست غلام / مے نیابد وضوے خواجه تمام

مے ندارد غلام یا زوجه / دارد و مال اے رونده راه

آدمے را بمزد گیرد وے / تا کند بندگے واجب طے

لیک در نسخه فصول عماد / بو حنیفه بگفت اینجا یاد

شخصے سازد وضوش مجانا / او تیمم نسازد الّانا

نکند گر براے عز و جل / آن وضوے ورا اگر ببدل

این بدل کم بود و یا بسیار / هست جائز تیمم بیمار

گفت اما این اگر جرح و ریم
لیک واجب نہ است یاران شیخ
ہست لیکن اغاثش واجب
در جنابت صد مریض تا مقدار
یا مریضے یعنی کہ دست جربے وارد
شستن قصدا اگرچہ سے تواند
در فصول عمادا ور دست
یا غلامے مریض باشد یا دادہ
خواجہ او وضوب سازاند
پوشند دست یا شل دارد
آنچہ از ہر دو دست یا پا شست
روے خود را بجاے لیکے مالد
آن مریضے یعنی کہ ماندہ است فرد
نزد یعقوب او کند با یما
بعد ازان قدرت وضو باید
این سخن ہست در فصول عماد
ہر دو دست بریدہ از مرفق
پس بر و پا و موضع مقطوع
فقہ مسعود است بیمارے کہ
نیتش با مریض سے باید
ہر کسے عذر بر وضو بود

طالب اجر را تیمم ہم
سے یعنی باید گر وہ ہست وضو
است بمضمون آیت صاحب
بودہ باشد اسیر اور وار
بمسلمانیش سرے وارد
لیک او را وضو بسازاند
علما انچنین بیان کردست
قدرتش نیست با وضو ہرگاہ
وز محمد کس انچنین داند
کس ندارد با وضو آرد
مالدش بر زمین پاک درست
چونکہ قدرت بانچنین دارد
آدمی سے نکند تیمم او
قبدع الصلوٰۃ عمدا ہا
از براے اعادہ بشتابد
ابد سازیم از خلاصہ یاد
نزد اصحاب ما بقول حق
میکنند مسح این بود شرع
سے لباز تیمش یارسے
تا عبادت با و درست آید
جز مشقت اگرچہ و نبود

نیست جائز تیمم این یک | در قنیه و سه قاضیخان چنین گفته

در بیان مسح جبیره

جنبی که با و جراحتها ست | جمع در وی اگر تنش پیدا ست

چهار اسنی توانی شستن | نتوان شست باقی درستها

بس همین کس تیممی آرد | هم تیمم نسازد بگذارد

چونکه شوید مواضع نیکو | بس سد آب بر جراحتهای او

بس سلخ جراحات رازیان دارد | غسل باقی ازین سبی آرد

لاجرم بوده باشد ار امکان | شوید پس جای غیر مجروح آن

مسح سازد جراحتش با آب | نکند آب اگر زیان زین باب

یا عصابه جبیره بسته | مسح بر خرقه سازد آن خسته

آنچه در قاضیخان صحیح بود | سائر عضوها صحیح بود

اینکه باشد جراحت اندر سر | سائر عضوها صحیح اگر

میکند غسل سائر اعضا | مسح مجروح میکنند اما

در صلوة خلقیه وین مسعود | آن تقسیم انجم چنان فرمود

قول سه بزرگ عظام کرام | در دو مسند ست اکثر انام

کم ازو نیکوی ست آنکه بشوی | بهر اکثر دو تیمم جوی

ور دو مسند از کم ست نیک اکثر | نیز امکان مسح نیست اگر

شوید آنچه مواضع نیکو | عضو ان بعد از آن اقل او

شافعی باشی جراحت را | گفته آرد تیممی بر جا

تا توانی عبادت باری | باتفاق هو یدین آری

در فتاوی کافی این سخن ست | گر جراحت در اکثر بدن ست

ملک
ولو شد الخرقة على الجراحة
ولبس الخفين مسح
عليهما الا ان الماء على
الجبيرة بالغسل فصول
والجبائر اجزاء وضع
الرباط من الجبائر
فان لم يشف بالخرقة

به تیمم نماز بگذارد — گر صحیح اکثرست غسل آرد
شافعی گفت آنچه هست امکان — شوید و مسح کنند تیمم آن
این همه قول در جنابت بود — بعد از آن قاضیخان چنین فرمود
محدثی کو ز اهل طاعت هست — اکثر عضوها جراحت هست
پس تیمم رواست در این حال — گر چه نکند در آب استعمال
غالب عضوهای اوست درست — صحتش را به آب باید شست
میکند مسح بر جراحت آن — بی ضرر مسح گر بود امکان
یعنی این مسح گر ضرر دارد — مسح را بر جبیره می آرد
شرط مسح جبیره با پایان تر — شرح گردد خدای خواهد اگر
تا که دو دست راس روی جمیع — بوده باشد و لی دو پای صحیح
همچنین کس تیمم ست روا — و علی عکس تیمم لا
لیک یک لفظ قبل از علماست — اعتبار کثیر در اعضاست
تا که گفتند اگر جراحت هست — غیر دو پای روی راس و دو دست
به تیمم نبوده است صحیح — نبود اکثر ز کل عضو جریح
چون شود جمع قول با فتوی — راست گردد الفقیر اقوی
گر برابر بود صحیح جریح — قاضیخان اندرین نوشت صریح
نیست ساقط صحیح را شستن — احوط آنست هم صحیح سخن
در فصول عماد آورده ست — بعضی اعضای کس جراحت هست
غالب از اکثر جراحت دار — بوده باشد تیمست است یار
آن صحیح اقل از اعضا — شستنش ساقطست نزد ما
این اشارت به نزد ما گفتن — بوده در نزد بعضی اهل سخن

بین الغسل والتیمم وان کان نصف البدن صحیحا والنصف جریحا اختلف المشایخ فیه والاصح انه یتیمم ۱۲ خلاصه
وفی زاد الفقهاء فان بعضه والمسح والاکثر ... المسح علی الخرقة التی علی الجراحة ویغسل ما حولها ... الخرقة الزائدة ... ابن زیاد ۱۲ کفایه

آنکسے را کہ نور تقوے هست || ترک استحباب را از سنت

گر شود بعد مسح نزع اگر || نیز بروے کنند مسح دگر

گر نسازد اعاده هم اجراست || لیک اعاده طریقه تقوے است

نیست تثلیث مسح شرط اے یار || بلکه سازد کفایه در یکبار

لیک مسح جبیره بے اخبر || هست بیشک خلاف مسح خفین

آنکه در بستن جبیره نام || مثل خف شرط نیست طهر تمام

چونکه محدث جبیره را بربست || مسح بر وے کشید جائز هست

هم بمسح جبیره در تحریر || نیست البته مدت تقدیر

مسح باطل نگردد افتاد او || نشده جرح تحت وے نیکو

آنکه گر زیر جرح اگر افتاد || فاصله غسل جاے جرحش باد

این بود با خلاف آنکه کس || گر یکے موزه را کشد زان پس

میشود لازم دو پا شستن || نبود اندرین خلاف ظن

ذکر کرده است بو المکارم هم || مسح بر نصف اگر شد پا کم

بر جبیره روا است اصلا || ننوشتند بر همین فتوے

گفته است چنینه بیش درین باب || بهزاران ز هم پیچ و تاب

لیک ما سوے هستم مقلد او || نیست جائز ز امر او بودن دور

چونکه آن مرغ بوستان شهود || یعنی مولاے ما چنین فرمود

ز امر معروف نهی از منکر || نطق خود زینهار داری تر

چه شود گر ازان ما باشے || کمترین معتقدان ما باشے

از کلام حق و حدیث رسول || گفت چارم خلیفه مقبول

بهترین عمل که موصوف است || نهی منکر و امر معروف است

هرکه باشد درین زراعت گاه
قائل لا اله الا الله
همه واجب ست بالتفصیل
یعنی نهی تسبیح امر جمیل
جاے بسیار کرده باشد عرض
لفظ واجب وسے بمعنے فرض
اندرین صورت بیان کرده
درکفایه چو شیخ آورده
فهو من فروض الاعیان گفت
رتبه او ز بعد ایمان گفت
پار ُ از قبیل انسانند
رفتن راه خود سخے دانند
گرچه راه فساد مے جویند
اینما نحن مصلحون گویند
آنچه صلح فساد انسانی ست
همه در اجتهاد نفسانی ست
به همین اجتهاد انسانی
سی سازند باسلمانے
مجتهد هرچه گفت اوست درست
تاکه دانی در دل من لست
گر نگوئے تو حق دون الحق
هستی در زیل تکمون الحق
اژدهائے ست خفته در جانے
میرود جانب وے اعمائے
تو که دیده خبر نمیسازے
برمسلمانیت چه مے نازے
کو دکے مے نهد زنادانے
خویشتن را بنار سوزانے
تو که مے بینی و نگیرے دست
ز آتش حق چگونه خواهے رست
تشنه هست در بیابانے
تیر ور نزد اوست انسانے
جانبے آب جانبے ست سراب
تشنه سوئے سراب شد بشتاب
راه نماید آنکه درجنب ست
بیگمان ازکبائر ذنب ست
خاصه در آن محل که ازره رست
میروند مومنان که اخوت ماست
ننماید کسے طریق معاف
چه مسلمانیست چه انصاف
خواه گیرد بگوش خود یانے
امر پروردگار مے خواسے

لیک در نزد بزرگان بخار — جائز مسح نیست در این بار

مسح جائز بجوربین بود — گر ثخینین یا منعلین بود

گر بود غیر منعلین رقیق — در خلاصه نوشت بالتحقیق

مسح جائز شدست عندهما — لیک در نزد بو حنیفه لا

گفت صدر الشریعه بر ثخنان — منعلین مجلدین نه آن

مسح جائز بود بقولی ها — یک سخن هم از وی است افتی

سخن بزرگان دین آفاق — سخن آنست استنادش بسیاق

غیر اینک بحیز بربندند — گوش سازد اگر خردمندند

بو المکارم بزرگ دین پرورد — از خزانه روایتے آورد

گر رقیق ست غیر منعل وی — یعنی جورب نوشت ان رطی

که باجماع غیر جائز دان — مسح بر وی چنانکه کرد بیان

گفت از مضمرات آن کامل — جورب از جلد ہست یا منعل

از طحاوی امام خلق نواز — مسح بر وی باتفاق جواز

در فتاوی قاضیخان مذکور — کرد عبد العلی روشن گور

معنی منعل اینچنین داد است — ثبت او که جلد نہاده است

این سخن ظاهر روایت دان — لیک راوی حسن شد از اذعان

لائق آنست باد تا کعبین — در عبادات کار احوط زین

باز صاحب خلاصه آن شه مرد — در فتاوی خویش تعیین کرد

جورب از هر غزلیست صوف رزا — نبود مسح عند هم اجزا

جورب از غزل بوده است رقیق — جائز مسح نیست بالتحقیق

لیک ستسک ثخین بوده — هم در انجا خلاصه فرمود

جورب ار بوده است از کرباس
لیک جورب اگر بود سوئین
نے شود کرده نیز ره در باطے
پس صحیح سخن درین او صاف
گر ز جلد رقیق باشد آن
ثخین از لبود تر کے خف
مسح بر وے جواز نوشتند
انچه در مختصر که شد منطوق
گفت آن شارح خردمند
گر کسے جرموق از کوشند
انچه در فاسے ورا گفتش
انچه قول ائمه دین است
موزه بالاے موزه بے نقصان
مسح جرموق کرد نوشت روا
ایک پوشد ورا بتنهائی
اینکه جائز بگفت نزد ما
پیش ازاین که مسح بر خفین
لیک اول بموزه مسح کشید
نیست بر وے کند که بعد ازاین
انچنین موزه بر وضو پوشید
بعد جرموق فوق خف کرد او

جائز مسح نے که سازد ناس
لیک بست تمسک نیست این
فرسخے یا فراسخے با وے
باشد اندر جواز مسح خلاف
فی الاصح بر همین خلاف بدان
بوده باشد صحیح از احرف
بزرگان که زیر سر ختند
مسح جائز بود ہے الجرموق
یعنے عبد العلے برجند
اینکه بالاے موزه مے پوشند
یعنے سر موزه ما در آخر کش
در کتاب خلاصه تعیین است
مثل جرموق مسح جائز دان
گر او فوق موزه نزد ما
مسح بر فوق او نفرمائی
فوق خفین لبس کرد او را
که نکرده است اسے برادر تعلین
بعد جرموق فوق او پوشید
فوق جرموق مسح با تثنین
بعد پوشید نش حدث برسید
مسح بر وے نمیتوا ند کو

> قال ابو حنیفه رحمه الله لا یجوز وقالا یجوز و عن ابا حنیفه رحمه الله رجع الے قولهما فی آخر عمره و علیه الفتوی ۱۲ خلاصة المتقین ۱۲

دست خود در درون جرموق کرد — نیست جائز بموزه مسح آورد

مسح کرده کسے بجرموقین — کند آنگه یکے ازین اثنین

مسح سازد بموزه ظاهر — هم بجرموق باقی است

لیک بعضے سخن ز اصل آورد — نزع جرموق باقی باید کرد

مسح باید بهر دو موزه کشید — لیک یک نقل دیگر از تجرید

بکند مسح در حق هر دو — این همه قول از خلاصه جو

گفت آن بندهٔ خداوندے — یعنی عبد العلی برجندے

نیز بر قول عالمان عظیم — با دو جرموق زحم هم بازیم

قول آنها که داشت زین ایاس — نیست جائز اگر بود کرپاس

گر آنگه ترے بموزه کس — نکند رو جائز است از آن لبس

موزه پوشید شخصے بریکپا — مسح بر وے کشید نیست روا

لیک پائے کسے بود مقطوع — فوق از کعب مسح شد مشروع

در فتاوے کافی شد منطوق — مسح در شرع رواست بر جرموق

شافعی گفت غیر جائز دان — هست اینجا دلیل با چندان

در کتاب خلاصه شد دیده — هست یکپائے شخصے بریده

لیک ز وانده است چیزی کم — موزه پوشید بر صحیحش هم

مسح بر وے روا نمیگویند — عالمانے که راه دین پویند

گر بمقطوعه موزه هم پوشید — باقی قطع را بباید دید

گر بود کم ز سه اصابع باز — مسح بر وے نبوده است جواز

گر سه انگشت هست ایک جهان — از عقب نز موضع مسح آن

مسح بر وے چنین نگوئے وا — گر به پشت قدم بود اجزا

از سه انگشت اگرچه ماند اقل | نکند ترک شوید آن را بل
هست اندر کتاب برجندی | در همه نسخهٔ خردمندی
واجب غسل چون شود یکپا | می شود غسل واجب اخری
سه اصابع ز راس موزه باد | مسح بر وی کند جواز مباد

در بیان کیفیت مسح موزه

صورت مسح را بگو بس بعد | تا بگیرد بگوشش مردم سعد
انچه در این کتابهای ماست | اینکه بنهد اصابع ید راست
بر مقدم ز موزهٔ ایمن | دست چپ را بخف چپ بطن
کرد تمکین اصابع این کس | یعنی تا ساق میکشد زان پس
انچه در این کتاب شد تعیین | در خلاصه نوشت بعد از این
ابتدا میکند ز اصبعها | یعنی با اصل ساقهای پا
ابتدا گر ز اصل ساق آورد | گشت جائز ولیکه بدعت کرد
نیز در این کتابهای کبار | غیر سنت بود درین تکرار
گفت اندر کتاب قاضی خان | مسح کرد از براس انگشتان
اصل انگشتهای کف کاواک | بوده باشد جواز نی است پاک
نگرانکه بوقت مسح اگر | شده از خف بقدر واجب تر
واجبش قدر سه اصابع هست | یعنی از اصغر اصابع دست
شرح سازه وقایه ساز نقل | یعنی صدر الشریعة با عقل
از ذخیره براس انگشتان | جائز ست ار بود نقاط آن
از محیط انچه کرده است بیان | شد یقین چون کتاب قاضیخان
در خلاصه روایتی آورد | گر کسی وضع سه اصابع کرد

الا ایمر و یدها
اسفل الساق
فوق الکعبین و
یفرج بین اصابعه
وان مد او من
اصل الساق
و یدها الی الاصابع
جاز ۱۲ الکفایه

تا که بر آب هست خشک شد تر | مسح نبود نکرد نیست اگر
مدت مسح یک شب و یک یوم | هر کجا هست مقیم باشند قوم
سه شب و روز مر مسافر راست | چون ز صاحب حدیث بهر سببا
بو المکارم نوشته است اینجا | این بود نزد ما همه علما
نزد بعضی ز وقت لبس حساب | نزد بعضی ز وقت مسح الثیاب

در بیان ناقضات مسح

ناقض مسح ناقضات وضوست | نزع خفین نیز منتقض بر اوست
گفت صدر الشریعه هم دگران | آنچه ز انجا کتابهاست بیان
گر کشد موزه را کسی از یک پا | بشکند مسح نیز پای دگرے
شد یکی پای واجب شستن | مے شود واجب دگر بیطن
همچنین مسح مے شود باطل | هر یکی موزه آب شد داخل
تا گردد جمیع پا مغسول | مسح باطل شود باین منقول
همچنین نیز نزد بو جعفر | اکثر پا اگر بگردد تر
هست این در صلوة مسعودی | از ینابیع نقل قدوری
یک روایت ز بعضی از علما | مسح باطل بغسل بعضی پا
در کتاب خلاصه مذکور است | از بزرگان که صدرش نوشت
مختفی تا جز شستن یکی پا | حسن قولیست مسح کرد بپا
نیز باشد مسح خود راست | موزه پوشید هم بپای درست
بعد آن شخص را حدث برسید | نتوان کرد مسح موزه بکشید
مدتش مسح بود باقی او | آنکه داشت مسح شد نیکو
گر ز فوق جبیره خف پوشید | مسح باید بهر دو موزه کشید

ولو بجبیرة علیه
غسل الرجل الاخری
لا عبرة بنقض مسح
وان انتزع لا یجب
لا وقال بعضهم ان
اصاب الکرباس
احد سطر جبیرة
ینقض مسح [illegible]
۱۲ [illegible]

شستن پا فریضه فرموده است / نزد کل در صلاة مسعود است
بعد از این در فتاوی کافی / نقل شد از ائمه وافی
گشت خارج ز پاشنه اکثر / گشت زایل ز جای خویش اگر
شد روایت ز حضرت نعمان / مسح باطل شود بقول آن
هست این قول با قول ابو یوسف / یعنی در باطلی مسح خف
در محمد اگر بماند بقا / یعنی در جای مسح انگشت پا
قدر سه اصبعی نشد الحاصل / مسح موزه نمی‌شود باطل
در محیط چنانچه ذکر شد است / به همین اکثر مشایخ است
موضع مسح راست چون قدم / می‌برآید عقب در آید هم
مسح باطل نمی‌شود از آن / آنچه در کافی کرده اند بیان
شارح نیک عقل شمس الدین / کرده در شرح مختصر تعیین
گر جمیع قدم شود بیرون / یعنی از جای مسح این مضمون
مسح باطل شود به نیز خلاف / در میان ائمه دل صاف
در کتاب هدایه مشهور / از ائمه چنان بود مذکور
گر برون گشت بیشتر قدم / پس صحیح اینکه ناقص است آن هم
نیز فرموده است شمس الدین / در صحیفه خود علی التعیین
یعنی اندر خروج نصف قدم / یا بمقدار سه اصابع هم
سالکانی چنانچه خلاف ساخته اند / بزرگانی که راس باخته اند
این همه قول این همه احرف / نیست کس بوده شرح خف
لیک زایل نگشت از وصفت / یا بچیزی دگر بلا شبهست
ناقص مسح نیست بالاجماع / یعنی بی فرد در همین انواع

تا قضی مسح موزه سپس بشست
گفت صدر الشریعه و اسفنی
هر کسی را که داشته است وضو
واجب است اینکه شوید پس پا
لیک مالک خلاف این وارد
چون نجاست نحیف شد اگر
با درحت بگورشان غیخان
ناسخ شارع نماز بگشت
آب موجود نی و آنجا باز
چونکه بعد از گذشتن مدت
قطع کرده اگر تیمم کرد
نزد بعضی بزرگ دین برداز
قول اول اصح بود اما
با دای نماز پردازد
ذکر کرد آن مجتبی معبودی
هر مسلم تیمم کرد وضو
بسفر رخت خود ز خانه کشد
در فتاوی کافی فرموده است
یعنی بگذشت روز و شب ای لیس
گر مسافر سه پر حسانه
در هدایه و غیره او تعیین

نیز باشد گذشتن مدت
انچنین در فتاوی کافی
مدت مسح موزه بگذرد از تو
واجب غسل سی دگر اعضا
یعنی گفت او وضو سزاوارد
نزد ما هم اعاده اش بهتر
در فتاوی خویش کرد بیان
مدت مسح در نماز گذشته
نکند قطع بگذرد نماز
شستن هر دو پا بود حاجت
از تیمم بپا چه خطا است هرد
کاندرین نوع فاسد است نماز
لیک اندر طریقه التقوی
به تیمم اعاده هم سازد
جمع سازد و الصلوة کسود
موزه پوشید شد مسافر داد
گفت آن کس مسافر اکشد
شافعی بر خلاف این بوده است
نتواند کشید مسح آن کس
پای شوید بس از نقیمانه
یاد کردند بزرگان دین

مانع مسح خف است ظاهر ... پارهٔ موزه که بود ظاهر
یعنی سه قدر از خرد اصابع پا ... اصبع دست گفت بعضی جا
مانع مسح گر تو نشت سخن ... ناقص مسح هم بود بی ظن
شافعی گفت پارهٔ اندک ... مانع مسح می شود بی شک
در صلوة فقیه مسعود است ... ذکر سازیم انچه فرمود است
رو ست موزه دریده شد اگر ... تا دریده بود اگر اسفر
استر از تخته‌یان بود با پیش ... مسح با شد روا بجای خویش
گر ز کرباس شد این استر ... نا روا گفته اند اهل خبر
چون دریده بود اگر موزه ... لیک باشد درست سر موزه
پس سر موزه که شد مذکور ... مسح جائز ز مجمع پر نور
باشد اما دریده سر موزه ... بوده باشد درست اگر موزه
پس سر موزه که گفت اما ... قول اجماع مسح نیست روا
در شرح وقایه فرموده است ... نیز در مجتبی چنین بود است
در یکی خف شگافی بسیار ... هست در زیر ساق آن مقدار
جمع سازد خروق او را پس ... می شود قدر سه اصابع پس
مانع مسح می شود اما ... این قدر در دو خف بود اجزا
اثر گفتند عالمان عظام ... پس خفین با دو طهر تام
شرح این کرد آن خردمندی ... یعنی بعد الحدث بر چسبندی
مانند نجاست طهر که مردی است ... غرض از این طهارت شرعی
بعضی اثر شد بغسل یا بوضو ... شود طهر تام جز این دو
به تیمم که کرد لبس خف ... نتوان ساخت مسح بی احرف

گر وضو کرد با نبیذ تمر
جمع سازد صلوٰة مسعودی
آب مشکوک را طهارت کرد
آب مکروه یا فست یا مطلق
کند از سر طهارت این با دین
از جنابت کسی که غسل آورد
بعد از ان آید ش بخاطر آن
آب گیرد دهان بینی را
لیک بعد از حدث بگیرد آب
گر کسی غسل کرده پوشد خف
از حدث پیش لمعه اش شسته است
سخن شافعی روا نبود
شسته اگر لمعه را از بعد حدث
قبل ازین گفته است این بنده
کرد عبد العلی بیان این
صدر قش این بود مسافر کس
پس وضو کرد خفت بپا آورد
نیز زان پسی رسد با او
جائز مسح نیست با این یک
در کتاب خلاصه کاشفی
مستحاضه که موزه پوشد آن

گذشت با نار و اسی مسح احر
در فتاوی خوبش فرمودی
موزه چو پا سی خوایشتن آورد
موزه بیرون کند ریا را لحق
قول مجموع عالمانست این
بعد از ان لبس موزه بر پا کرد
آب بینی نگرد آب دهان
از حدث پیش مسح موزه بدوا
مسح باطل بقول این اصحاب
بعد دانست مانده جای خف
مسح بر موزه نزد ما است درست
ور غلافیه القسپا نبود
نزد اجماع مسح موزه عبث
مسح نبود بغسل سازنده
یعنی در شرح مختصر ثقیلین
داشتی آب با وضوی لبس
بعد از ان شد جنب تیمم کرد
داشت آبی کفایهٔ بوضو
بلکه شوید و پای را بیشک
نقل شد از ائمه واسفی
خون بود وقت لبس اگر سیلان

باز بعد از وضو لبس خفش پیش — خون روان گشت ای نکو اندیش
در همان وقت مسح کرد روا — لیک بعد از خروج وقت خلا
گر بوقت وضو و لبس آن — منقطع بود خونش از سیلان
حکم او طهر تام بنوشتند — رفتگانیکه زیر سر خشتند
بهر این استان تن پرور — مسح بر موزه کرد پیغمبر
کالبدهای اتقش فهمید — از خداوند خویشتن طلبید
ز احترام رسول عالی نسل — مسح قائم مقام شد با غسل
بود تا زنده آن حبیب ودود — در غم عاصیان امت بود
وقت رفتن رسول آزاده — امتی گفت گفت جان داده
روز بعثت که می شود آغاز — امتی گفته گفته خیزد باز
یک حکایت ز مهربانیهاش — در قلم آوریم سامع باش
زنده چون نماند آخر کار — غیر سلطان واحد القهار
پس بامر خدای ارض فلک — زنده کردند باز چار ملک
می شود امر با رسول روید — از کرمهای او دهید نوید
آن مقرب فرشتهای خدا — می رسانند بار رسول ندا
احمدا یا محمدا برخیز — اینکه روز حساب شد انگیز
سر خود را از روضه کن بالا — بجمال تو ایم ما والا
یا ابو القاسما چه در خوابی — وقت آن شد که کنی شتابی
حضرت مصطفی که بر خاذد — دست با جبرئیل اندازد
گوید ای یار مهربان سخن — بهر امت کباب جان من
گو که احوال امتم چون است — جگر من ازین سبب خون است

من ندانم درین قیامت دست | از بهر امتم چه پا بگذشت
حضرت جبرئیل با یاران | گریه ها میکنند چون باران
مے بگو یند اے حبیب احد | امتانت هنوز زیر لحد
بعد ازان در میان مهرویان | تخته ها میسازد استے گویان
نشود تا ندا ے شفقت پاک | سر نه بر دارد از زمین آن پاک
بهر امت رسول در این رنج | امتانند در پے ششی و پنج
بهر امت رسول حیران است | کار امت ولیک ویران است
بهر امت رسول در اندیش | امت اندر هواے نفس خویش

در بیان پاکی جامه و بدن و اقسام او

صورت آب پاک بر هر حال | گفته شد چند بیت در اجمال
شاه بازے اگر برون آید | زانکه مرات نظم پردازد
از مددگارے خداے جلیل | او کند شرح این علی التفصیل
هم ز پاکی جاے ثوب بدن | از وجوب ادب فروض سنن
گر خدا خواهد آرزو داریم | چند بیتے لباک نظم آریم
پاکی جاے ثوب تن اے یار | فرض عین ست با نماز گذار
یعنی باشد نجس غلیظ اگر | هم ز قدر درم زیاده تر
منع سازد نماز را بیشک | نیست در این خلاف هیچ از یک
در کتاب نهایه آورده | علما اینچنین بیان کرده
گرچه با دون او ست لا یمنع | کرده باشد نماز با او منع
شافعی گفت گرچه باشد کم | منع سازد نماز را او هم
بکرشش منع او بلا امکان | بوده باشد ور اجزا از مدا انا

ان كان
بحال لو غسل نجس قبل
الفراغ من الصلوة ثانيا
جاز لان يغسل ويصلي
وان كان بحال لا يجوز الا
ان يغسل قال الصدر الشهيد
هو المختار
في الخانية
النجاسة اكثر من قدر الدرهم
منع جواز الصلوة وان كان
تحت كل قدم اقل من قدر
الدرهم ولو جمعت تصير اكثر
من قدر الدرهم فانها

مثل آنکه مگس بفوق نجس / بنشست نشینا از یا کس

با دم لیک نیست از کس و دس / ساقط است آنچنان بحکم ضرور

غیر ازینها اگرچه هست قلیل / نزد او مانع است بی تکمیل

نجس گفته است قدر درم / منع سازد نماز را نه کم

گفت بعضی ز درهم ست زیاد / هست مانع وگرنه نیست فساد

علما که خروس شته بوند / فاسخند نابه نوشته بوند

چونکه او بعضی ست لیک سالخی / باز گفت احتیاط را اندیشی

بعد ازین اعتبار درهم چیست / در شروح وقایه که مرویست

سخن بزرگان پاک جمال / در کثیف ست وزن او مثقال

در رقیق ست عرض کف یعنی / غرض از عرض کف درین معنی

گفت یعنی مقعر کف را / داخل بنا است اصبع را

آنچه در این کتاب تعیین ست / بو المکارم صحیح گفت آنست

گفت اندر کتاب شرح کبیر / عرض کف را ابدان بدین تقدیر

آب بر دست گیر کف پهن آر / جای باقی آب کف بشمار

گفت هم شارح خردمندی / یعنی هندا لعلی برجندی

در محمد چنانکه تفصیل ست / درهم از درهمان تسهیل ست

لیک امام سرخسی کان بود / معتبر درهم زمان فرمود

گفت صاحب خزانه دین بهر / معتبر اکبر درهم شهر

هر جگاهی که درهمان بود / از درمهای مختلف بود

قدر درهم که گفته است چنان / یا بوزنست یا مساحت آن

آن بزرگان که ساختند تدقیق / معتبر با مساحت ست رقیق

معتبر در کثیف وزن شمار — این بود اعتبار اکثر یار
چون نجاست بود خفیفه اگر — منع سازد نماز را چه قدر
تا نگردد کثیر فاحش او — منع سازنده نماز مگو
اعتبار کثیر فاحش چیست — شبر در شبر یک سخن مرویست
گز در گز هم آنچه آمده است — اکثر از نصف هم سخن شده است
لیک قول صحیح از طرفین — ربع ثوب ست ای برادر عین
نیز در اعتبار ربع خلاف — شده است از ائمهٔ دل صاف
نزد یک پارهٔ سعید رشید — ربع یک جامه را نجس برسید
یعنی ربع تریز یا دامن — یعنی از آستین پیراهن
در معنی که عالمان گفتند — ربع مجموع جامه هم گفتند
هم بود اختلاف در جامه — یعنی از بزرگان علامه
ربع او پاے جامه تفصیل ست — یعنی او ناے او سراویل ست
نزد یک پارهٔ شریعت سطے — ربع هر جامهٔ که باشد وے
اینکه ربع تریز یا دامن — ربع از آستین پیراهن
گفته بودند فتوے براین ست — ناقلش جامع البساتین ست
اینچنین در کتاب شمس الدین — اصح انیست فتوے براین
بو المکارم بزرگ پاک یقین — کرد در شرح مختصر تعیین
فاحش اندر خف ست چه مقدار — ربع از خف خالصة المختار
نیز گفت از کتاب قاضیخان — ربع مادون کعب فاحش دان

چیست در عفو فاحشے او
چون مقید به ربع عضوی گو

در بیان نجاست غلیظه و خفیفه

بعد ازین نیز بندگان خدا — از غلیظه خفیفه کرد جدا
چون لپس افگند آدمی با بول — هست بیشک غلیظ بر هر قول
لیک بولیکه چون سر سوزن — ذره ذره رسد بجامهٔ تن
سخن عالمان جنت رو — هست در نسخها بعفو او
میکند صاحب خلاصه یاد — رحمت حق بروح آن شه باد
گر همان جامه گشت واقع آب — از ابو جعفر آمدست جواب
گفت هر قابل نجس کند آن — دیگری را بگفت عفو بدان
اینکه گفته چون رؤس ابر — این تکلم بود باین مشعر
یعنی زین قول جانب دیگر — معتبر نقل از ابو جعفر
گفت هر اندر کتاب برجندی — یعنی با قول او نه پیوندی
یعنی مقدار هر دو جانب او — نزد جمهور اعتبار مگو
گرچه این قول قول مرغوبست — از همه احتیاط او خوبست
از ابو یوسفست با مقبول — چون رؤس ابر فشارد بول
گر بچیزی ازان رسیده شود — تا که از وی اثر بدیده شود
گفت لابدی است شستن این — در نهایه نوشته اند چنین
گر نشسته نماز بگذارد — زهرهٔ بول را که جمع آرد
بیشود از قدر درهم بیش — باز اعاده کند نماز خویش
شخصی با آب کرد استنجا — هیچ خرقه نکرده بود اما
نا شده خشک کرد آن لبس — کرد او نزد بعضی گشت نجس
لیک از ائمهٔ شریعت بطی — گرد او را نجس نسازد وی

۵ فی مفاتیح السائل الافضل ان یغسل النجس من ثوبه وان کانت قلیلة لان عند الشافعی رح القلیل لا یسقط ... فیتحرز عن موضع الخلاف فی المضمرات قال ابن مقاتل رح یجب علی السحاقة ان

... من البول ... اللباس ... لهما

لیک ازین کرده بود استنجا — تر شده ایزار از عرق اما

بعد ازان کرده است فسخ آن نجس — غیر شمس الائمه گفت نجس

مقعدش پاک کرد اگر بحجر — بعد ازین موضعش بگردد تر

زان تری که رسید بجائے تن — هم دران جانب اختلاف سخن

در خلاصه نوشته اند ابرار — مے لباسد نجس هو المختار

گفت عبد العلی فقیر این — آنچه گفتند بزرگان دین

نیز خون را غلیظ دان بیشک — بگرش خون پشه کیک و سماک

دانکه عیشش بود در آب — مثل ماهی بقول این اصحاب

در کتاب خلاصه آورده — بزرگان اینچنین بیان کرده

حد آبی همین ز آب برون — گشته باشد مرور ساعت خون

عیش اگر مے کند علی التعیین — آبی بے بربست یعنی این

مثلا مرغ آب مرد در آب — فاسدست آب در صحیح جواب

گفت عبد العلی بے شکے — رحمت او را کند خدا وندے

چونکه اندر رگ فرسے آن — مانده از بعد ذبح معفو دان

چونکه در راس جمع طاهرست — لیک سیلان نکرد طاهرست

وز محمد در آن نجس گفته — هم ابوجعفرش باو رفته

از ابو یوسف آن چراغ فلاک — نجس ست از حنیفه خون سماک

نیز گفت آن دمیکه ذکر نشاست — باقی اندر رگ فرسے هست

گرچه در اکل عفو باشد آن — لیک اندر ثبات عفو بدان

پاک باشد دم شهید اما — نشده باشد از شهید جدا

اینکه خون شد جدا ازو زان لبس — در فتاوی نوشته اند نجس

[illegible]

وان کان عند ظاهر ان قبل الغسل
وفیه ایضا الدم اذا کان علیه
دم مسفوح کان نجسا وان
لم یکن من الدم المسفوح لا
یکون نجسا فی مفاتیح المسائل
عن ابی حنیفة رح عن الدم
الذی ذکرنا فقال فی کتابه
او دما مسفوحا فقال هو الذی
سیل ... قال ابو یوسف رح
هو الذی اذا ... العرق

بیگمان خون گوشت پاک شمار | عائشه رض جفت سید ابرار
گفت گاهی بشوربا پختن | آب می شد بدل بچون بطن
باد از وداج جمله می خوردند | مصطفی صلعم منع او نمی کردند
گوشت معلوم پاک می بود است | این بیان در صلوٰة مسعود است
هم نماند زرای مردم دور | در کتاب خزانه شد مذکور
خون دل را نجس شمار دگر | پاک باشد دم سپرز جگر
کنه را خویش از دم بسیار | منع سازنده نماز شمار
خون وزغه ز قاضیخان شد یاد | جامهٔ آب را کند افساد
در خزانه نوشت مشک حلال | باشد آن مشک یعنی بر هر حال
در خلاصه چنین بود مشروح | نافجه کز دابهٔ ندبوح
بهمان نافجه نماز روا | ور نه نبود نماز او اجزا
یعنی این شرط بوده باشد نیز | هست تجویز یا لبس است اگر
هم غلیظه بود نجاست خمر | باتفاق جمیع صاحب امر
سائر اشربه که ساز و مست | کاندرین قول اختلاف نشست
نزد بعضی غلیظه است انها | نزد بعضی خفیفه است انها
ظاهر قول از غلیظه بین | همچنانکه گفت شمس الدین
ذکر شد در فتاوی مختار | فتوی چون بر غلیظه اش اشتهار
بر همین ست عامهٔ مردم | یعنی چون شیرهٔ جو گندم
شیره از زن ست یا چه این | ست سازنده ها علی التعیین
نیز از بزرگان بسی شفت | یعنی در جمیع عالمیه گفت
چه بود خوردن همین انواع | از متاخرین شدست سماع

فی الکبری الدم الملزق باللحم اذا کان بالعروق ... عائشه رضی الله عنها انها سئلت ... فی القدر ... لا بأس به ... [illegible]

چون ز مستی ترش پاک گردد وی — چونکه شد ترش گشت سرکه می
نیز سرکه نجس سرایت کرد — مسکر این همچنان بود ای مرد
در فتاوی قاضیخان آورد — خمر چون جوش کرد کف آورد
مانده از جوش کم شد از اول — پس همان می بگشت وانگه خل
ماند آن خل درون آن خم باز — گفت سرکه چنانکه گشت دراو
چون بخارش بشد بر اس خم — پاک گردد به نزد آن مردم
لیک در نزد آنکه گوید پس — پاک گردد بجا لعاب نجس
نیز اندر صلوة مسعودی — قول‌های عجیب فرمودی
موش افتاده در اندر می — قبل از آماس بر گرفت از وی
گشت آن می ز بعد او سرکا — اختلاف روایت است اینجا
لیک موش اندر آن می آماسید — بعد از آن موش را ز می کشید
گشت سرکه و بعد از این باره — هست بر حال خویشتن مردار
هر دو پوستے بشیرهٔ انگور — موش برا ساختند از وی دور
وانگهی گشت بعد شد سرکا — گوئی بر حال خود پلید او را
شیره آب پلید پس کرد — گشت سرکه ز بعد او ای مرد
آن پلیدی بود ز جنس سے — پاک گردد چو گشت سرکا وی
گر پلیدی ز جنس اغیارست — گرچه سرکه بگشت مردارست
قطره‌ای ریخت در خم سرکا — گفت خواجه ابوالحسن اینجا
نشود خورده نگذرد شکش باره — چونکه مانده اشکست دراین باره
یعنی آن قطره آب شیطانی — شده سرکه درون وی دانی
از ابویوسف آن امام دین — از جوامع نوشته است چنین

در هدایه قیاس را ه می زد ا
در خلاصه هم از قیاس رهی
مختلط با نجس بود هم او
لیک شمس الائمه سست هر دو
گفت آن شارح خردمندی
شاشهٔ گربه را نجس میدان
باز گفتند اینکه شاذ الست
بول انثستن را علی الاجماع
قول شاذ از محمد خوش وصل
هست در بول موش نیز خلاف
لیک اینها گرفت با طاهر
این سخن در خلاصه شد تعیین
خرء این دو هست نیز همچون بول
شارح درد با نوشت آن کس
یعنی چون بول اخبثان حیوان
نیز بنوشته ست آن شه کس
چون ز قدر درهم گذشت زیاد
زهرهٔ هر چه از بد و نیکو
در صلوة قنیه شیرین پوست
سلح بول خفاش خرء نماشد باز
این سخن در کتاب قاضی خان

پاک گفتند گل بخارا را
پاک گفت گل بخارا راوی
گرچه جامه از و شستو وطهو
یعنی این قول را قبول کرد
در کتابش بزرگ برجندی
گر اندر روایت شاذ ان
این هم اندر مذکران ست
گفت باشند نجس بغیر نزاع
پاکی بول گربه بغیر فصل
گفت بعضی پلید بعضی صاف
از غلیظه بود سوالظاهر
بعد در قاضیخان نوشت چنین
یعنی باشد نجس در اظهر قول
بول موش ست فی الصحیح نجس
سخم او که نخورند انسان
گو باجماع بول گربه نجس
گفت آن قطب دین نماز فساد
در خزانه بود چه بول او
آب زهره نجس بود نه پوست
بکند ثوب آب را ز فساد
بعد از این در خلاصه کرد بیان

گفت در شمس دین آیا بهوش
بو المکارم که شرع پرور ست
ز آدمی موی و استخوان و پی
لیک منع ست هیچ نفع آن
وز محمد روایتی شده باز
لیک قول صحیح درین باب
در ظهیریه شد هم انسانی
بو المکارم بکرد اینجا یاد
شافعی گفت موی انسانی
هست قول صحیح ز آن خوشخو
هم درین ذکر کرد شمس الدین
وز محمد چنین روایت هست
منع سازد نماز آن مو نیست
در خلاصه صحیح قول این است
در صلوة فقیه مسعود است
از یکی گوش اگر شده ست جدا
در عیون نسبت از ابو یوسف
گشت از آدمی جدا دندان
وز محمد زیاده از درهم
گفت ابو یوسف ار بود از خویش
لیک دندان اگر بود ز اغیار

بول نجس دان چو بول موش
در بیان دباغت آورده است
پاک دان جمله جزوهای وی
منع او از کرامت انسان
انتفاع از موی و لیست جواز
عدم انتفاع او بشمار
نبود پاک بل نجس دانی
رحمت حق بروح پاکش باد
گشت از کس جدا نجس دانی
گفته است از نجاست امنو
باد باد و ای او بهشت برین
موی اگر از درهم زیاده هست
لیک فتوی بپا یکی او نیست
واندر آنکس که پیرو دین است
گوییم آنچه ائمه فرموده است
منع او کرد بندگی خدا
هست جائز نماز بی احرف
می گذارد نماز همره آن
گفت سازد نماز او بهم
هست جائز اگرچه باشد بیش
مثل قول محمد است این باب

وشعر الانسان وعظمه کان میتا او حیا طاهر وقال الشافعی ... نجس ... ولنا ان عدم الانتفاع ... والبیع لکرامته فلا یدل علی نجاسته لقوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم

لیک تاتارخانی گفت انکس
بلکه اورا تغلیظ فرموده
خوی شک نیز آب چشم شک
خوی و می مثل شیر گفتن جلیست
انچه مال حلال که بسیار
هست مکروه شیر لحم او
کره باشد باو مکر دن با به
لیک در قاضی خان سوء الظاهر
قول حلوائی او نجس بوده
هست سطحی که او نجس دارد
چکیدان سطح تیز ازان آب
گر رسد وقت بارش باران
بعد باران اگر بجامه رسید
به نجاست رسید باو اگر
بعد ازان باد که بجامه رسید
اختصار شد انه همچون این
قبل لانجس نوشته بعد
عضو کس باثیاب کس بنشیک
تر شود از وهان سگ انجا
چون نشان تری وست اگر
بادمی راه است شرح قاضی خان

شیر خر در صحیح قول نجس
گفت انکه صلوة مسعودی
مثل شیرش نجس بود بشیک
در پلیدی او خلافی نیست
یعنی بسیار می خورد هر دار
گفت شیخ محمد خوش خو
خوکه خویش نجس بود ای یار
عرق بغل جنب بود طاهر
لیک در ثوب عضو فرموده
سلمان سطح ز اسمان بارد
جامه شخص را رسد چه جواب
جامه را پاک گوی بی نقصان
در خلاصه نوشته اند پلید
بود ثوب معلق انجا تر
گفت حلوائی جامه گشت پلید
مثل حلوائی میکند تعیین
گفت انکه هو الصحیح ای سعد
نعصب باخراج گیرد شک
شود او نجس و الا لا
انکه گیرد بدست گرد و تر
در فتاوی خویش کرد بیان

۱۹ مخه خوک خریده ۱۰ ذو باسگ بخورد و ما بقی ۱۰ علما چه حکم کنند بخته یا خام تفاوت وارد و لا فی جواب انکه دهن سگ و خوک رسیده بخشد جدا ساخته بر ۱۰ ونه ما بقی او حلال باشد واللہ اعلم شرح ملا عبد الجمیل الکلب اذا اکل بعض البطیخ لا یغسل ویوخذ ما اجابه فمه و یوکل ما بقی منه لانه لیس بنجس العین عند ابی حنیفة کذا الذیب والثعلب

از دم سگ چو ثوب انسانی — تر شود شد نجس والا نی

یعنی گردیده است تر شد دست — این ز تاتارخانی تعیین هست

پای خود را اگر بشوید کس — پای پیخ رفت بر زمین نجس

تری پاکند زمین را تر — تا که گردد زمین سود اگر

تری ارض لیک اندر پا — نیست ظاهر نماز اوست روا

لیک باشد تری پا بسیار — یعنی باشد تریش آن مقدار

تا که گردد بروی آن منزل — تری پاے سازد او را گل

باز این گل رسید با این پا — منع ہذا نماز نیست روا

گر بود در زمین نجاست تر — پاے گردیده است خشک اگر

پاے را میکند نجس بیقین — در فتاوی قاضی خان است این

در خزانه در بساط بود — حکم این ہمچو چون زمین فرمود

گل بجاهی پلید شد ہمچنین — در مضمریه ظاهر است این طین

تا که بر سطح طین جواز صلوة — گر نه نماید اینکه عین نگاه

در بیان پاکی مکان و بعضی مسائل متفرقه

باتفاق جمیع علامه است — پاکے بجاے پاک چون جامه است

اینچنین عالمان پاک سرشت — در فتاوی قاضی خان بنوشت

گر نجاست بود بزیر قدم — یعنی باشد ز قدر درهم کم

گر کنی جمع می شدست زیاد — آن گذارنده را نماز فساد

بعد از ان در صلوة مسعودی — گویم آنچه ائمه فرمودی

جای قعده و سجده باشد پاک — گرده برگرد او نجاست ناک

اندر آنجا نماز اوست روا — لیک با کراهت است ادا

ابی یوسف ره وقال ابو نصر محمد بن سلام ایهما کان طاهرا فالطین طاهر وبه اقول [illegible] حیث صار شیئا آخر [illegible] من نقصه السرقین المختلط بالطین [illegible]

آن یکی سر بسجده کرد بدید
پس همان سجده که نیست روا
نزد بو یوسف آن قضاش رواست
گر نجاست بود بزیر دست
لیک نزد زفر جواز مدان
با نجس هست در ته زانو
جمع سازد صف بوده مسجودی
زیر زانو نجاست ست اگر
از امامان ما روایت دو است
چونکه بنهادن دو زانو هست
نزد شه هر دو دست بنهادن
لیک اندر نهادن زانو
در منیست در ته زانو
قول شمس الائمه ست جواز
گر بساط تنگ بارض نجس
آن بساطیکه کرده شد تعیین
هست جائز نماز الا لا
داشت نعلین پاک در پاکس
پا بود جوربین در دو پا
لیک بیرون کرد از رجلین

یعنی آن جای سجده بیت پلید
گر بسازد و بجای پاک قضا
ناروائی او بقولهما ست
سخن سه کرام جائز هست
هم بود رای شافعی بر آن
نیست جائز بمذهب آن دو
در فتاوی خویش فرمودی
نیست مطلق روا بقول زفر
یک روایت بناروائی اوست
نزد او هر دو رکن اصلی هست
رکن اصلی نگشته است سخن
هست نه اصحاب یا روایت دو
بوده باشد اگر نجاست او
اصح اینکه جواز نیست جواز
پس نماز و اگر مصلی کس
کار آید بستر بصورت این
این سخن در خلاصة الفتوی
گشته است و اسم بفوق جای نجس
نیست جائز کند نماز ادا
پس همان جوربین با نعلین

جا می سجده نجس بود اما
سجده بالای آستین آورد
در نماز ست از دحام ناس
کفش رجس از درم زیاده داشت
قبل از ینکه رکن تمام نساخت
نیز فاسد بود نماز آن
این بشرطیکه فعل او بدو دست
فعل اگر در دو دست او نجست
این مسائل که ساختم تعیین
نیست بر پاک جا مصلے کس
باز گشت او بموضع اولے
قدر او نا سے رکن اگر این کس
نیست فاسد نماز این انسان
آنچه محمد الفضلی کرد خبر
جامۂ را که استرست نجس
این بنزد محمد ست جواز
وجه بو یوسف شکر خامه
علمای عظام راست سبیل
آنچه قول از محمد آمده است
حکم این جامه ست چون نج بین
از ابو یوسف آنچه رامی شده است

آستین بهن گرد در آنجا
نیست جائز چنین نباید کرد
دار دانکس زوضع کفش هراس
کفش را در نماز او بر داشت
باز آن کفش را از دست انداخت
گر بود رکن تمام فاسد وان
در محل شروع او نشد ست
اصل اینجا شروع نیست درست
در کتاب خلاصه او را بین
بعد از ان گشت در مقام نجس
چیست حکم نماز او اینجا
مکث کند در مقام نجس
این روایت بود ز قاضی خان
آنچنین ست در شرح دگر
فوق ابره نماز خواند کس
نزد قاضی درست نیست نماز
بدرستی که اوست یک جامه
میکند این دو قول را تفصیل
پس ثبوت کنند نا ز دو است
نیک تشخیص کن برادر هین
هست بر جامه لکنند ونزد هست

حکم او هست حکم یک جامه
اگر کنده زده بود به یقین
تازه باشد از کنده بآن
اگر قبا طلی ست یکطرف عمر دار
اگرچه از یکطرف که جنبانی
در وقایه نوشته اند جواز
بعضی گفت این طرف که جنبانی
نیست جائز فساد باشد بل
ذکر کرد آن صحب مسعودی
شنیده که در دست آن نجس
چون ز قدر درم زیاده تر
بر طریق استوار باشد او
ور نجسش کم بود ز قدر درم
وز محمد روایتی بوده
لیک در ظاهر روایتها
در خلاصه نوشته اند چنان
از نجاست ثوب اوست اگر
بنشیند بنزد آن کودک
شخص طفلی رضیع بر دو ماند
طفل تا پاک آن نماز فساد
در کبوتر چنین نجاست هست

نیز از بزرگان علامه
هست باتفاق یکثوب این
هست باتفاق چون تبع آن
خلیست بایکطرف نماز گزار
جنبد از وی که جانب ثانی
هست در شرح او تخلف باز
اینکه جنبید جانب ثانی
قول باطن روایت اول
جمع سازد صلوة مسعودی
کرد محکم دهان او را کس
بوده باشد دهان شنیده اگر
مع او جا ز نماز بگو
نیک سازد دهان او محکم
یعنی بابوسی نماز فرموده
مع او هم نماز نیست روا
کودکی بود دست او در آن
چون بقدر درم زیاده تر
هست فاسد نماز او لیکن
قدر کنی باو نماز بخواند
وز محمد سخن فساد مباد
که بکتف مصلی بنشست

خاک گل پاک آب او هر دو ار ‌ ‌ ‌ با نجاست بود درین اطوار

حکم این گل پلید فرموده ‌ ‌ ‌ هم صحیح سخن همین بوده

این روایت ز قاضی خان دانی ‌ ‌ ‌ بعد از آن گوش کن ز شیبانی

سقف آن خانه را نجاست بس ‌ ‌ ‌ هیچ گشته عرق کند زان پس

جامه را از آن عرق بچکید ‌ ‌ ‌ گوی آن جامه گشته است پلید

آنچه قول ائمه دین است ‌ ‌ ‌ در کتاب خلاصه تعیین است

کرد نقصان تنور سیح اگر ‌ ‌ ‌ کرد با خرقه نجاست تر

قبل از الصاق نان چو گرمی ار ‌ ‌ ‌ آن تری را بخورد پاک شمار

بخورد نار اگر تری آن ‌ ‌ ‌ قبل از الصاق نان نجس میدان

سوخت سرگین گشت خاکستر ‌ ‌ ‌ نزد بو یوسف از نجس منکر

پاک نزد محمد است اما ‌ ‌ ‌ نزد استاد به همین فتوی

گر بکان نمک فتد خنزیر ‌ ‌ ‌ تا که گردد نمک بدین تقدیر

به همین اختلاف هست اید و ‌ ‌ ‌ از همه احتیاط او نیکوست

لیک خاکستر همان سرگین ‌ ‌ ‌ گفته اند آب را کند نجس این

در صحیح این بوده ‌ ‌ ‌ گفت تاتارخانی فرموده

نجس بول است گشت باد ‌ ‌ ‌ رفت آنچه بفتوی کرد فساد

در صلوة فقیه مسعود است ‌ ‌ ‌ موی سگ استخوان سگ بود ا

پیش نزد حسن محمد او ‌ ‌ ‌ هست هر دو ار بکیمان این دو

لیک در مذهب محمد پس ‌ ‌ ‌ بوده استخوان قبل نجس

لیک کنده گرفت موی سگ
ور پلید می نباشد شک

در بیان شستن نجاست مرئی و غیر مرئی

بعد ازان گویی ای سعادت ناک | کس نجس را چگونه سازد پاک
چیز طاهر شود نجاست ناک | همچنان او به آب گردد پاک
گفته است نجس آن دو ملت سست | پاک گردد بمائعات که شست
مذهب شافعی شنید ز سر | مثل قول محمد است خبر
گفت امام محمد ازین باب | نشود پاک جز بشستن آب
در کتاب خلاصه فرموده | نیز در چند نسخه هم بوده
صورت غسل ثوب گواهی بار | ثوب نجس را توجه دو نوع شمار
نوع مرئیست مثل خون در تول | غیر مرئیست نوع همچون بول
گر نجاست که مرئیست ای دوست | پاکی و زوال عین اوست
گرچه باقی اثر بود زین باب | شاق باشد زوال او با آب
یعنی با آب گر نرفت اثر | بعد ازانش اثر نبود ضرر
گفت ابوجعفر سعادت یار | شوی بعد از زوال عین دو بار
در کتاب نهایه مشهور | بلکه درین کتاب شد مذکور
گفت بعضی امام سه شو | یعنی بعد از زوال عین او
لیک گر غیر مرئیست نجس | پاکی او سکون قلب کس
این سخن در خلاصه شد تعیین | لیک اندر هدایه گفت چنین
غالب ظن که کس درین اطوار | کرده تقدیر عالمان سه بار
شستن این جامه ای خردمندی | لیک تعیین بکرد بهر جبندی
شستنش این بود بشو سه بار | هم بهر مره اش یکی عصر آر
یعنی با عصر اینش آن شی | اینکه سازد مبالغه در وی

یعنی در بار عصر سوم بس
چه بود عصر در این باب
گر بسازد مبالغه این تن
گفت عبد العلی جواز بدان
شست ثوب نجس اگر سه بار
نشود پاک اندرین اختلاف
باز عبد العلی روایت کرد
گر سه بار غسل عصر سازد نیز
بار سوم مبالغه کرد آن
بس بود جامه تا و تری
ورنه آن جمله را نجس دانی
زان تقاطر رسید پاک چیز
قول از صاحب محیط درست
لیک از خمر مانده باشد بو
مانده باشد ز طعم او اما
ماندن طعم آن شیاطین بین
گر بجامه منی رسید اگر
هر محل خشک بود دست منی
لیک به قول حضرت نعمان
نزد صاحب خلاصه قاضیخان
آن یکی جامه از منی مالید

عصر سازد بقدر قوت کس
نبود باقی از تقاطر آب
یعنی از خوف جامه دریدن
اینچنین در کتاب قاضی خان
یک گرت عصر اندرین اطوار
یک روایت نگر ز بو یوسف
از خلاصه و غیرها ای مرد
قطره او رسید با یک چیز
نشود آب هیچ از و سیلان
همه پاک از نجاست است چه
با او خوط رد سیلانی
می بسازد فساد او را نیز
شخصی از خمر جامه سه ره شست
اختلاف آمده ست به پاکی او
هست لازم زوال او اینجا
فیدل علی بقاء العین
پاک گردد بغسل باشد تر
می شود پاک نیز ترک کنی
پاک نبود بدن بترک آن
گفت مختار این سخن سیلان
بهمان جامه بعد آب رسید

ف

ولو اصابه البول فشفها مستعملا کالجورة المنضره والمائة والقصعة فقصب الماء علیه فشابه فخصه واحدة والکوزه او لم یزد لک ولو کان علی بدنه نجاسة فشفها بالکوز او القصعة وکان باحذاء من عورته وضع بده منها فی کل مرة فی غیر موضع الاولة

[illegible]

از امام سرخسی شیخ طراز
لیک اصح از کتاب قاضیخان
نیز فرموده است شمس الدین
عدم عود راست المختار
اینکه گفتند صاحبان درک
یعنی نگذشته است بول اگر
از خلاصه بدون گذشت مذی
نشود پاک جامهٔ این تن
از محمد امام روشن گو
یا مذی از ذکر خروج نکرد
پس باین قول جامه ای بادرک
نیست پاک قول درستی زان
زین سبب که منی اوست رقیق
گفت صاحب خلاصه مشتاق
طاق اعلی که چون رسید منی
طاق اسفل که از آن ره و
در نهایه صحیح گردد پاک
باش سامع اگر خردمندی
جامه را رسیده بود نجس
طرفی را بشوی زود است یار
از ظهیریه این چنین فرمود

از خلاصه نجس نگردد باز
عود گردد دگر نجاست آن
عود گردد نجس صحیح است این
لیک بر عود معلمه بسیار
چون منی پاک میشود بادرک
از فم مخرجش بر اس ذکر
گشت بعد از مذی خروج منی
منی خشک را بمالیدن
از نهایه چنین بود مذکور
که خروج منی شود از مرد
نشود پاک از منی بادرک
نشود پاک او بمالیدن
راه تقوی ز جمله راه وثیق
بر سد گر منی بثوب دو طاق
میشود پاک یعنی ذکر کنی
نشود پاک جز بشستن او
طاق اسفل هم ای ستاد پاک
گفت عبد العلی برجندی
شد فراموش جامی او پاکس
از خلاصه همین بود مختار
جامی از ثوب کس نجس شده بود

... قاضی خان ۱۲

می نداند کدام جاست او
قول دیگر نه بندگان خدای
فهم شد زین سخن که جا بشست
لیک اندر وقایه فتنه بود
شرط شود تحری در این باب
باز عبد الحلی که پاک یقین
آنچه با عصر نی بود امکان
پس بدن را چگونه باید شست
بعد از آن ترک آن کند چندان
ببین نوع سه کرت هی شود
لیک گفت آن شود پسندا فن
چون بدن را بشست پی در پی
از طریه با سفال جدید
سه کرت آن سفال را غسل آید
کهنه باشد سفال سه ره شود
از فتاوی قاضی خان سعید
نزد بو یوسف است این مذکور
بسفال جدید خمر رسد
گفت بعضی مشایخ ماضی
چون بهر مره گرچه خشک نشست
بپخت او را و کرد زیر زان پی

اندرین حال کس اورا شود
تحری بشود نزدیک جاسی
تحری نبوده است و درست
در خلاصه شنزانه هم بوده
لیک از جمله احتیاط ثواب
کرد در شرح مختصر تبیین
شرح میکن بیان شستن آن
آب ریزد زبهر غسل نخست
تا که از وی عدم شود قطران
چونکه امکان عصر شود او
حافظ حق پرست ابو اسحاق
یعنی سه بار پاک گردد و سی
یعنی با آن سفال خمر سپید
خشک باید بکرد و سه بار
می شود پاک از نجاست او
صورتا پاکی سفال جدید
لیک نزد محمد چه فور
نشود پاک بعد تا با به
هم بقول ابو یوسف قاضی
به همان چیز آب به انداخت
تا که بیرون کند آب از وی

مسئله
وفی الکوز اذا کان فیه
خمر فتطهره ان یجعل فیه الماء
ثلث مرات بعد کل ساعة ان کان
الکوز جدیدا او [illegible]
عند ابی حنیفة رح و ابی یوسف
و عند محمد رح لا یطهر ابدا
خلاصه [illegible]

[illegible]

هست اندر هدایه مشهور
هر چگاهی که خشک گشت زمین
می توان ساختن نماز او را
لیک در آن زمین ادای نماز
در نشاید هم اندرین معنی
پاکی او بود بشرط دگر
این ذهاب اثر به تخفیف آن
چیز او ست از اثر هر گو
گفت آن شارح خردمندی
چون زمین را رسیده بود نجس
آب بر وی رسید زمین ناشفے
از کتاب خلاصة المختار
از کبیری اصح نوشت اما
آنچه قول ائمه دین شد
نه چنین رسد نجاست تر
آب ریزد بآن زمین پس
تیز باخرقه یا بچوب این کس
کرد سه مرتبه باین معنی
کس نماند اگر باین تقدیر
تا که زائل شود نجاست او
بعد تخفیف پاک گردد این

بلکه در نسخها بود مذکور
پاک گردد به نزد ما به یقین
به تیمم اگر چه نیست روا
زفر و شافعی نگفت جواز
کرد تفصیل این سخن یعنی
از نجاست اگر نماند اثر
شرط در عامه مواضع آن
یعنی رنگ نجاست ست یا بو
یعنی عبد العلی برجندی
خشک گردید پاک گشت او پس
عود گردد نجس باو یا نے
عود گردد بآن زمین هر وار
نشود عود این نجس آنجا
در کتاب خلاصه تعیین شد
خشک گشتن بود ولیک اگر
نزد او را بدست خود بالید
پاک سازد همان زمین نجس
میشود پاک آن زمین یعنی
لیک بر وی که ریخت آب کثیر
نبود هیچ باقی رنگ و بو
در خلاصه و غیر او ست چنین

هر جگاهی که ارض باشد نشست بهمین نوع طاهرست درست
هم ز شرح طحاوی آورده یعنی این صورت بیان کرده
گر زمین سخت هست منحدرست کند نی میکند بجای پست
می نهد آب بر زمین انصباب میشود جمع با حفیره آب
بعد ازین نوع پاک می داند باز آب حفیره را بنوشاند
گر زمین سخت باشد و هموار نیست در غسل فائده ای یار
بلکه آنجا حفیره سازد روی آن ارض باوی اندازد
میشود پاک اسفل این ارض این همه از خلاصه کردم عرض
هست اندر کتاب هتبندی آب را بر زمین که افگندی
قدر یک گز ازو شود جاری آن زمین را تو پاک بشماری
از فتاوی قاضی خان الکیس خاک پوشد بروی ارض نجس
خاک پوشیده گر بود بسیار بوی سازد همه زمین ای یار
تا نیابش بوی آن نجس زانجا هست جائز نماز الا لا
گر نجاست رسد بخشت خام بنوشتند عالمان عظام
غیر مفروش اگر بود بی ظن نشود پاک او بخشک شدن
لیک مفروش هست اگر آن خشت حکم پاکیش با جفاف نوشت
باز بیجا بگشت زمین تا نی عود گردد نجس باو یانی
گفت درین سخن روایت دو هست در قاضیخان بیان او
گفت صاحب نسابه باهوش خشت پخته اگر نبود مفروش
گر نجاست رسید گشت جفاف شد سخن از ائمه و اصحاف
حکم او حکم ارض دان بی قیل بعد تقلیل گشت با تحویل

[illegible] وعلیه الفتوی [illegible]

محمد طاهر والسرقین طاهر عند ابی یوسف رحمه و علیه الفتوی کذا فی المفاتیح و المضرات ۱۲

از ظهیریه آمدست سخن
هم بهر بار بر کنند جفاف
صدر الاسلام آن امام شریف
یعنی تخفیف را که شرط بدید
نزد یکبارهٔ پیش شرط مدار
لیک قولیست از ابو یوسف
بالدلک بارض آن چندان
حکم آنکه بپاکی آن ست
بر همین عالمان پاک سرشت
در هدایه وقایه ست این قول
آنچه ذی جرم نیست دراین فن
در نهایه امام محبوبی
موزه پوشی بمثل بول گذشت
مثل ذی جرم گشت آنکه خفت
پاک شد چونکه گشت ذی جرم آن
این چنین قول آن امام صحیح
این چنین ذکر کرد بوجعفر
مگر آنکه جفاف شرط نکرد
چونکه مسعود خالق بی جفت
کرد صاحب خلاصه بعد ازین
آنچه قول ائمه ناس است

اینکه ظاهر شود بشستن
یعنی با خرقه که باشد پاک
گفت حاجت نگوهی با تجفیف
گفت به کرده نیست جای
به دو لیک عدد در هر بار
به سه حسب هم دار تر یا خشک
نه زمین نه پوست باندر آن
به همین جا بزرگان ست
از خلاصه هوا تصحیح نوشت
گر بموزه رسد چو خمر و بول
نشود پاک او بجز شستن
گفت آن شاه کشور خوبی
نجس باریک خاک و ازو گشت
به زمین مالدش اگر این خفت
نیز در بعض نسخه است چنان
نیز شمس الائمه گفت صحیح
زین فضل از دو شیخ عالم شد
آنچه بهتر احتیاط بکرد
ان للمتقین مفازا گفت
در قفا وی خویشتن تعیین
باطن ساق موزه که باشست

مسئله: پستان گاو از روث گاو پلید شود و چون گوساله سه بار بمکد بقول شیخین پاک شود و بقول امام محمد پاک نشود و از بول گاو پلید شود و چون گوساله سه بار بمکد باتفاق پاک و از برای آنکه بقول امام محمد بول گاو پاک ست ۱۲ الصلوٰة مسعودی
چون بول گاو ... محمد طاهر ...

از عرق‌ش در آید آب نجس
بعد از آن آب بر کند سه بار
پس همین موزه نجاست ناک
آن نه بینی شود بساط نجس
بگذرد آب گر شبی بر وی
اینچنان موزه خراسانی
گر نجاست رسید تحتهما
بیکند خشک باز در سه بار
غسل سازد بماند آن چندان
بهمین نوع سه کرت شوئید
این سخن هست اصح و بعمل
در فتاوی قاضی خان امام
آسیا را اگر آب نجس
او بنزد محمد ابن حسن
نزد بویوسف سعادتناک
سه رود باید بگرد در هر بار
طائری در محل طبخ بدیگ
قول اجماع شور بای او
بیفتد در حال جوش اگر افتاد
بعد تسکین اگر بگشت وقوع
بر غلط ریخت قل بگفته خم

موزه شوید بدست مالد کس
عصر کرد پاس گر بود شوار
هم بجریان آب گردد پاک
گر بجوئی نهند از آن پس
پاک میگردد اسی شریعت طی
ظاهرش جمله غزل‌ها دانی
سه کرت غسل می کنند بما
لیک در نزد بعض نیکوکار
تا شود منقطع تقاطر آن
حکم این موزه پاک میگوئید
لیک احوط روایت اول
نقل سازند بزرگان کرام
بد لها آب چیست حکمش پس
نشود پاک بعد از ین اهن
سه کرت آمده بآب پاک
بعد از آن این جدید پاک شما
گشت واقع بمرد دیگ بیاب
نتوان خورد حکم گوشتش گو
نتوان خورد نیز حکم فساد
خوردنش بعد شستنش مشروع
حکم آن دیگ را چه سازی ام

قاضی خان آن امام بزرگوار / از فتاوای خویش کرد اظهار

هرگز آن می همین نگردد پاک / لیک بویوسف سعادت ناک

گفت سه مرتبه بجوشان باز / یعنی هر بار آب نو انداز

بیتوان کرد بعد با خود صرف / لیک با خود هست هذا الحرف

طبخ شد گندمی بخمر نجس / نشود پاک این چنین زان پس

گندمی را رسید خمر اگر / حکم او را نوشته اند دگر

یعنی گفتند سه کرت غسل آر / اینچنین خشک ساز در هر بار

باز صاحب خلاصه انتشه هم / در فتاوای خویش تعیین کرد

گشت گندم تغیر ز آب نجس / گفت هرگز نمی شود از آن پس

بر قیاس کلام بویوسف / سه کرت شوی ساز سه ره خشک

آمده است اگر اصابت کرد / شد نجس نیست حیله ای در خورد

آن چنین نان بخمر گشت خمیر / نیست هرگز بپاکیش تدبیر

در صلوة قنیه نیکو ذات / نجسی اوفتاده بر جغرات

جای افتاده را گرفت اگر / باقیش پاک گر بود باسر

گر بجغرات بسته سر او داست / حکم جغرات را دگر وادست

بی توقف گرفت باقی پاک / ورنه مجموع او نجاست ناک

در همین قول بعضی از راوی / حکم مذکور گفت در کاوی

گر بجغرات گو نشد نجس / افتد آن جای را بگیر و بس

بیتوان باقی مانده را خوردن / قول بعضی چنین بود بی ظن

گفت صاحب خلاصه حامد / نجس افتد بروغن ار جامد

آن نجس را و آنکه گرد نجس / گر بگیرند پاک شد زان پس

مسئله ۵۷ — با هر نجاست اگر جغرات ... جغرات را اگر گیرند باقی پاک ... بود شاید خوردن و اگر جغرات ... بگیرند باقی را شاید خوردن ... [illegible]

[illegible]

پس چو پوست حد بربستن | گر بگیرند چیزی از روغن

بگذرد محظورے اگر اے یار | آن محلش نجس شود ہموار

گفت شیرین ہم ہمچنین بودے | عالمیہ فقہ مسعودے

نیز اندر صلوۃ مسعودے | علماے عظام فرمودی

چرم را داد روغن مردار | بہ دور باطن اے نکوکردار

نشود پاک بعد پاشستن | مینوشتند این چنین بی‌ظن

لیک روغن بچرم مالد کس | بعد ازان روغنی کہ بود نجس

جرم آن دہن را بباطن برد | جرم را اندر آب باید کرد

تا برد آب را بباطن بس | بعد سہ شستہ عصر سازد پس

حکمتش آنکہ بظاہرش فرمود | در صلوۃ فقیہ دین مسعود

در معنی کہ عالمان سفتند | در کتب بانوشتہ و گفتند

ذکر کردیم ما بہ بیش و کم | حق تعالیٰ ست اخبر و اعلم

در بیان دباغت پوستہا

چو دباغت کنند کل اہاب | پاک گردد بنزد این اصحاب

مگر ستش جلد خوک یا آدم | نشود پاک با دباغت ہم

نشود جلد خوک پاک ازان | نجس العین ہاست غیر گمان

جلد انسان کہ از کرامت اوست | بدباغت نمیشود این پوست

در کتاب نہایہ آوردہ | علما این چنین بیان کردہ

ملکے گفت جلد خود مردہ | گرچہ او را دباغتش کردہ

نیست جائز نماز کس با او | نیست تجویز انتفاع بگو

جلد حیوان کہ ہست نجس سلب | یعنی خوردہ نمیشود چون کلب

زا قضا کند و اگر ہوا سرد است سہ روزہ نماز را قضا کند ... صحیح آنست کہ از امام اعظم روایت کردہ است ... بہار ہوا گرم است تا بستان یکروزہ نماز را قضا کند و اگر ہوا سرد است زمستان سہ روزہ نماز را قضا کند و اگر خشک است و تابستان یکروزہ نماز را قضا کند و اگر خشک است زمستان سہ روزہ نماز را قضا کند ۱۲ صلوۃ مسعودی

گر دباغت کنند نزد ما
گفت طاهر شود ولیکن
لیک در سائر سباع از آن
نیز صاحب هدایه خوش قلب
گفت صاحب نهایه نیز گفتا
بلکه در نزد آن خدای پرست
جلد این جمله باطن و ظاهر
در هدایه نوشته شد لیکن
این سخن اختلاف هم دارد
یعنی در قول شافعی حسن
هم نه مبسوط نقل آورده
گفت آن بنده خدای طلب
بدرستی هست عین کلب نجس
گفت اندر کتاب خود لیکن
هم نه مبسوط شیخ الاسلام آن
جلد سگ گر شود دباغت او
قول طاهر بقول ناطاهر
نیز در شرح ابو المکارم هست
بگفت آن فقیه [illegible]
نزد ما هست عین کلب نجس
جلد سگ نا نجس بود ان ابا

مے شود پاک شافعی ابا
گر دباغت کنند جلد سگ
در خلاصه نوشته اند چو آن
کرد اشارت خلاف جلد کلب
نیست تخصیص جلد سگ در کا
کل مایوکل اللحم که هست
بر دباغت نمی شود طاهر
نجس العین نیست یعنی سگ
بلکه اندر نهایه مے آرد
نجس العین هست سگ مطلق
اند بندگان دین بیان کرده
نزد ما هم صحیح از مذهب
کرد اشارت محمد آن سر کس
نیست نبود نجس چو خوک سگ و
کرد صاحب نهایه نقل بیان
هست ز اصحاب ما روایت دو
قول ناطاهر است هو الظاهر
یعنی در عین شک خلاف است ا
گشت قول صحیح بشنیده
نیز از مضمرات گفت آنکس
شود او پاک بهچنین فتوے

چون دباغت آلت اهل وی است — بوی طلب نجاست از آن پوست

گر دباغت بدارد کرد وکشش — نکند عود تا ابد نجسش

در دباغت کند نمش خاک — نزد ما خشک گشت گردد پاک

پر سد باز آب بر این پوست — پس بعود نجس روایت دو

در بیان ذبح و احکام او

پس آنچه بذبح گردد پاک — باشد از مسلم ذوی الادراک

یا کتابی که بیشک و اشتباه — گفت در وقت ذبح بسم الله

در شروح وقایه شد تعیین — بلکه در هر کتاب اهل دین

از بزرگان شرع پروردہ — در کتاب ذبایح آورده

لیک مشرک و یا مجوسی کس — ذبح سازد چه میت است نجس

یا مسلمان که ترک بسم الله — کرد عمدا حرام بی اشتباه

تسمیه ترک کرد از نسیان — نزد اصحاب او درست بدان

شافعی گفت ای برادر عین — یعنی باشد درست فی الوجهین

یعنی مالک امام ملت راست — گفت نبود به هر دو وجه درست

نیز بر آن خلاف وآن بیشک — نیز در ارسال باز یا چون سگ

یا که شخصی بصید تیر انداخت — در همه حال ترک تسمیه ساخت

سخن شافعی درین انواع — فخر دین گفت مخالف اجماع

از بنا بیع شارح او راد — شاه را گفت مضطجع بنهاد

تسمیه یاد کرد آن هنگام — خورد آب و یا بگفت کلام

بعد از آن ذبح کرد و انتقال — می بود حکم آن ذبیحه حلال

شده باشد طویل مکث آن — حکم این تسمیه تو ساقط دان

مسئله — اگر گوسفند یا شتری یابند در صحرا و حلقوم و سه رگ دیگر بریده یابند و نمیدانند که کشته است شاید که بخورند گوشت او را حکم شرع بر ظاهر است ذخیرة العقبی ۱۲ ... محل ذبح نمانده ست

از کبیری نوشت تا دانند / شاه را بهر ذبح خود بانند
مانده او را ذبح دیگر کرد / بهمین تسمیه که گفت آن مرد
گفت نبود حلال آن ذبحے / چون نگفت ست تسمیه بادے
هم ز تهذیب گفت شارح بس / که سزاوار این بذابح کس
تسمیه باد متصل با ذبح / کار دیگر نکند تا ذبح
بوالمکارم هم از قاضیخان / گفت چون تسمیه نگفت انسان
خورد آبے و یا تکلم کرد / یا گرفت ست کارد چون آن مرد
یا که فعل کثیر ساز دو آن / بعد از آن ذبح کرد جائز دان
بهر سر کردن عمل هرگاه / گفت اگر نزد ذبح بسم الله
چون نشد ذبح را ارادهٔ آن / غیر جائز نگفت ز تحفه دان
تسمیه گفته است مومن یار / نیتش گر نکرد او احضار
نزد عامه صحیح از اقوال / گفت از قاضی خان ذبیحه حلال
گر باسم خدای اسم دگر / گفت مع بے سبیل عطف اگر
حکم میتت شود ذبیحهٔ آن / و صحیح سخن ز قاضیخان
لیک با عطف گر بنام خدا / وصل بر کرده هست ناهی را
گرچه نبود حرام کشتهٔ آن / لیک گفتند قو کراهت دان
از زکوة مضمرات ساز سخن / جرح سازد ز هر محل آن
شرح این را خدای خواهد گر / در بیان آورم بپایان تر
اختیار زکوة را برگو / هست در مختصر و غیر او
ذکر کرده‌اند بیان حلق / ذبح بیا و بین لبته حلق
بوالمکارم که هست شارح آن / او روایت کند ز قاضی خان

عروقه الحلقوم والمری و الودجان وحل بقطع ای ثلث منها فلم یجز فوق العقدة وقیل یحل مختصر وان ذبح فوق العقدة [illegible] لم یجز الاکل وبروایة [illegible] والمبسوط [illegible] وعلیه الفتوی ۱۲

گفت او زنده بود حیوانے
لیک طپید و خون نگشت روان
گفت طپیده است شاید خورد
بعضے بر سکے بود چو خورده شود
تجربه ساختند مردم چون
گر سباعی بود حیوانے
خون او رفت لیک او نه طپید
قول ظاہر نمی توان خوردن
قول بعضے ست پای کرد دراز
پاے اگر کرد کرد اکل روا
چشم اگر باز کرد نتوان خورد
موی سازد ورشت شاید خورد
گر برآرد شکم بود مردار
این ہمہ قول بعضے از علما
گر بود خون متفرقه شاید خورد
فتح کردند گوسفند بقر
اندرونش برآمدست جنین
آن جنین خوردن او مرده
ہم بقولِ زفرؒ و ابنِ زیادؒ
می توان خورد و قول و دوره سطے
سخن شافعیؒ ہم او باشد

گر دو بسمل ورا مسلمانے
جستجو ساختند از نعمان
زین سبب لحم او بباید خورد
خون او در بدن فسرده شود
ہم چنانکه گفته شد بیرون
گر دو بسمل ورا مسلمانے
حکم او را چگونه باید دید
چونکه افسرده خون روانی ظن
خوردن او نبوده است جواز
نیز بر قول بعضے از علما
چشم اگر پوشدش بباید خورد
نرم اگر ساختہ نباید خورد
گر نشاید فرو حلال شمار
ظاہرِ قول بزرگانِ ما
غیر متفرقه بود شاید خورد
یا شتر نحر ساختند اگر
غیر مومن بود و یا مومن
نزد نعمانؒ نے شود خورده
در ہدایه نوشت اکل مباد
بوده باشد تمام حلق و جسے
احتیاط از ہمه نکو باشد

تیر او را اگر چه تیر انداخته / مرد با جرح اکل باید ساخته
لیک داند که گشته می آید / غیر ذبح آن اکل او نمی شاید
گوسفندی فرو رود در چاه / نیست امکان ذبح او هر گاه
زخم سازد بود حلال بوصف / لیک این ره نیاورد خلاف
صید باشد موافقت کرده / خورده نتوان بجرح اگر مرده
در خلاصه خزانه فرموده / این چنین در صلوة مسعودی
خانق حیوان درنده نماید / یا که انداز محل ذبح نبرید
بعد ازین واقعه که ذبح آرد / او حرامست گرچه جان دارد
نقل کرده شارح او را / بلکه در اکثر کتب شد یاد
باشد از گوسفند چندین چیز / گرچه شد ذبح کرده باشد نیز
ذکر کرده بزرگان اخص / خون مسفوح شد حرام بنص
شش دیگر کراهت است ای کس / ذکر او شش این پیش و پس
زهره است و مثانه است و غدود / بر یقین دان کراهیت فرمود
پشت ماده است جایگاه منی / در بیان گفت آلت او یکی
آلت نر هر چه از بد و نیکو / در خزانه بود چو بول او
گفت هم خون دل بجرح و دست / نیز در چند نسخه فرموده است

در بیان ذبح اختیاری

آن ذکاتی که اختیاری هست / تسمیه نزد ذبح شرط شده است
در هدایه و غیر او مشروح / یعنی این تسمیه است بر مذبوح
لیک در صید آنچه اقوال ست / شرط در نزد وی ارسال است
پس درین مرتبه در آلت آن / یعنی تذکیر تسمیه است جان

مسئله ذبح المکره من الشاة سبعة المرارة والمثانة والغدة والحیاء والانثیین والدم والذکر قال ابو حنیفة الدم حرام واکره الستة

در وقایه شروح وی بنین باب … کش ذی مخلب است یا ذی ناب

یعنی چون باز است یا چون سگ … صید را گر گرفته تنها یک

بوده باشد اگر معلم این … جرح سازد ورا علی التعیین

مرسلش مسلم است بی اشتباه … یا کتابیست گفته بسم الله

بر شرطی که هست تعیین را … صید را گفته‌اند اکل روا

سگ دیگر که هست [illegible] … نبود این باز و آن معلم کلب

یعنی آن سگ که نا معلم هست … یا سگ مشرک فرستاده است

یا سگی که رسید بعد این حال … کشته از برای صید از سال

یا فرستاده سگ بلا اشتباه … یا خطا کرده ترک بسم الله

همچنان سگ با نگه گشت ابار … خوردن او نبوده است جواز

مکث طول هم توقف آن … بعد ارسال سگ حلال فران

که توقف که کرده است و باز … بعد از آن رفته گشته نیست جواز

با وحشی سگ خطا فهم او است … چونکه او صحیح [illegible] است

وحشی آنکه بود گریخته … از بهائم و یا ز پرنده

وحشی که موانست کرده … بجراحت نمی‌شود خورده

وحشی که فتاده اندر چاه … یا گرفتار دام شد ناگاه

یا شود صید از دو پیکان است … خوردن او ز زخم تیر است درست

بو المکارم بزرگ شرع نشان … نقل کرد از کتاب قاضی خان

جرح باطن شود نه ظاهر … خوردن او نمی‌شود طاهر

صید اگر کسی به تیر انداخت … اندرو پیکان ورا ملاقی ساخت

یا ز تیری بزد همین انسان … خورد آن صید حلال نبود آن

گوی تعلیم باز و سگ را چیست
نخورد صید خویش را بیشک
علم باز است مثل او بی ظن
باز اگر خورده است شاید خورد
سگ که از صید خود بخورد سه بار
بعد ازین صید او مگوی جواز
وانچه صیدیکه پیش ازین کرده
لیک باقی به ملک صیاد است
مؤمنی صید می کند هر گاه
او شروط حلالی این باشد
مؤمنی صید را به تیر انداخت
در طلب کردن همان بشتافت
گر نشسته از طلب این مرد
گر نشسته از طلب کردن
یا ز کار دگر نشست آن غائب
نشد از جستجوی او زائل
اکل او می کند و استحسان
زاحتمالی که گفت اهل خبر
وحشی را به تیر انداز و
هیچ قدرت شناخت هیچ این
زد به مقراض صید المناسب

در وقایه و شرح او مرویست
شکر کرد این بود معلم سگ
گشته آید اگر به طلب دیدن
گر خورد سگ از و نباید خورد
خورد آنگاه صید او مردار
تا که گردد معلم این سگ باز
بدرستی نمی شود خورده
علما این چنین خبر داده است
تیر انداز وقت به بسم الله
جرح کردن هم اینچنین باشد
زنده اش را ز چشم غائب ساخت
بعد ازان صید را که مرده یافت
حکم او را حلال باید کرد
بدرستی حرام دان بی ظن
صید زخمی ز چشم شد غائب
یافتی بعد مردن ای سائل
وز قیاس سخن حلال مدان
مرده باشد بباعث دیگر
یافتی زنده ذبح می سازد
گفته باشد حرام بالتعیین
مرده باشد حرام می دانی

باکل اللحم یا بغیر این — میتوان صید کرد بالیقین

یعنی از بہر جلد موی پر — می توان ہم زبہر دفع ضرر

از ہدایہ گفت کنز عباد — نزد ارسال رمی تسمیہ باد

تسمیہ بعد رمی یا ارسال — گفته باشد چو صید نیست حلال

از ہدایہ چنین روایت ساخت — تسمیہ گفت مرد تیر انداخت

او بصیدی روان بکرد اگر — پاک باشد رسد بصید دگر

گفت بر تیری تسمیہ دہی — تیر دیگر ولی رہا کردی

بہمین تیر صید اگر مرده — گفت این را نمی شود خورده

مؤمنی که بصید تیر انداخت — پاره از عضو او جدا بر ساخت

آن جدا گشته را نباید خورد — از خود صید گفت باید خورد

یا بسبب مرده ست اگر ماہی — نخوری لحم او ز آگاہی

با سبب مرده ست پاک بدان — ہست و تحفة الملوک چنان

در بیان احکام سباع بہائم وطیور

کل ذی ناب آن سباع که ہست — او حرام است ای خدای پرست

کل ذی مخلب سباع طیور — مختصر را حرام شد مذکور

ہم نباشد حلال حشرات — خر اہلی و بغل ای خوش ذات

ضبع یربوع را حرامش دان — اسپ در نزد حضرت نعمان

زاغ ابقع که می خورد مردار — نتوان خورد ای سعادت یار

کل حیوان آبی را بی شک — گفته باشند حرام غیر سمک

آنچه اولی الامر سلف است — ماہی آن ماہی که لم لطف است

تلخ و شور است ماہی را — خوردنش بی زکوٰة ہست روا

هم حلال آمده غراب زرع
نیز خرگوش عقعق اندر شرع

بو المکارم که کرد اینجا عرض
حشرات آن بود هوام الارض

ذکر کردست شارح اوراد
از سراجیه و زفانیه یاد

معنی الهوام این باشد
ساکن او که در زمین باشد

چون کلاس ست خارپشت موش
همه باشد حرام چند خرگوش

عقرب و سام ابرص و مارست
خوردن این جمیع مردارست

موش دشتی چیره گفتار
مثل این جمله را حرام شمار

خاص این سخن سباع هوام
به یقین دان که بود سباع حرام

خون سیلان ندارد آنچه بس
نفس نه بود رتیل ست و مگس

مخلد ست کنه زین تمثیل
اکل اینها حرام دان بی قیل

بو المکارم که علم کردی کسب
گفت در اختلاف لحم اسپ

کره تحریم نزد نعمان ست
از هدایه صحیح نوشته است

از عمادیه کرده است عیان
یعنی این قول را صحیح بدان

از فتاوی کافی کرد اعلام
یعنی در نزد بوحنیفه امام

کره تنزیه نزد او بوده
بر بابت صحیح فرموده

اندر کفایهٔ بیهقی گفت او
هست قول بزرگان نکو

بو حنیفه امام خاص و عام
قبل از مرگش بسه ایام

گشته از حرمت لحوم او
ذکر کردست محوسی براین گو

گفت از دو کتاب کنز عباد
در صحیح سخن کراهت باد

خوردن عکه را نوشته چنان
نزد بو یوسف از کراهت دان

سامع این سخن اگر باشی
در کراهت به تنزیه تا شی

نزد نعمان امام عالی نسب
چونکه گفته علی التقوی اسهل
گفت آن دو امام لحم فرس
چونکه گفته او بعهد آنحضرت
گفت در این کتاب [illegible]
زان روایت که گفته شد ای کس
گفت در تحفة الملوک ای یار
حکم او چون کلاغ بیشه دان
نخورد غیر دانه نوعی بود
که خورد این نه دانه هم مردار
هم در آن نسخه از حلال و حرام
من بیچاره از ضعیف حال
هر کرا دانش آرزو باشد
پاکی جامه و تن ای یار
پس پاکی خلق بر هر حال
پاکی خلق است خدای پرست
هر عبادت که هست بحر قرب
ترک یک ذره شبهه نزد آن
ور شبی آوری هزار سجود
روزها گرسنه برنج صیام
آنکس الله بهر حلال خود کردن

کرده تحریم اصح لحوم اسپ
زانکه حرم لحوم الخیل
غیر مکروه دان بقول اصح
لحم او خورده ایم بی شبهت
بعد منسوخ گشت از خوردن
نهی که گشته از لحوم فرس
زاغ اسود که می خورد مردار
زاغ اسود که بوده هست کلان
خوردن لحم او حلال بگو
در حلالیتش اختلاف شمار
یک بیک ذکر کرده است تمام
مختصر ساختم علی الاجمال
تا بخوانی آن کتاب او باشد
فرض عین است با نماز گزار
فرض عین است با نسا و رجال
بلکه از اعظم فرائض هست
سبب قوت است اکل و شرب
بهتر از بندگی انس و جان
لقمه ای باشد از حرام چه سود
حیف ازین رنج نفست حرام
هر که از شبهه غذا کردن

چونکه تحریق آتش فانئ | پروا از جسم انتها جانئ
لیک آن آتشے که قهر خداست | صفتِ او بشرح تا یدراست
سوختن هست بعد مُردن فی | بهرهٔ از حیات بیرون سئ
سوزش آتش جمیع جهان | نیست مقدار ذرّه سوزش آن
گر یک انگشت آتش دوزخ | بنهد فوق کوهها سے شخ
کوه ها مے شود همانند آب | وای اے جان جان مشت تراب
ترک یک ذرّه شبه در محشر | بهتر از صد حج بگفت پیغمبر

حکایت

بابو حفص آن امام کبیر | پے بخارا که شد اجازت پیر
گفت از روے مشورت با جفت | یعنی بر خلق وعظ باید گفت
زنِ وے با تلطّف بسیار | عرض کرد اے امام بزرگوار
قبل ازین هیچ وقت از یک شی | خورده بے رضای صاحب وی
گفت در کودکے که می گشتم | کوی آتش پرستی بگذشتم
خویش را با سرا اے او بُردم | زو یکے برگ گندنا خوردم
چون تو گفتی رسید بر خاطر | غیر ازین نیست چیزے در خاطر
گفت تا برگ گندنا بربست | نفس تو تعلق باشد شست
خواجه ماسوی آن سرا بشتافت | صاحب برگ گندنا را یافت
خواجه با او بگفت عرض دل | صاحب گندنا بکرد بحل
گفت خواجه فروش برگ مرا | تا که بر صد درم رساند ورا
گفت فردا جواب خواهم گفت | آن مجوسے برفت پیش جفت
صورتِ حال را که عرض نمود | جست از جای خویش جفتش زود

آنچه او رفته ست حق و نیست
دین او را گزین که کار این است

گفت با برگ گند تا آن مرد
اینقدر روی خویش سازد زرد

چون بر آمد خروش زان دو تن
گشت عالم بچشم شان روشن

همه اتباع او که بشنیدند
دین آئین پاک بگزیدند

بسبب دین آن بزرگ دهر
یک مجوسی نماند در آن شهر

حکایت

روزی این نکته در دل ریش
در محل نماز رفت از خویش

بعد از ان آمد آن بزرگ بحال
خلق ازین حال ساختند سؤال

گفت آن شاه باز نیکو بخت
خاطرم را رسید جرم سخت

قبل ازین در مقام می گشتم
تا که از زر و باغ بگذشتم

روی خود را بسوی او کردم
از ریاحین باغ بو کردم

روز محشر که حضرت قهار
پرسد از این کثیف بدکردار

در جهان لاف بندگی کردی
بهره از ملک غیر چون بردی

من شرمنده سیه هم چه جواب
نزد پروردگار سخت عقاب

چه خطا بود اینکه من کردم
ظلم بر جان خویشتن کردم

بهره کردن ریاحینی
چه پشیمانی است می بینی

وای بر جان ما سیه رویان
آه بر حال ما تبه خویان

روز سختی که باد غم خیزد
از شدیدی ستاره ها ریزد

جمع گردند آفتاب و ماه
همچنین نور می شوند سیاه

همچنین محکمی که داشت ز چشم
کوه های زمین شود چون پشم

آسمان بدین بزرگی و صاف
شود از هول او شگاف شگاف

روز بخشے که خلق راست پذیر / کودکان می شوند از غم پیر
کاندرین روز که زن و مردان / مثل پروانه اند سرگردان
همه حیران کار خود باشند / مانده در زیر بار خود باشند
قهر او بر کدام جان و تن ست / بر و بر من مهر دست در سخن ست
ترد به ورگار عجز و سکل / بگواهی زبان شود اجل
بوالعجب روز سخت حیرانے / سود نبود درو پشیمانے
آشکارا شود بهشت و نار / نیز میزان عدم و احصار
حضرت ذو الجلال والاکرام / پرسد از شبهه حلال و حرام
پرسد از ما چرا چنین کردے / آن گنه ساختی که این کردے
تو که عبدی و من که معبودم / امر نهی که بر تو فرمودم
حد خود را چرا ندانستے / در محلے که می توانستی
غیر شرمندگی چه روی جواب / واے آندم چنان قطرهٔ آب
مگر آنگه کشد آن ما / پردهٔ عفو بر گناه ما
گر نه بخشد مقدّر و تاب / روسیاهیم مستحق عتاب

کتاب الصلوٰة در بیان فرضیت وقتها

بعد پاکی جامه و تن / وقت فرض ست بخلاف فطن
کے بود وقت بامداد ای جان / اوّل او ز صبح ثانے دان
سخنان هدایه را به یقین / شرح سازنها به بالتبیین
صبح ثانی بگفته اند از و / بیقین دان که صبح باشد دو
اوّلش کاذب ست یعنی آن / او سفیدی ست چون دم سرطان
مے بر آید بسوے چرخ دراز / از تعاقب سیاهی گیرد باز

هشت نیمے بدلو پیدا ستے | هست در شرح فقه کید استے
نیم شش حوت چهار نیم حمل | نیم شد ثور گفت اهل عمل
سایه باشد دو نیم در جوزا | یادگیرند بندگان خدا
غیر اصلی برابر قد هم | آدمی راست سایه هفت قدم
بگذرد چون ز ظل اصلی ظلل | می شود وقت ظهر فی الحاصل
هست اندر زوال ای یار | در کتب از علامت بسیار
ما باندازهٔ مجال خویش | نظم کردیم از کم واز بیش
غیر اصلی که ظل دو چندان شد | وقت عصر است جمله بر آن شد
می شود قرص آفتاب فرو | لیک قبل از تغیری کره او
غیر اصلی گر گشت یک چندان | وقت عصر ست نزد شاگردان
لیک ماخوذ نیست چونکه این | رد خودش شناسنه بیقین
ظاهر قول از دو چندان ست | در نهایه چنانچه اعیان ست
در صلوٰة فقیه مسعودے | این سخن را صحیح فرمودے
چون فرو رفت آفتاب تمام | می شود بے خلاف وقت شام
نیز تا غیبت شفق شام است | این سخن قول سه نکو نام هست
سخن شافعی نیکو ذات | می گذارند آنچه سه رکعات
وقت مغرب بود همین مقدار | یعنی در نزد آن نکو کردار
چونکه جبریل در نماز شام | گشت با مصطفیٰ دو بار امام
در یکی وقت خواند هر دو بار | بخلاف دگر نمازاے یار
وجه اصحاب ما ز ابن عمرؓ | نقل سازند او ز پیغمبرؐ
تا که نور شفق شود غائب | وقت شام ست وقت آنی غائب

کل حتی تسلیم او مثلا علی القولین الی وقت الغروب شمس وقت المغرب بمقدار ما یسع الوضوء واذانین وستر العورة وخمس رکعات وفی الهدایة وفتاوی قاضیخان هو مقدار ثلث رکعات الاول اختیار حجة الاسلام العزة الی علی ما صح فی الوسیط ۱۲ توضیح المصنف

بگو از اولِ غروب از کس
زین سبب پیک حق علیه سلام
در هدایه چنین بود به یقین
عصر را هم این راه نور و
هم عشا را نکرد او تاخیر
نیز با بعد اوست بالاجماع
تا توانی باتفاق سخن
چون شفق تا آسمان بگردد غیب
نزد نعمانؒ امام دین بر حق
نزد دو یار این شفق سرخی ست
بو حنیفہ رح همان امام سلیم
آخرِ وقت شام تا آنگاه
اختلافِ صحابه در اینست
بعد ازین ذکر کرد در کافی
مذهبِ صاحبین تقوی زیست
مروی از عمرؓ و ز علیؓ بود ست
مذهبِ بو حنیفه نقل از کیست
نیز از عایشهؓ شرع شناس
گرچه در مختصر بقول لهما
لیک آنچه امام اعظم رح گفت
در قنیه نوشته اند حتی

کرد تاخیر کرده باشد بس
غیر تاخیر خوانده باشد شام
در نهایه است شرح های این
یعنی تاخیر تا غروب نکرد
یعنی ثلث شب آن این تشهیر
یعنی وقت عشا بغیر نزاع
در محل باش چونکه بود ظن
دقت وقت عشا شود بی ریب
بعد سرخی سفیدی ست شفق
چونکه سرخی ز مصطفیؐ مرویست
می کنند نقل از رسول کریم
هر جگاسپیدی افق گشت سیاه
در هدایه چنانچه تعیین ست
اختلافِ ائمه واسع فی
در میانِ صحابه نقل از کیست
نیز مروی ز ابنِ مسعودؓ ست
از ابوبکرؓ پاک دین مرویست
نیز از ابن حضرت عباسؓ
بنوشته بود به یقین
هست احوط مده ز دست مفت
گر امام محله فرض عشا

یعنی از غیبت بیاض اول | شد اندر اخذ القول وه اکمل
افضل آن باشد شش که نهاند کس | واحد از غیبت سفیدی لیس
بو المکارم کرده است بیان | یک روایت شد هست از نعمان
هست سرخی شفق به قول لها | بعد بنوشت آن فقیه اما
اینکه غائب شود شفق ز سما | میشود بی خلاف وقت عشا
گفت ظاهر روایت از نعمان | بعد سرخی شفق سفیدی آن
لیک فتوی که میشود بیرون | کرده اند اختلاف گو اکنون
در کتاب نهایه می آرد | اندرین جا دلیلها دارد
آنچه قول عالمان باشد | یعنی تا وقت فجر وقت عشاست
در یکی قول شافعی اما | گر ز ثلث شب گذشت عشا
قول دیگر چو نصف شب بگذشت | وقت خفتن بجرم حیران گذشت
مگر آنکه بود مسافر کس | هست تا فجر ثانی وقتش بس
آنچه بر قول شافعی است دلیل | حجت او امامت جبریل
و آنچه اصحاب با رسول خدا | گفت تا وقت فجر وقت عشاست
نیز از بزرگان نعمانی | شد روایت که در شب ثانی
جبرئیل آن امین وحی رسید | کرد تاخیر تا میان شب
لیک تاخیر آن نکردند | هست مکروه در کتب بی ظن
سنت جبرئیل پس رسید | زان نکرده او النصف اخیر
و تاخیر بعد از عشاست نادانی | تا همان فجر که بود ثانی

در بیان اوقات مستحبه

کرد اوقات مستحب دانی | وقت اسفار فجر را خوانی

تخم معنی که عالمان کشته‌اند
اینکه تاخیر آنقدر نما
چونکه در این بود فسا نماز
بلکه تاخیر اوست آن مقدار
که چهل آیت بپا الکشد
چون شد از نماز فارغ او
باز سازد وضو نماز ادا
سکند یعنی آنقدر تاخیر
باشد این وقت وقت استحباب
بود المکاسم بس که نیکو فاش
نیز در بارهٔ کتب مسعود
مسکلها ز بهر چنانچه خواند سبق
اسفر که دید از طحاوی سمع
گر کند وقت غلس فجر ادا
بلکه در نزد اوست اولی باز
خواندن ظهر در محل شتا
که و تاخیر لیک اندر صیف
در کتاب نهایه تعیین نیست
چونکه در وقت اختلاف آن
نزد یک بارهٔ بکره جواز
عصر را ممکن آنقدر تاخیر

در کتاب نهایه بنوشتند
تا شود روشنک در طلوع ذکا
بیگی خدای بیشک ساز
است اگر کند در اسفار
با هم بترتیل خواند سر تا سر
گشت ظاهر باد فساد وضو
باشد پیش از طلوع ذکا
دارد امکان اگر باین تقدیر
نیست تاخیر زان محل آداب
کرد اندر نوشته خود ذکر
آن نمازی که او اعاده شود
لیک در بارهٔ کتب مطلق
غلس اسفار کرد بی جمع
او بود نزد شافعی اولی
اول وقت در جمیع نماز
عجلت او باتفاق اولی
غیر عصر بخلاف بر هر کیف
در عشا و غیرها این ست
نزد یک بارهٔ جواز بدان
بگذارد توبه خلاف نماز
نزد وی تا قرص شمس تغیر

چونکه وقت تغییر کرده بدان
مستحب دان تغییر قرص شمس را می شود
یعنی دیگر گون نگه عینشان
در هدایه چنانچه تعیین نیست
نزد یک پاره در ضیا می گران
نزد یک پاره تغیر بگو
اول وقت خوان نماز شام
چونکه مکروهی ست در تاخیر
این کراهت از آن سبب فرمود
بدلیل همین سخن بنگر
تا که از آن بزرگ نیک نام
تا که آن وهم ستاره رود او
چون عمرؓ دید از ستاره ورود
کرد وه بند و بهر او آزاد
رضی الله عنهما این کام
در حق عمرؓ این عدالت گشت
همچنین قرب تر سد آن چندان
در عشا آنچه مستحب باشد
لیک اندر کتاب قاضی خان
بعد تاخیر در شتا ئه زین
نیز اندر نهایه گفت اینجا

در زمستان خواه تابستان
گر بقرص شمس نظر نتواند کرد
نشود خیره این صحیح بدان
در کتاب نهایه هم این ست
شد تغیر آنکه هست در جدبان
گشت از خیره یا ندیا از وهم
اتفاق ائمه هست تمام
در هدایه نوشته است آن پیر
چونکه تاخیر اوست شبه یهود
در نهایه نوشت ابن عمرؓ
کرد تاخیر در نماز شام
کرد از این وجه بنده آزاد
یعنی قبل از ادای مغرب او
رحمت حق بروح ایشان باد
کرد از شمس واحد القهار
شد بشارت ز مصطفیٰ ﷺ بهشت
در حق او تو بود پسند آن
ما خواندیم که ثلث شب باشد
گفت تعجیل به تابستان
مصطفیٰ ﷺ با معاذ گفت چنین
یعنی در نزد عالمان ما

گفت در صحیفه به بود تعجیل
بعد تا نصف شب مباح ست او
در هدایه بود دلیل آن
هست تا نصف شب مباح آری
نه چنان کس که خفت اول بار
در صلوة فقیه مسعود است
گفت در روز منع ست دریابی
هر که خفتن نخوانده سازد خواب
هست بیدار نه دراخ الموت
نیز این آدمی گنهگار ست
نیست اندر نماز تر ادب
به تمام شب عشا درست
علما گفته اند روز ابر
هست تاخیر ازانکه امر خدا
روز ابری که شمس ننماید
با فوات بوقت کرده نماز
نیز مستحب در عشا بود تعجیل
گر صاحب هدایه با تعجیل
روز اگر ابر هست گفت آن هیچ
چونکه مگذرد نه وقت ادا
او فتد آن از وقت پیش نماز

در هدایه بود بقول قلیل
لیک تا نصف ثانی کره بگو
در حواشی او ست صد چندان
باشد این آدمی به بیداری
خواند اول نصف شب شده بیدار
بهترین انام فرموده است
طرفه تلخ و سیاه بد جائی
کاندران سجن سکینند عذاب
میشده باشد از جماعت فوت
گر چه تا نصف لیل بیدار ست
بکسی اعتماد آخر شب
بی توقف پس از عشا اولی ست
غیر عصر عشا بخوان با صبر
نشود پیشتر ز وقت ادا
گفت تعجیل عصر زان باید
اول وقت چونکه هست جواز
تا نگردد به جمعیت تعطیل
یک سخن از امام اعظم نقل
در جمیع نماز به تاخیر
پس بجائی ادای و ست قضا
نه ادا نه قضای او ست چرا

فایت ظهر را اگر خواند … عصر با احمرار میماند
یا دو چیزی قضاش بگذارد … وقت مکروه ادای عصر آرد
ور قضا و ادای کافی نیکذشت … در بیان فوایت ترتیب
نیز بعد از شروع عصر این ست … یاد آید قضای پیشین ست
شود آن وقت مستقل بقضا … می شود عصر وقت کرده ادا
نیز و پیشین قطع عصر آرد … فوت پیشین خویش بگذارد
بعد سازد ادای عصر این تن … بخلاف محمد ابن حسن
گر بیاد و بگذرد بعصر این کس … ظهر را از غروب پیشتر بس
هست اندر هدایه مشهور … کاندرین ستة زمان کشته مذکور
در جنازه که سجده قرآن … منع کرده اند کراهت آن
گر ادا پیش کنند جایز گو … از وجوب حضور این هر دو
در فساد بود فریضه نماز … نیست جز یوم عصر حال جواز
در حق نافله چنان فرمود … کاندرین وقتها شروع نمود
واجب ست این بود که قطع آرد … وقت دیگر قضاش بگذارد
هست در ظاهر الروایه این … نیز در بارهٔ کتب تعیین
در سه وقت عیان جمیع نماز … نبود جز عصر یوم جواز
غیر از آنهاست چند موضع باز … کرده بنوشته اند نفل نماز
یعنی بعد از طلوع فجر ست این … تا طلوع ذکا علی التعیین
همچنین از نماز دیگر پست … تا نسازد ادای مغرب کس
نزد خطبهٔ جمعه هم ای قوم … نزد عند الاقامت آن یوم
نیز مکروه گفته اند عیان … همچنین نزد خطبهٔ عیدان

نیز در وقت فرض سنت آن / پیش اگر گفت با اعادۀ آن

از ابو یوسف است بانگ نماز / باشد از نصف شب بفتح جواز

هر کجا هست اذان بگوید مرد / لحن تصحیح هم نباید کرد

ور اذان لحن را کراهت دان / ور فتاوی کفایی کرد بیان

در سراجیه آمده پیش ابن عمر / گفت ای همنشین پیغمبر

بدرستی بجان طلب ترا / دارمش دوست در رضای خدا

گفت ابن عمر توئی دشمن / در رضای خدای عز و من

گفت از بهر چه بگفت او باز / سبب لحن در اذان نماز

لحن فی الحرف اره گفتن / طرب با ترنم بلحن

گفت صدر الشریعه جمله آن / اخذ از الحان از اغانی و ان

با خدا و ز فاسقان باشد / قبیح است در اذان باشد

در فتاوی شرح شمس الدین / در کتاب الکراهیه تعیین

گفت یعنی ائمه اسلام / نیست ممکن که بود فتا حرام

فارسیش مرد گفته هست / نفخ اسب حرام فی لغت است

او کبیره ست در بهادیان / نیز در چند نسخه‌های کلان

گفته اند این مؤذنان جهول / مذهب جا که از چه جای حصول

در نصاب نوشته اهل کرم / اینچنین است در مقدمه هم

سنت آنکه مؤذن اسلام / رجل بالغ نکو انجام

صالح متقی نیک نهاد / اینچنین اعلم بسنت باد

هم بود عالم با وقات او / نیز در بین مومنان حق گو

نیک کیفیت اذان داند / تا که فی لحن بی خطا خواند

در اذان چنانکه چند جا باشد
مثل آنکه سبب شده ایشان
صاحب کافی میکنند تقریب
سفینش فاحش خطا باشد
گر بعد آنگفت ای سالک
هست شرح وقایه را نگرد
آنچنان که گو اذان که حرفی کم
نیز بیشتری در کیفیات حروف
مثل قرأت او سست یا حرکات
این جمله هیچ کم و زیاد
لیک تحسین صوت تنها او
سنت است اینست در اذان
یعنی این لفظ الصلوة خیر
هم اقامت بود مثل اذان
یعنی قد قامت الصلوة و دیگر
نیز سکت کنند اذان را باد
آنچه قول اکثر دین هست
هم رافع کنند و هر دو
جهر رافع گفته اند اذان
در اذان که بود مثل نیک
گفته الا است که شد در اذان

تا او فاحش خطا باشد
باد راگر شنید ناگاه
یعنی در وصف اولیین تکبیر
مثل اینها بهر کجا باشد
ای برادر لغو و من ذلک
اینچنین در کتاب مشهور
نشود و یا زیاده از وی هم
نشود کم زیاده از موصوف
مثل تشدید اوست یا سکنات
تحسین صوت هیچ مباد
گر بود بی تغیر لفظ نکو
هست لفظ زیاد بعد فلاح
یا من النوم و کرت نه تغیر
در اقامت زیادتی میدان
بعد حی علی الفلاح ای یار
در اقامت ولیک سرعت باد
در کتاب هدایه تعیین هست
لیک نزد سنت در اقامت او
نشود نیز فوق طاقت آن
تحریر تطریب گفته اند ولیک
از سنت بود اعادۀ آن

یعنی پیغمبر امر کرد حبیب / در عشا نهی کرد از تثویب
آنکه اندر هدایه شد تعیین / یعنی احداث کرد کوفیین
که اشارت بر آن بود اذان صباح / قول حی علی الصلوة و فلاح
بوفاق همین سخن ز اصل / در نهایه نوشته در این فصل
آنچه تثویب اول اندر فجر / بود بعد از اذان ز بهر اجر
لفظ آن این است الصلوة خیر / یا من النوم و گر شده تغییر
نیز در جامع الصغیر خان / تحفه را نیز هم من النقصان
لفظ تثویب الصلوة خیر / یا من النوم هست هم نه غیر
پس همین لفظ گشت مکتوب / از ابو یوسف و جا هست خوب
نیز یعنی امام فرموده / یعنی در نفس این اذان بوده
لیک قول اصح ز بعد اذان / بود در فجر آنچه گشت بیان
اینکه صاحب هدایه پاک سرشت / حسب ما تعارفوا بنوشت
نیز صاحب نهایه شرح این / می نماید در کتاب خود تعیین
عرف هر شهر را نگاه بجی / بتنحنح نمود و یا قدمی
الصلوة الصلوة گویا خدا / با قامت همین دو ره آگاه
عرف با هر کدام لفظ کلام / بوده باشد با وجه اعلام
چون متاخرین بزرگان باز / نیک دیدند در جمیع نماز
نیز صاحب نهایه زین معنی / گفت اندر کتاب خود یعنی
گفت احداث بعد احداث است / همچنانکه تعامل ناس است
چونکه تثویب اصل بهر فلاح / در اذان بود در نماز صباح
باز بعد از اذان بلفظ اصل / بود در غیر ای ما احسن وصل

یعنی تکبیر راستے گویند
شخصے بعد از فراغ بست احرام
چونکه باشد سخن در استحباب
گر نباشد درون مسجد امام
نگذرد تا زهر صفت این اشرف
در خلاصه بود احسب اسے
خیز و آن دم امام قوم تمام
گفت قد قامت الصلوٰة چو او
آنچه در این کتاب یقین هست
بود انکار مر بزرگ نیکو نقل
عند قد قامت الصلوٰة بشروع
یعنی شمس الائمه پاک الیقین
در اقامت مؤذنان سعید
خواه در آن محل ادایش ساز
این مؤذن خودش امام بود
در اقامت اذان وان گشتن
از فتیه و مشرح اوراد
گر در شخصے اگر اذان خوانی
گر مؤذن بود از پیشا شیب
یا خودش حاجت است رخصت کرد
شارح ورد ها بیان کرده

این جماعت که راه دین پوشید
نبود باس نزد آن ده امام
نه سخن در جواز در این باب
یا که خود گفت امام این اعلام
بر نخیزند مردم آن صف
چون مؤذن فلاح گوید و
یعنی عند الفلاح بهر قیام
لفظ تکبیر اول آن دم گو
گفت قول اصح که هست نیست
از کتاب محیط ساز نقل
گفت آن عالم اصول فروع
ذکر کرده صحیح باشد این
چون به قد قامت الصلوٰة رسید
خواه گر دور دان بجای نماز
یا نباشد همین کلام بود
هست در قاضی خان منع سخن
یاد کرده است رحمت حق یاد
نخیز گوید اقامتش یا نی
بتوان گفت اقامتش بی سبب
بتوان گفت ورنه نی امی مرد
ارفتا وسے حجه آورده

از الحسن عند الاقامة
یکره له الانتظار
في القيام
ولكن يقعد ثم
يقوم اذا بلغ المؤذن
الے قوله حي
على الفلاح
هكذا در روایة
شرح عنا سطر
رضی الله عنه ۱۲
شرح اوراد

گفت نزد اقامت آید کس
هست مکروه اگر چنین سازد
گفت اذان را کسے بغیر وضو
گر اقامت بلا وضو خواند
قول دیگر بلا طهارت آن
نیک نبود اعادهٔ این دو
کرد صاحب خلاصه اینها یاد
نیک دیوانه جنب یا مست
اینچنین زن اگر بگفت اذان
در کتاب نهایه کرد خبر
بهر زنان اصل این اذان نبود
چونکه عورت بود بزن آواز
هم اذان جنب اعاده باز
در اقامت اعاده نبود اصل
گشت مشروع در اذان تکرار
گفت صاحب وقایه ره طی
از برائے قضا اذان نماز
گر کسے را فوائت بسیار
گوید اول اذان اقامت کس
گر بخواند درست هیچ او
شیخ علامه شارح اوراد
قائما منتظر نباشد بس
بلکه اندک نشیند و خیزد
کرد ترک ادب جواز هست او
آنکس اینکه کراهیت ماند
گر اذان گفت بے کراهت وان
که چه گفته بود بغیر وضو
این نوشت شارح اوراد
گر اذان گفت اعاده وی هست
هست مکروه باو اعادهٔ آن
این چنین در کتابهائے دگر
هم اقامت باین زنان نبود
بے جماعت اداکنند نماز
همچنانے که گفت در اوراد
چونکه قول ائمه خویش وصل
در اقامت نگشت جز یکبار
نیز بنوشته است شارح وی
گوید آن شخص هم اقامت باز
بوده باشد اداکند یکبار
باقی را بود اقامت بس
هم اذان اقامت او نیکو
کرد از چند نسخه خویش یاد

مسئله
بجعل وغل المسبحة للاذان بالضم ینبغي ان یفصل ولا یکره
[illegible]

گر مسافر بود بنی آدم — نیز گوید اذان اقامت هم
اکتفا کرد با اقامت او — جائز اما مع اذان نیکو
لیک ترک اقامت ار سازد — خویشتن را بکره اندازد
گفت اذان را مسافر اکب — هست جائز بود بسے جانب
در اقامت نزول مے سازد — مقصد خود حصول مے سازد
مگر آن فرض کز خوف عدو — راکبا مے شود ادا سے او
هم درینجا اقامت رکبان — نیز جائز بود اقامت آن
گر ندا خواهدش بیان خوف — آید اندر محل خویش فسوف
گفت اذان را مسافر باشی — بود باشش گر چنین باشی
در اقامت ولیک مشی آن — هست مکروه بے کراهت خوان
اے مسافر تو هستی آزاده — هم اذان را بگوی استاده
سخن بزرگان بدیده راس — چونکه لا باس نیست اولی باس
اے برادر مسافر با درک — چون بسازی اذان اقامت ترک
در نهایه چنین بیان کرده — او ز مبسوط نقل آورده
گفت در ارض با جنت خفت — معزوے که اذان اقامت گفت
چون ملائک که جمله راست روند — آنچه دربین خافقین بوند
میگذارند نماز همره او — نگذارند ور نه الا دو
این نمازند ز سمع مردم دور — هست شرح وقایه را مذکور
آنکه در خانه است مقر و سے — چون مؤذن بگفت اذان مے
بے اذان اقامت از آنجا — میگذارد نماز هست روا
لیک گفتن بود ز دل صافی — گرچه باشد اذان حی کافی

(حاشیه)
مسئله ... الصلوة ... فی وقت ... اذان ... اقامة ... [illegible]

والمصلے فی بیته لقوله د رکافی یعتبر بان الکلام فی المنفرد حیث قال ان صلی فی المصر بیته باذان واقامة لان المنفرد ... ان یؤدی الصلوة علی هیئة الجماعة وان ترکها جاز ۱۲ شیخ الاسلام

ور نهایه چنانچه بتعیین کرد
رفتگانی ذکر نیز بنوشته‌اند
گرچه آنجا بجمعیت خوانند
از ابو یوسف نقاهت جفت
از فتاوی جامع الکرخی
یعنی در آن کتاب بنوشت او
گو ز صدر الشریعة الوزر باد
گفت در قریه‌ها که مسجدی
مسجدی آنکه ندارد او
نیستی حکم اذان فرزانه
نیز حکم اقامت این کس
شارح دردهای علامه
چون ندای اذان موذن داد
گرچه بودست در جنابت آن
منعوط آنکه شنید انجا
لیک آنکس پس از فراغ آن
سخن عالمان پاک ارواح
نیز در مجیب الصلوة خیر
چون جوابی که با اذان گوئی
کل حی علی شود ظاهر
چونکه حی علی الصلوة ای یار

نقلها از ائمه دین کرد
در نقاریر گرچه بنوشتند
گر بخواهند هر دو را باشند
لیک اسایر ترک ذاک گفت
یک روایت نوشته اند اخی
نیست رخصت ترک یک زین دو
کرد در شرح با صغایش یاد
بوده باشد چو مصر باشد وی
در اذان حکم او مسافر گو
میگذارد کسی که در خانه
چون مسافر بود در یجا لیس
ذکر کرده است آن شکر خامه
شنونده کند جوابش یاد
چونکه واجب بود جواب اذان
آن جوابش کند بقلب او را
سید هر آن جواب را بزبان
غیر حی علی الصلوة فلاح
یا من النوم ای حبیب سعید
هر چه گوید موذن آن گوئی
گر تو لا حول را ای اخیر
معنی اسرع علی الصلوة شمار

پس بجوابے کہ ہست دراین قول	می شود راست گفتن لاحول
چون بگفت الصلوٰۃ خیر او	پس تو صدقت و بررت گو

فی ترغیب الصلوٰۃ موذن بانگ نماز گوید بجواب او مشغول شود
انچہ موذن گوید او ہمان بگوید چون موذن بحی علی الصلوٰۃ
رسد لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و چون بحی علی الفلاح
رسد بگوید ما شاء اللہ کان و ما لم یشاء لم یکن گوید این
صحیح است کذا فی شرح اوراد و در صلوٰۃ مسعودی
آوردہ است کہ چون موذن گوید الصلوٰۃ خیر من النوم جواب
بگوید صدقت و بررت و چون باردوم گوید این دعا بگوید
اللھم بنھنا من نوم الغفلین کذا در شرح اوراد

در شنود اذان نگوے سخن	ہمچنین در اقامتش گفتن
جز اجابت بخیمہ از اعمال	نشود مشتغل درین دو حال
مصطفیٰ کہ شفیع ما باشد	گفت ترک دراجفا باشد
ہر کہ چون گفتہ موذن گفت	مغفرت کرد خالق بی جفت
ہست در ترک او وعید سخت	مکنی ترک ای سعادت بخت
آن وعید می کرد الحبیب جبی است	در نوشت کفایہ شعبی است

فی کفایۃ الشعبی فی الاعتبار ان من سمع الاذان و لم یقل مثل ما قال الموذن
فانہ یخیف علے سانہ کلمۃ الشہادۃ عند النزع فمن لم یقل مثل ما قال الموذن
فی الاقامۃ یمنع من السجود یوم القیمۃ اذا سجد المومنون انشاء اللہ تعالیٰ

شنو اندر صلوٰۃ مسعودی	نقل کرد از رسول محمودے
گفت آن مہربان وجہ حسن	ہر کہ وقت اذان کند سخن

[illegible marginal annotations in handwriting]

نیست صاحب نهایه فاخر نقل بسیار کرد گفت آخر

یعنی قدمین اجنبیه نماز واجب ستر دان قدم را باز

چونکه اندر نماز است نیکو ستر اصابع واجب است براو

عمل مرد زن بسے قولے باتفاق ائمه نیست اولے

کف که باشد بجز مستثنا در نهایه نوشته اند اما

کفها شد مشیر این معنی عورت است پشت کف زن یعنی

لیک در بعض نسخهای سلف پشت کف بوده است تابع کف

در کتاب خلاصة الفتوے بطن کف را بگیرد استثنا

آن زنان که به بندگی کوشند احتیاط اینکه دست و پا پوشند

پشت دست قدم اگر به زن نبود عورت است براو درتن

لیک پرسیدنی او چه گمان یعنی اندر نماز پوشش آن

آنچه عورت که هست مردان ربع پشت شکم بدو است آن

ربع عضو ز عورت زن مرد شد کشاده اعاده باید کرد

ربع ساق زن ار کشاده شود آن نمازے که خوانده اعاده شود

و چنین شعر بطن فخذ او گر شود کشف ربع تابع کو

[illegible] گر شود کشف ربع نیست روا

شعر معنی تو فهم نازل وان در نهایه صحیح باشد آن

نیز اندر خلاصه فرموده گفت این قول را صحیح بوده

آنکه شعر است که هست در سر زن گفت در عورتے او چه سخن

آنچه گشته ز انجا در است بیان گفت از جامع الصغیر خان

[illegible] بود به تنهائی پس او را چه پیش فرمائی

نیز عضو علیحده است ذکر / هم بود خصیتین عضو دگر

گفت اصح جامع الصغیری خوان / در هدایه صحیح باشد آن

در کتاب نهایه آورده / از بزرگان دین بیان کرده

زانو عورت بود تابع ران / یا چو عضو علیحده هست آن

بعضی عضو علیحده خوانند / بعضی تابع بفخذ بیند اشتار

گرچه قول اصح علیحده نیست / از همه احتیاط اولی نیست

ربع یک گوش زن که گشت کشاد / در منیه هو التصحیح فساد

شارح در دهای صاحب نقل / او ز بدایه بساز و نقل

گفت از ناف تا بجا که هست / هست یک عضو ای نداری چه

در همین فصل از کتاب حصر / میکند نقل آن محل عصر

عورت شخص در نماز کشاد / ستر او بلا دو رناک نهاد

پس باجماع آن نماز این / گفت جائز بود علی التعیین

که ربع کشاده همره آن / هم باجماع قول فاسد دان

رکنی تکشوف اگر او انبود / لیک مقدار رکن خواندن بود

نزد ابو یوسف آن نماز فساد / وز محمد سخن فساد مباد

در کتاب خلاصه فرمودی / اینچنین در صلوة مسعودی

هست پستان زن که آویزان / نیز عضو علیحده میدان

لیک پستان که هست چسپیده / تابع سینه عالمان دیده

شارح در دهای شرعیه / میکند نقل از سراجیه

بود در جای آدمی عریان / جامه دار نیست و عضو آن

طالبد جامه گر نه یابد کس / نگذارد نماز لیک نزان بس

درمیان نماز یافت اگر — میگذارد نماز را از سر
اصل پوشش نیابد انسانی — چون گذارد نماز حقانی
در هدایه نوشت از اینها — با دلیل تمام تعیینها
به نشیند کند نماز ادا — هم رکوع و سجود با ایما
هر چگاه صحابه لج ماندند — وقت عریان بااین روش خواندند
قائما گر ادا کند روا — لیک بنشسته خواندنش اولی
در هدایه نوشت بی شبهت — گفت فرض ست پوشش عورت
اگر از فرضی رکوع سجود — اندرین جا دلیلها فرمود
جامهٔ شخص شد نجس بی ظن — نیست چیزی که ازاله اش کردن
ربع جامه اگر بود طاهر — باقی او نجس بود ظاهر
در همان جامه کن ادای نماز — گر ادا کرد لج نگوید جواز
کمتر از ربع پاک باشد آن — نیز نزد محمد است چنان
هست مختار نزد و داکمل — لیک در جامه خواندنش افضل
اندرین فصل شارح اوراد — از مفاتیح می بسازد یاد
گر بساط حصیر یابد آن — نگذارد نماز عریان
ور باوراق فالزست کدو — یا بود از حشیش پوشش او
یعنی امکان ستر با اینها — گر شود عاری نماز ادا
از سراجیهٔ نگار خامه — هرز خیز است آنچنان جامه
گر گذارد نماز ایستاده — پیش و ربع ساق بکشاده
ور نشیند تمام می پوشد — بنماز نشسته میکوشد
شد بران چیزی انکشاف از مو — چیزی از ساق او و پشت او

گر کنی جمع این کشادیها — ربع واحد شود ازین اعضا
نیست جایز نماز مذکوره — چون که زن عورتست مستوره
همدرین فصل شرح ساز لبیب — نقل کرد از فتاوی ترحیب
گر بود جامهٔ تنک بر زن — بنماید چنانکه از وی تن
یا تنک هست مقنعهٔ او — می نماید چنانکه از وی مو
بهمین پوششی که باریکست — رفت جایی اگرچه تاریکست
میگذارد نماز نیست روا — گرچه در آن محل بود تنها
در فتاوی شرع می آرد — زن اگر جامهٔ تنک دارد
می نماید ز تحت ثوب بدن — موجب لعنت است بر آن زن
نیز آواز زن بود عورت — نبود در رفع صوت رخصت
گر تکلم با جنبی سازد — خویش را با جنایت اندازد
در خزانه چنانچه راوی گفت — بعد در حیرة الفتاوی گفت
گر بود حاجت سخن بر زن — بدرشتی کند بمرد سخن
هست قول خضوع بروی طعن — چونکه فرمود حق فلا تخضعن
گفت صاحب خلاصه آن شه مرد — در کتاب الکراهیت آورد
اجنبیه بود زنان جوان — منع باشد سلام از مردان
وهر آنها اگر سلام برد — یا لبس از علیه حد او آورد
مرد در نفس خود جواب دهد — گر بود زن عجوزه جهر آباد
منع باشد سلام شابا زن — در نسخهای دنیوی چه سخن
در خلاصه چنانچه کرده یاد — هم نوشتست شارح اوراد
در فتاوی شرعة الاسلام — نقل کردست از رسول انام

گر کند مرد اگر بہزل سخن
پس بہر یک کلام سال ہزار
التزام حرام سوی زن
گفت پیغمبر بشیر و نذیر
بعد فرمان شود بسوے نار
ہست معلوم جمیع انسان
پس بدوزخ کہ بدترین جائیست
آن سخن کہ بروی نشانہ زن
لیک این مسئلہ کہ شد تعیین
بود اندر زمانۂ اینہا
در زمانہ ایست بزرگان ما
روی بکشادن زنان جوان
بلکہ اندر روایت دیگر
آنچہ در این کتاب تعیین ہست
انخذ بولیث گفت لافتوے
گر بشہوت نظر بسوے زن
بلا غفت رسید چون بی ریش
ذکر کردہ در آن شریف کتاب
نبود آن بشر اگر خوش رو
آن بشر خوب رو بود تا
نیز بد سوے آن صبیح پسر

بے نفسے آن کس با جنابیہ زن
پیشود حبس در میان نار
گر بسازد درین جہان ہر تن
مع شیطان کنند در زنجیر
بے نفسے با آن لعین بدکردار
دشمن بدترین بود شیطان
مع شیطان شدن چہ رسوائیست
غیر شہوت نظر توان کردن
گفت در شرح خویش شمس الدین
منع کردند در زمانۂ ما
نیز گفتند در زمان ما
منع شد در میانۂ مردان
گفت بر عورتے او ست خبر
انخذ بولیث گفت بر این ہست
ترس باید بہ بندگان خدا
نیکند در حرامیش چہ سخن
حکم او را چگونہ داری بلیش
کردند از بہر احتساب نصاب
حکم مرد ہست نیز حکم او
مثل زن عورت است سرتاپا
چون بشہوت حلال نیست نظر

در کفایه شعبی آورده / یکی از عالمان دین مرده

بعد وی دان بدیده شد در خواب / شده رویش سیاه حال خراب

نیز پرسیده شد ازو زان حال / داد عالم باو جواب سوال

امردی را بدیدمش در حی / پس نظر ساختیم با بر وی

زان سبب روی من و زآتش سوخت / و دیدهٔ عاقبة بباید دوخت

هم در اخبار هست ابن عمر / روزی بنشسته بود پیش پدر

امردی نیک روی آمد پیش / رفت ابن عمر بخانهٔ خویش

پس دران دم که خلق گفت گذشت / بعد ازو از خویش بیرون گشت

گفت و شد این عمل بکردی خویش / یا شنیدی ز مصطفی زین پیش

پس بشنیدم از رسول انام / سوی آنها بود نگاه حرام

اینچنین دان محاسن آنان / مع آنان بود کلام چنان

همره هر زن هست دو شیطان / مع هر امرد هست هژده آن

امردی که صبیح رو باشد / طالب علم هم برو باشد

کرد اراده برون شدن ز دیار / هر پدر را است منع او ای یار

محتسب ناس را بغیر ضرور / سازد از صحبت امارد دور

بود خویش رو محمد ابن حسن / چون بر فتی بمجالس خواندن

بو حنیفه طالب بکردی پیش / می نشاندی بسوی پشت خویش

یا ز پشت ستون بگفتی درس / تا ز افتد دو دیدهٔ حق ترس

او بچندین شرافت دارین / خوف سکر داز خیانت عین

آنچه بنوشته است شمس الدین / یعنی در شرح مختصر تبیین

گفت بر امردان سلام نظر / آن نظر غیر شهوت است اگر

نبود پاک چونکه درین باب / امر بروی نکرده اند نقاب
گرچه لا بأس گفته اند ولیک / اصل بروی نظر نکردن نیک
چونکه از خوف امام بزرگتر / بروی شاگرد زانکه کرد نظر
در کتاب خلاصهٔ مشهور / در کتاب الکراهیت مذکور
اینچنین لمس با جنبیه زن / نیست جائز مصافحه کردن
چون که باشد حرام مس او / گرچه پشت کف است مس او
چون که در مس او ضرورت نیست / نیست رخصت اگرچه عورت نیست
در عجائز مصافحه اما / علما گفته اند هست روا
نیک باشد حرام استمتاع / بهمه حال کاندرین انواع
اینچنین خلوتش بکل حال / هست بیشک حرام نیست حلال
افقه وقت خویش شمس الدین / در همین باب میکند تبیین
بعد ازان در مصافحه بعجوزه / گر بود غیر مشتهاة عجوزه
نیک اندر روایتی آورد / هم بود غیر مشتهاة این مرد
هم بود غیر مشتهات این زن / بعد جائز مصافحه کردن
در کتاب تتمه آورده / از بزرگان شیخ پرورده
مرد و پیره زن بلا محرم / بسفر قول شیخ اکرم
نیز خلوت ستی نتواند کرد / بعجوزه اگرچه پیر باشد مرد
هست مذکور در کتاب نصاب / باشد از بهر احتساب کتاب
نه سرود نه التزام سفر / هست مجبوب یا خصی یا نر
عبد او با رجال دیگر هست / پس بنا محرمی برابر هست
اینچنین بنده را بخانه زن / غیر جائز بود در آوردن

چون که در بنده خوف فتنه کار
هم نوشته ست آن بزرگ دین
گرچه باشد خصی رسیده غلام
نیز بنوشته اند در ترغیب
هست نقل از بیشتر بنوشت
نیز این نکته نیکو
هر جگاست بمرد گوید زن
پوشم اسپ یا رجامهٔ رنگین
همچنین ها اگر دهد دستور
یا بگوید بمرد خود زنها
مرد اگر همراه زن آید
یا غلام رسیده پیش زن
آنچه گفت این باشد
چون زیارات قبر ها بر حال
میکند ذکر شارح آورده
از در او انجو کرده اعلام
هم نوشت از کفایهٔ شعبی
آن روایت بود باین مضمون
آنچه باشد ملائکه بیقین
بهر لعنت کنند بر آن زن
سیر و در راه آن زن بدحال

اکثر است از جانب احرار
یعنی در شرع خویش شمس الدین
در حرم خادمی اوست حرام
در همین باب عالمان لبیب
در بنا بهشت نزاد یوسف
وصف دیوث را بیان کرده
روم از خانه اینکه چهل زن
مرد را ضی شود اگر باین
هست دیوث مرد کند کور
سوی کو چه در یچه بگشا
از سوی او دریچه بگشاید
بگذار و بگفت اهل سخن
و اهی بر جهان که چنین باشد
مستحب است پیش اقوال
رحمت حق تعالی بروی باد
بر زنان این زیارت است حرام
اندرین فن ردوای صحیح
زن شود سوی مقبره بیرون
یعنی در هفت آسمان زمین
غرق لعنت شود درین چنین زن
نیز در لعنت خدای تعالی

در نصاب الاحتساب آورد
هر زنی شد نیستی دعوت
پس بآن زن خدا فضل و کرم
آن نه بینی که هست در اخبار
رجلی را بدید همره زن
پس بپرسان فرق ساز نیک و بد
گفت آن مرد آن زن من بود
گر زنت باشد ای خلاف اندیش
تا بگشتی تو متهم در راه
وای بر مردک حمیت شست
همچنانی که هست در شرع عیب
زن شود گر پسند معصیت کدها
هر دو در لعنت خداوند است
زان چنان مرد خر بود بهتر
بهرا پرسی عیادت غیر
نتوان رفت همچنانی
که باینها اگر گذارد شغل
بزیارات محرمانش زن
مرد از محرمان که میدانی
گفت در شرح مختصر بیقین
جز پدر را درست محرم حال

از بزرگان دین که تعیین کرد
نیز آید نخانه بی شبهت
میدها احسن حج عمره هم
یعنی حضرت عمر عدالت یار
می بکردند در طریق سخن
آن زن و مرد زا بدره زد
پس باو حضرت عمر فرمود
چون نه بگذاشتی بخانه خویش
نزدیک کس ز بندگان اله
زن ز نامحرمان ندارد دست
ذکر کردند عالمان لبیب
یا بجال خودش و هند رها
هر دو در دام دیو دربند است
چونکه زوجه بود حمیت بحصر
نتوان رفت زن که باشد خیر
نیست بجویز در مسلمانی
عاصی عاصیت شوند هر دو
علما گفت میتوان رفتن
میتوان منع ساختن یا نی
شارح نیک عقل فخر الدین
نتوان منع ساختش در سال

ف
مسئله زنان هم نشین از مردهای اجنبی
اما از زنان محرمان نشین احکام است
از دیدن و سخن

قال النبی علیه السلام

این صحیح ست بر همین فتوی
کرده در ترغیب الصلوة ثبت
پدر و مادرش بود بیمار
بهر تیمار کردن آن دو
باز ماند که شخص دارد قرض
یا بزن شخص قرض اگر دارد
بهر این دو ضرور از خانه
لیک اندر هم سخن کردن
چون نه بیند بجز آنچه هر دو از بهر
بیشتر از ناف زیر زانو زن
گرچه باشند مادر و خواهر
لیک این جمله را زن شوهر
جای مخصوص را که میدانی
در صلوة فقیه مسعودی
عائشه گفت می توان دیدن
گفت ابن عمر نظر نشاید
چه شود حق تعالی فرزندی
غیر شوهر بپیش محرمان زن
سخن عالمان بیکم نه
جای خلخال تا بزیر قدم
آنچه بالا بود نشاید شود

گرچه هست اختلاف از علما
اینچنین در کتابهای دگر
کس نشان نیست که کند تیمار
میر و دگر چه نیست رخصت شو
کس ندارد یا و بیمار و قرض
کس ندارد که قرض بگذارد
می برآید به پیش بیگانه
پدرش هم کند سخن
زن هم از زن نظر نتاند کرد
زن دیگری توان دیدن
این چنین بی بی ست واه اگر
نتوان دیدنش به بیگانه
نتوان دید شوهر زن یعنی
علمای عظام فرموده
لیک نبود ادب چنان دیدن
تا ازو رغبتی پدید آید
پدر موسی خردمندی
موضع زینتش توان دیدن
زینتش از سرست تا سینه
موضع زینتش بود آن هم
در حق محرمان او فرمود

زن بیگانه را بروے کف / سودن او حرام گفت سلف
مگر آنکه عجوزه باشد زن / هست جائز مصافحه کردن
بلکه بنوشته است شمس الدین / در کتاب الکراهیت بیقین
یعنے در حالت سفر از راه / نتوان سودنش بلا اشتباه
مرد از مرد انچه شاید دید / موضع دید میتوان مالید
موضعے که نے توان دیدن / مے نشاید بشخص مالیدن
فوق ثوب کثیف مالد کس / موضع ستر را چگوئی بس
پارهٔ گفته اند باس بدان / لیک هست احتیاط ترک آن
خادمانے که هست در حمام / گر بمالد برهنه اوست حرام
در صلوٰة فقیه مسعود ست / علمائے کرام فرموده ست
چارساله اگر بود بچگان / مے نشاید برهنه دیدن آن
قاضی در وقت حکم بر کردن / یا گواهی کسے دهد بر زن
دیدن زن درین ضرورت هست / گرچه اینجا خطر ز شهوت هست
مے در آرد نے بعقد خویش / میتوان دید هر دو از آن پیش
میخرد یا کنیزکی را مرد / شاید آنکس نگاه برین کرد
هم در آنجا نگاه رخصت هست / گرچه اینجا خطر ز شهوت هست
واجب ستر بود موضع زن / شد جدا اختلاف از دیدن
اینچنین ست از رجال اگر / شد بریده ز خصیتین ذکر
اصح قول غیر جائز دان / در نهایه بود و غیر آن
یا تراشید موی زیر ناف / دیدنش از ائمه هست خلاف
بعد مردن باستخوان زن / نیست جائز نگاه بر کردن

در قنیه چنانچه فرمودے
جای پنهان جریح گشت اگر
جای پنهان مرد مجروح ست
زن جراحه ماندن دارو
دارو کردن اگر نتاند مرد
هست امکان عقد اگر براو
نیست سامان عقد اگر امکان
گشت مجروح زن علی التعیین
حاجت علم اگر بود بر زن
بصر در از برای او کوشد
میکند چادر درست ببر
هم یکی چشم خویش باید بست
پشت خود را دو تا کند آنگاه
گر چه با علم او برون آید
آن شنیدی که هست بالتعیین
مرد داخل شود زیک در شهر
هر که آید به پیش قتل آرد
گر چه در وی ز عالمان هستند
بهمین نوع کشته از یکسر
نصفے اندر میانهٔ مردان
بس گناه همین زن بد دل

بعد ازین در صلوة مسجودے
قدر حاجت کند طبیب نظر
بطبابت زنی ندارد دوست
ننگ تعلیم میکند یا او
حیلهٔ او چگونه باید کرد
عقد باید میانهٔ این دو
مے نشانند بقدر حاجت آن
مرد جراح حیله ایست همین
کس ندارد بیان او کردن
موزهٔ کهنه بپا پوشد
نیمهٔ کهنه گلیم بر چادر
گیرد آنگه عصای اندر دست
چون عجوزه در آید اندر راه
خویش را چون زنان بیاراید
در صحیفه تنبیه الغافلین
او که شمشیر کج کند از قهر
نکند رحم هیچ بگذارد
شیخ و سادات در میان هستند
رود از شهر از درے دیگر
کند آراسته خویش را آن
بیشتر از گناه آن قاتل

سرخی روی زن ز پنهانی ست — سرفرازی او مسلمانی ست
دولت او حیا و تمکین ست — نعمت او زبان شیرین ست
شرم رخساره هاش جوهر اوست — گوهر او رضای شوهر اوست
آنچنان زن اگر شود موجود — رحمت حق تعالی خواهد بود
اینچنین زن اگر نشد پیدا — سر فرو ده به بندگی خدا
زن بد دوزخ همین دار است — عاقل از این عذاب بیزار است
دامن صبر اگر بدست آری — به ز مشغولی گرفتاری
بسته ابودن ز خود دوری — به که اندر بغل کنی حوری
شب که سازد دوتاه زانوها — به ز همخوابگی بانوها
آه در این زمان فتنه نهاد — شده است اختفا و خلق فساد
بعضی از فرقه مضل ضلال — شده موجود در جهان الحال
تخم تذویر در بغل چیدند — خویشتن را بزرگ نامیدند
چونکه دارند شیخ صوفی نام — برد آنجا خیال خویش عوام
تا زنند شیخ با دم سر وی — تا شود دفع علت و ردی
نیز آن ناقصان بداختر — حلقه گیرند بر زن و دختر
چند از نفس کردهاان آرند — صوتهای بلند بردارند
گاه بر روی شان دم اندازند — گاه بر پشت نا لشی سازند
شیخ عشقی ابو الحسن آن فرد — در رساله خویش تعیین کرد
فتنه اینچنین مضل ضلال — بود اکثر ز فتنه دجال
چونکه فتنه اوست روزی کم — میزنند عیسی نبی برهم
فتنه این بعیدی ماند — ضال دیگر طریق حق خواند

رفته رفته رفت اگر مسلمانان | راست دانند کردهٔ ایشان
خانهٔ دین شان خراب شود | عمل نیک شان سراب شود
زین سبب فتنهٔ مضل ضلال | بیشتر شد ز فتنهٔ دجال

در بیان پوشیدن جامه

فرض شد جامه با نسا و رجال | جامه او بود ز وجه حلال
هم بمقدار ستر عورت کس | هم شود دافع هلاکت بس
بشنو اکنون روایت عجبی | ذکر شد در کفایهٔ شعبی
هست از بزرگان علامه | شخصی بر ده درم خرد جامه
نود و نه بود حلال درم | یک درم از حرام باد و فهم
بر همان جامه کرد طاعت بس | نیست مقبول طاعت آنکس
گفت ابو لیث در رساله هم | گفت تا رسد حرام باشد ضم
بهمان جامه کرد طاعت اگر | غیر مقبول گفت پیغامبر
از سخنهای شارح اوراد | اندرین نظم خویش سازم یاد
جامه های جمیل پوشیدن | در روایت مباح شد بی ظن
شد اگر دوست صاحب جامه | از تکبر نباشد این جامه
چونکه در مذهب صحیح امام | گفت فعل تکبر است حرام
گر بتفسیر این سخن گویند | جامهٔ نیک را به بر پوشند
دل شان مثل پیشتر باشد | هست جائز اگر چنین باشد
مر ورا جامه هاست ابریشمین | گفت باشد حرام بالتعیین
چون بر ابریشم بود وسداش اگر | لحمت او بود ز جنس دگر
باس نبود لباس کردن آن | لیک برعکس او جواز مدان

قوله کل لباس یکون علی خلاف السنة فیکون لبسه مکروها وهو مثل الثوب الی الکعبین والمعصفر والمزعفر وذوائب ... والاسبال الازار علی الجانب الاسفل ... عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فضل القمیص علی القرطق کفضل ... وکفضل الجنة علی النار

[illegible]

ظاهر هست چونکه بحست آن
افقه وقت خویش شمس الدین
بعضی مکروه گفته اند ز ناس
پس صحیح اینهمه حلال نه است
در کتابی که نام اوست نصاب
جامه گر بود حریر ای یار
ربعی جامه حریر به بر
گشت معلوم ز اینچنان گفتن
ثوب و دیباج یا حریر بسی
پس سزاوار این بود هر تن
نشنو و هم پیروی او خردان
در کتاب قنیه آورده
با لباس بود حریر علم
نزد یکپاره نه اهل خبیر
میکنند مثل قیاس ازاین رو
نزد بعضی ست ضم نه کل ضم
نزد یکپاره ز اهل شرف
در کتاب خلاصه اکثر هم
اصل درباب این حریر علم
بعضی بشمرده است که ای دوستا
وجه بعضی که گفت کردست آن

پس سداینشو و در وپنهان
میکنند در کتاب خود تعیین
که کند جلد کس حریر پساس
گرچه با جلد اتصال نه است
کردن از بهر احتساب کتاب
چون عمر گفت لبس ز اهل کتاب
داشت آن جامه را کشاند عمر
مثل قول عمر توان گفتن
در بر خویش کرده است کسی
بیند او را نگفتند سخن
بلکه تعریض میکنند ازان
اختلافات را بیان کرده
بالک نفی قدر چار اصبع ضم
چار اصبع ز اصبعاسی عمر
قدر شبر است رخصت اندر او
نشر او کل نشر نبود هم
اصبع خود نه اصبعای سلف
معتبر با چار اصبع ضم
شده است اختلاف ز اهل کرم
لیک با خود در مباح اوست
یاد کرده فقیه در بستان

نظر الوسطی
والمنطقة کرده
في الصلوٰة
دا با المصلی
از ارکان لابس
شفق او قرنه
الذی یشق قرنه
نظر الوسطی
والمنطقة جائز
من غیر الکراهیة
من فناده سه
ترجمه اوراد

روزی ابن عمر عمامه خرید — علمش را چو دید برید
گفت هم جا بر نکو انجام — قطع میساختیم با اعلام
کرد ابن عمر چنان تقریر — گر بثوب است اختلاط حریر
بکند اجتناب زین جامه — وجه آن شاهیان ز علامه
چون نبی نهی کرده مردان — هست در وی زیاد کم یکسان
آنکه او را مباح فرموده — وجه آن بزرگان چنین بوده
بو امامه بسان زین حال — گفت کرده اند از رسول سوال
یا رسول خدا بکن تقریر — نهی کردی مرا ز لبس حریر
پس چه مقدار از وی است حلال — گفت پیغمبر خدای تعال
از حریر است سه اصابع لیک — نیز فرموده است آن هم نیک
ابن عباس نیز گفت عمر — پاک نی سه اصابع است اگر
سه اصابع و یا چهار حریر — گرچه رخصت بود و لیقول کثیر
لیک بالاصل ترک وی نیکو — گرچه شی قلیل باشد او
تخفیے از ترک قول ابن عمر — مجتنب گشت از قلیل اگر
تقوی اوست بزرگاری اوست — خائفین خدای وار دوست
در همه کار فعلی و قولی — یا د ترس از عقوبت مولی
ترس کاری همه عبادتهاست — بهترین جمیع طاعتهاست
اینچنین از حریر بالین کرد — یا به بالای او نشیند مرد
نیز مکروه هست عند بها — لیک نزد ابوحنیفه لا
قول صدر الشریعه باشد این — بعد ازین در قنیه شد تعیین
بند اینرا کس بریشم کرد — گفت مکروه نیست صحیح ای مرد

نیز حکم قلنسوه چون اوست
این چنین کیست که آویزند
شخصی دیباج را فرا پیش کرد
اینکه گفتند با کراهت دان
ذکر کرده است تحفة الاخیار
ثوب با زر بافت نیز یکی زر
و آنچه اسباب زینت است تمام
لباس پوشیدن بریشم زر
هم نه پوشیدن وی است و سے
نیز حدیث الشفاء لیه فرموده
بسر کودکان بریشم زر
همچنانکه حرام خوردن سے
در صحیفه و تحفة الاخیار
همچنین چیزیست بر زن و مردان
کاسه چمچه و دوات و میل
نه اهن دار زر بهیچ زن یا مرد
یعنی چون دست یابه ازاینها
نیز باشد حرام بر زن مرد
نیز در شرح بو المکارم هست
لبس انگشتری نقره مرد
آنکه سلطان و قاضی نیست اگر

گرچه زینت تمام هست ای دوست
گر بود از حسد بر پیچند
اختلاف از کتاب را بنورد
دیده فاسد است در بستان
اینچنین در کتابها بسیار
نیز انگشتری زر هست اگر
باشد از زر بود بمرد حرام
هر زنان را مباح گشت خبر
چونکه باشی او بود خوسے
از کتاب الکراهیت بوده
کرده باشد کنی لباس اگر
هم حرامش بود خوراندن وے
نقل کرده ز عالمان کبار
زر و نقره حرام باشد آن
سرمه دان و خلال زین تمثیل
رفت اسباب زینت خود کرد
یا چو انگشتری نگینه‌ها
زینها را این چنین نباید کرد
گفت آن بندهٔ خدای پرست
علما گفته‌اند و
ترک انگشتری کنند [illegible]

چون کہ او زینت است ترکش نیک   حاجت قاضی ہست سلطان لیک
بلکہ بعضے بگفت جز سلطان   کرده باشد بدست کردن آن
نزد عامہ بکل مردان باز   ہست انگشتری نقره جواز
مهر سازد اگرچہ جعفر جدید   بدرستی کہ کرده باید دید
مهر آہن رسول معبود است   قبلہ اہل نار فرمود است
داشت مهرے پنج دیگر ہم   گفت می آید از تو بوی صنم
حلقہ اش نقره خاتمش ز عقیق   نیز باشد جواز با تحقیق
خاتم از سنگ یشب کرد اگر   نبود باس و ز تسبیح خبر
حلقہ منطقہ بود ز حدید   از تقیہ کہ چہ باید دید
بعد ازان در کتاب منقول   منع کردی ز ثوب سرخ رسول
گفت آن شاه انس و جان   جامہ سرخ زینت شیطان
گر بود رنگ جامہ از عصفر   یا بود از ورس و یا زعفر
کرده فرموده است در بستان   گفت در شرح [illegible] سوزان
ہر لباس از خلاف سنت است   گفت و شمس الدین کہ ہر [illegible]
پس موافق بسنت معروف   باشد از پنبہ یا کتان یا صوف
گفت با مرد طول پیراہن   بود تا نصف ساق او دامن
بعد ازان گفت آستین آن   انتہایش رؤس انگشتان
وہ من آستین وجب باید   تا بسنت موافقت آید
لیک بر قول تحفة الاخیار   آستین ہائے سید ابرار
بود تا بند دستہا وشان   یک روایت بنوک انگشتان
[illegible] جامہ دراز [illegible]   آستینش ز بند دست برید

بیکے پاے موزہ کرد اگر — نرود راہ کج بپاے دگر

هر دو پاے برهنه رفتن گاه — هست سنت تواضعاً لله

موزه چون سنت است بی شبهت — نیز باشد سیاه او سنت

خدمت فرعون بود سرخ آن — لبس کردی سفید را ایمان

هرگاهے که موزه پوشد کس — اول افشاند و بپوشد بس

نیز با لبس جامه گر کوشد — اول افشانده بعد ازان پوشد

مصطفے ثوب نو که پوشیدے — کهنه را با فقیر بخشیدے

هرگاهے کشی نو جامه ز بر — نیز پیچیده مان که هست خبر

جنیان از ثیاب آدمیان — بهره گیرند گر نه پیچد آن

بس بلبس ثیاب اگر کوشند — قسمیه گفته بعد ازان پوشند

حمد حق را دگر بجا آرید — بزبان خود این ثنا خوانید

الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة در خبر است که هرگاه جامه نو پوشد بگوید الحمد لله الذی کسانی الی آخره گناهان پیشین و پسین او آمرزیده شود و گناهان کسے که بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة کذا فی تحفة الاخبار

هم فراش رسول که بروی — خواب میکرد آن حبیب حق

گفت تحفه ز چرم بود بهان — لیف خرماست در درون آن

طول او بوده است بر دو گز — بود او یا قریب یا دو گز

عرض او یک گز بدست بدان — یا چنان بود یا قریب آن

داشتی یک گلیچه آن شاه — هر کجا رفتی ساختی دوتاه

اللهم لک الحمد کسوتنیه اسألک خیره وخیر ما صنع له واعوذ بک من شره وشر ما صنع له کذا فی تحفة الاخبار

هفتم استاده بستن او دوان — فقر آرد نشسته بستن آن

نشسته لبس کردن ایزار — موجب فقر گفت در اخبار

هشتم اندر گشادنش یابد — نیز کس عقد عقده بگشاید

پس گشاید چه بسته و دستار — نهد مرد بر زمین یکبار

سنت نهم ز بستن پس — سه شمار ز و نگه دار آن نه کس

پا نظره که اندر آب اندازد — بسته خویش را است نسازد

سنت دهم ست بر دستار — فش ز زیر عمامه است بگذار

نقل تحفه که از وی شده است — گفتنش سنت موکده است

وعده در فش گذاشتن بود — هم بگوشش و غیر فیه مروه

گفت و در کتب شمار آن — چون ز هفتاد گشت افضل آن

نیز مذکور در حدیث دگر — فش شمایند گفت پیغمبر

بدرستی و راستی شیطان — مصطفی گفت فش شما اندان

نیست از ما گفت کس خود را — چون مشابه کنند بفیه را

مصطفی با سبیح صاحب قدر — بود در حال شمت روز بدر

حضرت ذو الجلال و الاکرام — بهر امداد مردم اسلام

امر کرد از فرشتهای کبار — عدد آن فرشته پنج هزار

همه بودند با عمائم صاف — همه با فش میانه اکتاف

آن رسالت پناه سید بطحی — کرد این حال را مشاهده وی

پس باصحاب خویشتن و انگه — کرد امر بسو متو آن شه

خویش را راست سعادت مند — به شبه ملک کنند مانند

دیو ملعون که دشمن است صریح — پس بمانند او شدن چه قبیح

هست در بعضی نسخه ولکش / مستحب این گفته ماندن نفس

اعلم وقت خویش باقی خان / غفر الله له من النقصان

اوکه در عصر علم التقوی داشت / صبر محکم درست التقوی داشت

در زمانش چه شرع آرا بود / در فقاهت سر بخارا بود

آن شریعت پناه راه نورد / نیک تطبیق این سخن میکرد

در کتابی که مستحب فرمود / در خود نفس سخن شنوا بود

بین دو گفت ماندن از ادب است / مستحب گفتنش ازین سبب است

چونکه جنیدی که راه دین پوید / در پس گوش چپ ادب گوید

خود نفس سنت موکده است / بین گفتن مستحب شده است

چونکه نفس بیگذاشتی آن خبیر / در همه جا لها گر در سیر

سنت فعلی است تو سی نیز / ضبط هم ساخته رسول عزیز

بس او وعده وعید بکرد / چون نباشد موکده ای مرد

در صحیفه و تحفة الاخبار / شد ز مقدار نفس سخن بسیار

نقل سازد ز شارح مشکوة / قبضه یا قبضتین یا قبضات

نیز تا ظهر سیم سخن ز آن است / اولش هم ضعیف الایمان است

دوم اوست با توسط آن / ثالث او بکامل الایمان

از خزانه فتاوی مختار / نقل کرد از صحیفه بسیار

گفت او ناش یک بدست بس / متوسط میان پشت کس

گفت تا موضع جلوس اعلاش / کمتر از واضع بدست مباش

گفت از جامع الصغیر خان / یک وجب را تو بر عوام بدان

تا بجا می نشست در مفتی / طالب العلم تا میان گفتی

دربیان فرضیت نیت نماز

فرض ستر را بگو دوم عرض ‖ بنماز ست نیز نیت فرض

در هدایه و غیرها یقین ‖ ذکر کردند بزرگان دین

فرض او قلبی ست نه قولے ‖ لیک با همره زبان اولے

معنی نیت ست اراده کس ‖ بر عمل باشد از اراده و پس

بین تحریمه و به نیت دل ‖ نشود چیزے درمیان واصل

در کتاب نهایه تعیین کرد ‖ آنچه نقل از ابن وهبین کرد

دل به نیت زبان شو و یا یاد ‖ دست با رفع شی کند این باد

شافعی در محل نیت آن ‖ گفت لابد هی ست ذکر زبان

بعد تحریمه گر کند نیت ‖ غیر جائز بود بلا شبهت

شرط گردیده است تعیین باز ‖ گر فریضه و واجب ست نماز

در وقایه چنانچه فرمودے ‖ بعد گوید صلوٰة مسعودے

فجر را ظهر هی کند تعیین ‖ عصر شام عشا ست با لتعیین

جمعه و وتر عید را چون این ‖ میکند بهر کدام را تعیین

هم ادا را ادا کند نیت ‖ هم قضا را قضا کند نیت

شیخ جرجانی آن محب الله ‖ گفت یعنی امام عبد الله

همچنانے که فرض شد بظن ‖ روی بر سوے قبله آورد دل

نیتش نیز فرض فرمودی ‖ این سخن در صلوٰة مسعودی

از ابو بکر فضل امام این ست ‖ این سخن در نهایه تعیین ست

قول ترغیب همچنین بوده ‖ لیک اندر خلاصه فرموده

نیت کعبه شرط نیست صحیح ‖ از سراجیه شد اصح تصریح

در هدایه شهابیه چون این هست | شد بیان تصحیح تعیین نیست

قول این فقها درین معنی | نیت کعبه شرط نی یعنی

اینکه بر کعبه روی آوردی | فرض او را از خود ادا کردی

نیت کعبه کن بهر تقدیر | احتیاط است قول چندین پیر

هست در فتحش سخن به یقین | باز در تصحیحش چیست سخن

جهت کعبه است قبله من | شافعی شرط گفت این گفتن

نزد ما اینکه مستحب بوده است | نیز این در صلوة مسعوده است

نیت قبله آنچه در این هست | آنچه در باب قبله تعیین هست

ترک تصحیحش بلا اشتباه | باشد البته خالصاً لله

آنچه قول ائمه دین هست | در کتاب شوایه تعیین هست

نیت وقت را چنین آموز | ظهر این وقت گوئی یا امروز

فرض این وقت هم بگفت جواز | مثل تعیین یا ادا نماز

فجر را ظهر کرد نیت کس | نیت ظهر وقت نی شد پس

نزد بعضی بوده است جواز | نزد بعضی بود درست نماز

نیت فرض کرد وقت نکرد | نبود کافی نیت آن مرد

واجب است اینکه بر زن و بر مرد | نیت فرض وقت باید کرد

لیک تعیین بکردن اعداد | نبود شرط بلکه جائز باد

شک بود در خروج وقت اگر | خارج ورد یا بکر و غیر

ظهر امروز می کند نیت | در همه وقت شک بلا شبهت

آن بزرگ که راه دین پویند | یعنی صاحب نهایه می گویند

گفته باشد خروج وقت اگر | مصلی چنانچه نیست خبر

گر امام ست گفت اہل تمیز	میکند نیت امامت نیز
صاحب شرح وردیہ گفت او	گر امامت سکنے اماماً گو
تاکہ فضل امام بے شبہت	گفت باید امام ازین نیت
نکند نیت امامت آن	ہست جائز نماز مقتدیان
نیز یابند فضل جمعیت	چون بسازد باقتدا نیت
لیک بے نیت امامت کس	او نہ فضل امام یابد بس
نیت وتر عید را گویند	مؤمنان تا طریق حق جویند

نویت ان اُصلی ثلث رکعات صلوٰۃ الوتر گوید اگر وتر قضا باشد لفظ قضا در وتر زیادہ کند شرح اوراد فی باب صفۃ الصلوٰۃ فی کتاب السعادات فی معرفۃ العبادات نیت نماز عید چنین کند نویت ان اُصلی للہ تعالیٰ رکعتین صلوٰۃ العید اقتدیت بہذا الامام متوجہاً الی الکعبۃ کذا فی شرح اوراد

بعد جمعہ چو نیت پیشین	در قنیہ چنین کند تعیین

والاحوط ان یقول نویت ان اُصلی آخر صلوٰۃ الظہر ادرکت وقتہ ولم اصل بعد یعنی نیت کردم بگذارم آخر نماز پیشین دریافتم وقتش را و نگذاردہ ام ہنوز سنت پیشین کہ بعد از نماز جمعہ است سنت مطلق نیت کند یا سنت روز جمعہ نیت کند در جامع البسا تین آوردہ است کہ صحیح اینست سنت روز جمعہ نیت کند اگر نیت مطلقا ہم کند روا ست

شرح ایضا اگر بخواہد حے	آیدش در بیان جمعہ وے
فجر از شخص فائتہ ماند	بس ہمان روز کہ قضا خواند
گر کند نیت قضا اے قوم	گویدش نیز فجر ہذا الیوم
فرض این نماز تعیین باد	ہست در شرح اشرف اوراد

والاطلاق مشعر باشتراط نیۃ الاقتداء وکذا بعد التحریمۃ وان الامام ... کذا قال الکرخی ... [illegible]

هست کس را فوائد بسیار / بقضا مشتغل شو آن یار
میکند مثل عصر یا پیشین / یعنی در نیت قضا تعیین
ظهر روز کذا اهم او گوید / لیک تسهیل امر اگر جوید
اولین ظهر قصد سازد این / یا کند قصد آخر پیشین
این سخن قاضی خان بکرده یاد / بعد بنوشت شارح اوراد
آنکه بسیری بکرد و نقل اینجا / کس کند فوتهای خویش قضا
اولین ظهر که بود بهر او / نیت آن نماز سازد کو
اینچنین با قضای جمله نماز / نیز از اولین کند آغاز
هم اراده بظهر دیگر کرد / میکند قصد اولین ای فرد
چونکه اول قضای خود را خواند / در پیش اولش بگشته ماند
سخن این کتاب مطلق بود / از سراجیه مستحب فرمود
در نبایه بود و غیر آن / می بود شقتی اگر انسان
نیت آن نماز باید کرد / نیز قصد متابعت آن فرد
اقتدا با امام خود یعنی / میکند شقتی بهر سعی
نیت اقتدا کند گر مرد / لیک تعیین آن نماز نکرد
اقتدایش نبوده است جواز / نزد بعضی بود درست نماز
این روایت بود ز قاضی خان / نیز بنوشته در کتاب آن
اقتدا کرد شخصی با امام / لیک نیت نماز امام
می نماید لیک با تعیین / میگذارد چو جمعه یا پیشین
آن نماز همان بر نیت / گفت جائز بود همان نیت
نیت اقتدا بکرد تمام / گفت نیت نماز امام

نیت ظهر کرد لیک آنکس — جمعه بوده است وانش زان پس
عصر جائز بود نماز آن — باشد این قول هم ز قاضی خان
عالمانیکه زیر سر خشتند — نیز در آن کتاب بنوشتند
بشنو اکنون تو نیت احسن — یعنی تعیین قصدی برا و من

وفي القاضي خان والاحسن ان يقول نويت ان اصلي مع الامام وبالجملة الامام متوجها الى جهة الكعبة كذا في التوسانية وغيرها

ذکر کرده است شارح اوراد — نیز در چند نسخه خوش یاد
گر کند مرد امامت زنان — شرط باشد نیت امامی آن
گر کند نیت امامت آن — نبود جائز اقتدای زنان
تخصیص می کرد ادای ظهر اگر — نیز باشد روا نماز دگر
آن نمازش نماز پیشین است — در جمیع نماز چون این است
گر ز نیت بدل نماز ادا — نیز باشد ولیک در قضا
آنچه در دل بود همان باشد — عکس او نیز همچنان باشد
در همه کار در همه منزل — بوده است اعتبار نیت دل
تخصیص باید شروع نفل نماز — نیت مطلق نماز چه راز
نیز چون نقل هست صحیح سخن — در هدایه چو این گفته سخن
لیک در قاضی خان شیرین گو — گفت در نیت تراویح او
نیت آن نماز را بی ظن — اینچنین نیتش صحیح سخن
گر کند نیت نماز و بس — نیست جائز بود صحیح ای کس
لیک نیکوست نیت سنت — این بود احتیاط بی شبهت
باشد از ما گفته شد مقبول — گر بود نیتش چنین مقبول

در همه کار در تسبیح راه / نیتت باد خالصاً لله

هر که خالص کند با نیت / میکند خود بفضل تربیت

دل جدا و زبان جدا باشد / او کجا طاعت خدا باشد

چشم در جا فتاده و دل در سیر / زینچنین بندگی چه حظ و چه خیر

روی بر سوی قبله و تسبیح / چه ازین دل بود بزینت و ریا

دست بر سبحه و زبان بر یاد / دل در انجام دنیوی فریاد

ظاهراً تو به خشیت پیشها / باطناً فکر خور و فرش و شیها

این چه طاعت چه بندگی باشد / فرقت به چه زندگی باشد

در قلوب تو هست ده پیوست / دل ندانی که خانهٔ دوست

شاه بنشاند که کند ویران / بایست سجده بجای آن

گوسفندان را بود چه شاه بها / نقش خوشیها و خیرها و بها

چه پیشانی هست فر سلطان / چه سعادت بود بپاس آن

تو که بی خبر خویش آگاهی / چه رسد بر تو سروری و شاهی

آن دلی که مکان شیطان است / تا ندانی در تصرف آن است

آن لعین را ز دل برون آری / تا که سازی محبت باری

هلاکت چه شاد و ماتمهاست / در حق تو چه مهربانیهاست

رحمت حق بجان تو گویند / همه آمرزشش از خدا جویند

بر شیاطین بود چه ماتمها / همه در سر فرو شد غمها

نزد پروردگار حق قدیم / چه ثواب جمیل و اجر عظیم

چه سعادت بصاحب آن دل / که رضای خداست حاصل

تو که غافل ز کار دل باشی / به که تا آب و گل باشی

دل که گنجینهٔ محبت اوست / هفت اقلیم نزد وی یک پوست
عظمت عرش و وسعت کرسی / همه دریافت آنچه می‌پرسی
بیچنان ملک پادشه باشی / چه درین عالم سپه باشی
تو اگر صاحب چنین قلبی / بر ازین مملکت چه می‌طلبی

در بیان روی سوی قبله آوردن

روی بر سوی قبله آوردن / فرض عین است بی‌شک و بی‌ظن
آنچه در نیتش شده است خلاف / گشت در باب فصل نیت صاف
شخص عمداً بغیر قبله نماز / خواندنش بالاتفاق نیست جواز
روایت شده است از لقمان / نیز کافر شود همان انسان
این روایت ز قاضیخان شنو / بعد بنوشت شارح اوراد او
قبلهٔ اولین که عرش علاست / قبلهٔ جمله حاملان اوست
طائفی که هست گرد آن / نیز عرش است قبلهٔ ایشان
گفته کرسی است قبلهٔ ثانی / قبلهٔ حاملان او دانی
گرد کرسی که طائفین باشد / قبلهٔ آن جماعه این باشد
قبلهٔ سومین که مذکور است / بنوشته بیت معمور است
اوست قبله باهل هفت سما / عالمان گفته رفته اند بما
چارمش کعبه که فرض است او / قبلهٔ جمله اهل ارض است او
ما بآن قبله روی می‌آریم / بجلال مهابتش زاریم
مکیان را بعین کعبه عیان / روی آوردنش فریضه دان
غائبان را فریضه شد بیقین / جهت کعبه روی آوردن
... صحیح قول این است / انچنین در خلاصه تعیین است

آنچه کرده ائمهٔ دین یاد
حد قبله چو در بلاد ما
یعنی روز دراز تابستان
روز کوتاه تر زمستان او
درمیان همین دو رو آورد
از دو مغرب اگر برون شد او
قبله مستحب که در آنجاست
نیز یک حصه را ز جانب چپ
در صلوٰة فقیه مسعودی
یک نشانه بود ستارهٔ قطب
بر بنا گوش قطب را آرے
قبله را اشتباه سازد کس
علما آنچه در کتب آورد
دل بیک جانبی گرفت قرار
این سخن در بدایه شد تعیین
لیک فوق از تحری ست خبر
حضرت قاضی خان شرع شناست
رجلی اشتباه قبله کرد
لیک رای مصلی سوی دگر
اهل آن موضع است آن دو نفر
نیست جائز خلاف قول شان

ذکر کردست شارح او را
درمیان دو مغرب است روا
چون قمر گرد و آفتاب نهان
شد و آنجا که آفتاب شود
هست جائز نماز زان وگرد
گشت فاسد همان نماز او
پس دو حصه ازان بجانب راست
ترک کن این بود طریق ادب
این نشانه بقبله شد مودی
در دو مشرب بکن نظارهٔ قطب
قبله آن است هوش اگر دارے
نیست شخصی که پرسد از وی پس
لیک آنجا تحری باید کرد
بعد ازان روی خود بآن سو آر
ور نماید نوشت بعد ازین
اهل آن موضع است غیر اگر
در فتاوای خویش تعیین ساخت
قبله این جانب است گفت دو مرد
گفت در حال آن دو مرد نگر
قول آنها قبول باید کرد
چونکه عارف بقبله اند ایشان

اهل آنجا نباشد آن دو کس / بحث آن دو کس نگیرد بس

بلکه برای خویش می خواند / اجتهاد اجتهاد خود داند

در هدایه و کافی و تبیین هست / در نهایه و غیره این هست

تحری نماز کرد ادا / بعد دانست قبله است خطا

نبود لازم اعاده آن / نزد نعمان و پیرو نعمان

سخن شافعی و سند یار / بعد داند اعاده است این بار

قبله را در نماز چون داند / روی سوی قبله گرداند

هر کس را پس از شروع نماز / رفت رایش بسوی دیگر باز

منتقل شود بسوی او / تا نشود و سوی قبله روی او

در شب تاریک اگر مردی / بجماعت ادا شب کرد یکی

سوی مشرق برفت روی او / روی هر یک ز قوم هر یک سو

روی او بر سوی دیگر تمام / قوم باشد اگر عقب ز امام

هم نداشت امام خود را باز / چیست حالش نماز جمله جواز

هر که حال امام از آن دان / گر بداند نماز او ویران

وانکه پیش از امام اگر افتاد / نیز اینجا نماز اوست فساد

نیز در این کتاب شرح کنتان / میکند در صلوة کعبه بیان

اینچنین در درون کعبه اگر / اقتدا کرد دیگری به نگر

پشت او هم بود به پشت امام / هست جائز نماز اوست تمام

چونکه باشد بسوی قبله رو / هم نکرده خطا امام او

گر بروی امام پشت اوست / نیست جائز نماز اوی درست

چونکه پیش از امام گشته است / نادرستی از این سبب گشته است

در صلوة المریض ورکافی / گشت ذکر ائمه وافی
آنکه در کشتی است غیر دوارست / سر اگر گشتهٔ نتواند خواست
می نشیند بقول جمله امام / روی بر قبله می کند احرام
غیر دوران سر اگر نشست / در سفینه درو تخلف هست
لیک مربوط اگر بود کشتی / نیز در این کتاب بنوشتی
قاعدا گر ادا کند نماز / قول جمله ائمه نیست جواز
متطوع هم اندرو بایا / هیچ قدرت اداش نیست روا
از سفینه کسی که بخواند / هر که از ده برون شده خواند
از بنا هیچ شارح اوراد / میکند در میان قبله یاد
بود بیرون مصر الثانی / راکبا کرد تا نفل خوانی
هر کسش پیش می رود یا پس / جائز است آن تطوع آنکس
قول بعضی ائمه عامل / می کند افتتاح مستقبل
بعد هر کب بهر طرف راند / نفل جائز باین روشش خواند
زین نسخها اگر بخواهد کسی / در صلوة المریض آید وسی

فی المناجات

ای کریمی که در جهان داری / خلق کردی عزیزی و خواری
طوف بیتی که فرض فرمودی / قبلهٔ اهل ارض فرمودی
مقامی که در آن بنا کردی / وعدهٔ کان آشکار کردی
حرمت او و حرمت مردان / حیرهٔ او نصیب ما گردان
کور چشمیم و دست کوتاهیم / پای لنگ کناره از راهیم
در میان جزیره صحرائی / خفته با صد هزار رسوائی

گر نباشد ز رحمت تو رجا — ما کجا و جمال کعبه کجا

گرچه محروم زاد و راحله‌ایم — بی نشان از سواد قافله‌ایم

چه عجب گر ز رحمتت چه عجب — بشنوم این بشارتی ز عقاب

همچنانکه نیستش یار دست — در دل ما محبت آنکو ست

فیض آن خانه در دل ما هم — آگهی از حقیقت دست ده

در بیان فرضے که در درون نماز و در بیرون نماز است

فرضی آب جاست جامه پاک — گفته شد قبل ای ذوی الادراک

فرضی وقت قبله نیتست — نیز بنوشته‌ام به شرح درست

وصف این شش قرینه بیشک — گفته شد در محل خود یک یک

شش دگر که هست در وی ظن — هست تکبیر اولین گفتن

هم فریضه‌ست در نماز قیام — هم قرائت بقول جمله امام

هم رکوع و سجود اے فاخر — هم بود فرض قعده آخر

هم خروج بصنع را دانی — فرض باشد بقول نعمانی

لیک در مذهب و شرح شعار — بیش ز واجبات شمار

وصف هر فرض را کنیم بیان — بتفاصیل اگر بخواهد آن

در بیان تکبیر تحریمه

آنکه تکبیر تحریمه گفتن — فرض عین است بخلاف وطن

به کلام حدیث با اجماع — در نهایه و غیر اوست سماع

شرط گفتند عالمان ما — شافعی رکن گفته است اما

اینچنین در صلوة مسعودی — علمای عظام مسعودی

شد تخلف بشرط رستن آن — ورنه در فرضیش چه شک چه گمان

ثم این خلاف را دانی — خواند دوگانه بفضل انسانی
بازسازد و آن نماز بنا — سخن عالمان باهست روا
سخن شافعی روا نبود — رکن ترک شود ادا نبود
در هدایه کافی مشهور — هست در سایر کتب مذکور
بهچه لفظ است گفتن تکبیر — لفظ الله اکبر است ای پیر
وقت تکبیر اولین دانی — گفت الله اعظم انسانی
یا الله اکبر گفت اجل — گفت ناسته ز نام عزوجل
هست جائز بقول نعمانی — همچنین نامها اگر خوانی
غیر الله اکبر ای سالک — نیست جائز بمذهب مالک
ذکر کرده بفقه کیدانی — نیز مذکور شرح وقی دانی
هست تکبیر افتتاح از فرض — در بیان فریضه کرده ام عرض
لفظ تکبیر آن درست نهاد — ساخته در بیان واجب یاد
یعنی الله اکبر ار ماند — لفظ الله اعظم او خواند
فرضی تحریمه بباید ادا — ترک واجب بکرده است اما
تو که راه نجات می پوئی — چون تو الله اکبر از گوئی
فرض واجب تمام گرد صاف — هم نماند از ائمه خلاف
شارح درر هاے علامه — ذکر کردست آن شکر خامه
شخص الله بگفت پس گردان — حسن آورد روایت از نعمان
می شود شارع نماز اما — لیک در ظاهر الروایه لا
شخص اکبر بگفت او پس کرد — نیست شارع باتفاق ای مرد
گفت تکبیر مقتدا با امام — پیشتر از امام کرد تمام

در بیان فرضیت قیام و احکام او

در فرائض بقول جمله امام
پس بهر رکعت ست فرض قیام

آنچه در جامع البساتین ست
گفت تفصیل این سخن اینست

هست در شرع راست گشتن آن
شق بالا و هم سه شق پایان

باشد اصل قیام رکن تمام
در شمر چیست نه امتداد قیام

لیک بهر قرارت قرآن
امتداد قیام واجب دان

آن چنانی که مقتدی انسان
باید اندر رکوع اماش آن

نشود واجب امتداد باو
چونکه ساقط شود قرأت ازو

گفت در شرح شمس دین چون این
باز در جامع البساتین بین

لیک با گنگ اُمّی بی شبهت
گشت تقدیر بهر سه آیت

لیک قدر قرارت ای صادق
نیست ثابت بهر در حق لاحق

این روایت ز شافعی خوش گو
از کتاب دگر خلاف او

اینکه فرض قیام شد مطلق
زین سبب گفته اند اهل حق

از برای نماز کس برخاست
گر بدو پاشده باشد راست

یا بخیزد با عصای دو پا
جائز ست آن نماز قولی لا

در بیان فرضیت قرأت و احکام او

چار گانه بود نماز اگر
مثل ظهر و عشاء یا دیگر

فرض باشد قرارت اندر دو
نیز در شام در دو رکعت او

بوده باشد نماز دو رکعت
فرض باشد بهر دو بی شبهت

شافعی گفت در همه رکعات
فرض باشد قرارت ای خوش ذات

در قرارت خصوص فاتحه نیز
فرض گفته است آن درست تمیز

دان الیقین در طریق راستروی | شده اجماع امت نبوی
از قراءت سبعه از هر یک | خوانده باشد درست قرآن بی‌شک
چون ز تجوید شارح اوراد | کرد در شرح خویشتن او یاد
چونکه گفته رسول انس و جان | بدرستی و راستی قرآن
گشت بر هفت احرف او نازل | یعنی بر هفت قرائت مقبل
هست کافی و شافی این هر هفت | متواتر بود خلاف نرفت
از همین هفت با یکی منکر | بشود هر که می‌شود کافر
چه بود حکم با عدای هفت | بعض قاری چنانچه با او رفت
گرچه مرویست از رسول جهان | متواتر نبوده نقل آن
متواتر نبوده اخبارش | زین سبب کفر نیست انکارش
لیک باشد روایت معروف | یعنی از غیر سبعه موصوف
نیز شارح نوشت از تجوید | منکرش نز اهل فسق باید دید
شاذ باشد اگر روایت آن | منکرش را ز اهل فسق بدان
همچنین شخص از قراءت شاذ | خوانده باشد درست نیست نماز
هفت قاری که بود انشاشند | بقراءت سبعه می‌خواندند
نام آن هفت قاری رافع | در مدینه امام دین نافع
قاری مکه بود ابن کثیر | همه در شرح علم راه منیر
همچنین ابن عامر اندر شام | بود ابو عمرو هم به بصره امام
عاصم و حمزه و کسائی تیز | بود در کوفه این سه پاک تمیز
هر یکی پیشوای دین بودند | رهبر کشور یقین بودند
بهر هر قاری بود دو راوی | علت جهل را همه داوی

راوی ابن عامر ست هشام — پس ذکوان آنچه کرد اعلام

راوی نافع آن امام طریق — بود قالون ورش بالتحقیق

بعد ازین راویان ابن کثیر — بزی و قنبل ست آن دو بصیر

هر ابو عمرو دو راوی کیست — بشنو ایشان که دوری و سوسی ست

راوی عاصم آن امام دین — بود ابوبکر و حفص بالتعیین

راوی حمزه چون خلف شد یاد — می بود راوی دگر خلاد

راویان کسائی آن دو عزیز — یعنی ابو الحارث ست و دوری نیز

آنچه در شاطبی که هست این ست — رمز بهر بزرگ تعیین ست

هست در کاشف المعانی هم — رمز این بزرگان اهل کرم

چون الف را ز رمز نافع دان — با و جیم ست رمز شاگردان

دال ز ابن کثیر دان ای گل — ها و زا رمز بزی و هم قنبل

هر ابو عمرو حا و دری طا — رمز سوسی شده است اینجا یا

کاف را رمز ابن عامر گو — لام میم ست رمز راوی او

نون بود رمز عاصم دین بین — هر ابوبکر و حفص صاد و عین

فا بود رمز حمزه و لصاف — هر دو شاگرد اوست ضاد و قاف

گفت رمز کسائی باشد را — هر دو راوی اوست سین و تا

کاتبان دگر اسم می مانند — رمز این بزرگان چنین خوانند

هم در اینجا ست رمزهای دگر — می کشد طول ذکر سازم اگر

شاطبی را که هست شرح و [illegible] — تا بری از خصوص آنها پی

علم قرآن بود [illegible] — شرح [illegible] و [illegible]

تا [illegible] علم قرآن [illegible] — از [illegible] [illegible] او [illegible]

تاکه گردد رکوع زین حاصل	داند این مسئله کسے عاقل
انچه در این کتاب تعیین ست	نیز عبدالله نوشته انیست

دربیان سجود و کیفیت آن

هم بفرمان حضرت معبود	فرض عین ست در نماز سجود
انچه در جامع البساتین گفت	نیز در بعض نسخه چون این گفت
سجدهٔ ثانیه چو اول دان	هم باجماع قول فرض بدان
سجده بر جبهه است الف اینجا	گفت در مختصر بدیع [illegible]
شارح این کلام شاه حسین	گفت در شرح ای برادر عین
یعنی با جبهه و بالف سجود	فتوی فرض بر همین فرمود
در هدایه ولے چنین فرمود	چونکه از حضرت رسول ما این بود
گر کند سجده با یکے زین دو	نزد نعمان جواز باشد او
کرد بر بینی اقتصار اینجا	نیز جایز بود بقول لهما
مگر انگه بعذر باشد او	لیک ازین سجده را نه جایز گو
یک روایت شده است از نعمان	سخن این چو قول شاگردان
نیز در جامع البساتین ست	هم بهشت فتوی بر این ست
در خلاصه بجبهه تنها	سجده کردن بود یکره ادا
در به بینی ست عذر هم یکره	این بود قول رفتگان بره
باش سامع اگر بجهدی	ذکر شد در کتاب بر جبهه ی
سجده بر رخ و با سر کرد او	عند بعضے بحیثیه جایز او
گفت اندر فتاوی مسعود	سجده بر رخ بود خلاف سجود
کرد شست الف و پیشانی	سجده کردن چنانچه تو دانی

سخن بزرگان راه نما
هست از شافعی چنین موضوع
سجدهٔ خویش را کند به ایما
لیک در نزد عالمان ما
سجده ساقط گشت ز عذر قیام
این سخن در صلوة مسعودی
شخص قادر نباشد ار سجود
به ایما در رکوع اراده کرد
قاعدا می کند ایما بسجود
باقی این اگر بخواهد سخن
سجده آری اگر بروی ارض
بهر فرمان حق جبین پاک
سا بجای سجده کرد بر هر چیز
هم بگیرد فراز پیشانی
یا بپالین پاک بر بستر
سجدهٔ او جواز فرموده است
سجده بر برف کرد اگر انسان
سجده بالای ریگ آرد او
شارع ورد ها کند تقریر
سجده بالای آن حشیش که کرد
حکم مجموع حکم گاه قطن

می گذارد نماز را به ایما
آرد آنکس بجا قیام و رکوع
سخن شافعی چنین فرما
می گذارد و جا نشند ایما
نیز ساقط شود ز عذر تمام
سختی در فصول فرمودی
قدرتش با قیام کردن بود
قائما میکند ایما این مرد
از فتاوی قاضی ذکر نمود
در صلوة المریض آید وے
از همه نیک با تو گویم عرض
چو سعادت نهی بروی خاک
سختیش را اگر بیابد نیز
سجده جائز بود ورالا نفی
سختی ارض یافت جبهه اگر
این سخن در صلوة مسعود است
بهمین شرط جائز است بآن
جبهه گیرد قرار جائز او
هست و سجده ی حشیش کثیر
سختیش یافت جائز است ای مرد
حکم آن جمله این بود بے ظن

لیک سجّی او ستاف اگر / غیر جائز نوشت اہل خبر

سجده بر پشت از زن ار آورد / نیست جائز ہمان سجود که کرد

تا چو انہی او ازان واسطے / که نگیرد قرار پیشانے

سجده بر گندم و جو آورده است / حکم بر جائزی او کرده است

چونکه گیرد قرار پیشانیش / اینقدر ربس بود و نگفتم بیش

لیک اندر صلوة مسعودی / بنوشت آن مصنف معبودی

در تفارست یا جوال اینهاش / یعنی چون گندم ست یا جو ماش

سجده جائز بود و الا نے / سعی کن احتیاط را واسطے

جاے سجده ز موضع قدمان / ہر جگاہے بلند تر بود آن

گر بقدر دو خشت منسوبست / رفعت او بسجود معیوب ست

باشد اکثر از و جواز مباد / ذکر کرده است شارح اوراد

آنچه در جامع البساتین ست / نیز در بعض نسخه چون اینست

جاے سجده اگر ز جاے قدم / باشد از نصف گز زیاده ہم

در محل زحام جائز دان / لیک در غیر او جواز مدان

نیز بنوشته است آنکه کس / در مهذ اولات عامه بس

موضعی که کند سجود بر او / شد ز جاے قدم بلند تر او

رفعت او ز خشت راست زیاد / باشد آن سجده اش جواز مباد

خشت خشت بخارا بنوشت / قدر ربع ذراع دان آن خشت

بوده باشد زحام آدمیان / نیست جائے که سجده سازد آن

جبهه بر پشت آدمی ماند / اگر آنکس نماز او خواند

آنچه صدر الشریعه تعیین کرد / پس درست ست سجده آن مرد

ذکر ... موضع القدمین من کتاب الصلوة ان کان التفاوت بمقدار لبنة او لبنتین یجوز وان کان اکثر من ذلک لا یجوز [illegible]

لیک بر پشت آدمی دیگر — یعنی اندر نماز نیست اگر
با گذارنده نماز است آن — او نخواهد نماز این انسان
سجده بر پشت او نگویی روا — در خلاصه و قنیه غیر هما
قولهای ائمه دین گفت — صاحب جامع البساتین گفت
هم ز ابن مقاتل با عقل — از کتاب قنیه ساز نقل
شرط کرده است آن امام همام — سجده بر پشت مرد وقت زحام
این باین شرط سجده جائز گو — گر بود در زمین دو زانوی او
اینچنین از ائمه عالم — نقل سازد ز بو المکارم هم
کرده مردی به پشت مرد سجود — سجده او به پشت دیگر بود
گفت صدر القضات جائز دان — از کفایه کند بیان آن
قول دیگر ادا نیابد فرض — سجده ثانی نیست گر بر ارض
از خلاصه نوشت آن شه باز — بود در صحیح قول جواز
سجده بالای کس که هست روا — جای خالی نیابد او اصلا
فرجه قدر سجده یابد اگر — غیر جائز بود به پشت دگر
گر شود منتظر همین انسان — تا که خیزند راست آدمیان
کرد عبد العلی چنین تبیین — مستحب در کتاب شمس الدین
فرجه یافت سجده بر وی کرد — هم جواز است سجده ای مرد
نیز در باب جمعه قاضی خان — گفت گوید حسن و بعضی آن
سجده در پشت مرد در هر حال — نکند گفت آن شریف جمال
نقل کرده است شارح اوراد — جبهه بر پیچ عمامه را بنهاد
یا کند بر زیاد جامه سجود — هست جائز بکره خواهد بود

ط رحس یسجد علی کور عمامته بعض المشایخ انه لا یکره وقال ابو القاسم الصفار رحمه الله ان کان ان کان لضیاع العمامة لا یکره وان لصیانة الوجه عن التراب یکره ١٢٠٥

از ابو یوسف قهستانی ست — حرف برتا جواز سجدهٔ اوست
سخن شافعی که هم بوده ست — یعنی غیر جواز فرموده ست
سجده بر آستین کند انسان — یا بود سنگ ریزه یا چون آن
یعنی سازد ز بهر دفع اذا — سجدهٔ او بغیر کرده ادا
نبود این چنین بکرده جواز — فعل بکرده سجده ضرر و ساز
جای سجده نجس بود اما — آستین پهن کرد بر آنجا
سجده بالای آستین آورد — در خلاصه جواز سجده سپرد
وضع دو زانو وضع هر دو دست — نیز وقت سجود سنت هست
لیک بر ارض ماندن قدمین — باشد اندر سجود فرض العین
این سخن در هدایه تعیین کرد — شرح او را از محیط آورد
تا که آنرا هم اصابع دو پا — رافع ست از زمین بگوی روا
بو المکارم که ناصر دین ست — از قنیه صحیح گفت این ست
قول وضع قدم که در اینجاست — گفت وضع قدم با صبعهاست
گرچه یک اصبع ست وضع زمین — در خلاصه بود چنین تعیین
بر زمین گر ستاد پشت قدم — نرسد بر زمین اصابع هم
که مکانست تنگ جائز دان — در خلاصه بود بیان آن
یک قدم بر زمین که چون ننهاد — گفت تجویز شارح اوراد
لیک اندر صلوٰة مسعودی — در جوازش خلاف فرمودی
یک قدم بر زمین نهاد اگر — زیر آن قدم نهاد دگر
نیز اندر صلوٰة مسعودی — تا روا گفته حکم فرمودی
زفر و شافعی بگفت وجوب — وضع دو دست و زانوان وجوبا

ولو سجد علی کمه جاز عند ابی یوسف ... الوضع الکفین او رکبتین فانه یجوز صلوته خلافا لزفر والشافعی لا یجوز ...

لیک قولے از بزرگان ما
گفت ابونصر شاه با تقوے را

بر زمین رکبتین اگر بنهاد او
در سجودش بخبر جائز باد او

سجدهٔ سهو سجدهٔ قرآن
نزد او آید اگر خواهد آن

هم بود واجب بار بلیث این
این سخن در علم الفتاوی بین

از ابو یوسف آمد است چو اند
گفت این قول را روایت ساز

لیک در چند نسخهٔ تیسیر
نزد اصحاب ما بود تجویز

در بیان قعدهٔ اخیر

قعدهٔ آخر ست فرضش یقین
چون رکوع و سجود بر ما دین

گفت صاحب نهایه شاخر
یعنی فرض قعدهٔ آخر

نقل او از کتاب اسرار ست
فرض او از کتاب اختیار ست

تا بقدر تشهد ست قعود
فرض او را که مصطفی فرمود

کر خروج بصنع را واجبے
فرض باشد بنزد نعمانے

این خروج بصنع را دو بار
گفته بعضی ز واجبات شمار

درعیا و است حضرت باری
واجب ست احتیاطا آری

هست مذکور فقه کید اسے
اینچنین در شروح وی دانی

آنچه با فرضی ست ثابت چیست
بر ستی دلیل وی قطعی ست

اوست فرمان کردگار حی
نبود هیچ شبهه در وے

فاعلش را ثواب لا شکے
هست در ترک او عقوبتها

منکر فرض می شود کافر
فرضیتش راست اتفاق اگر

آنچه با واجبی بود اثبات
هست ظنی دلیل او بالذات

فاعل واجبات راست ثواب
تارک او بود سزای عقاب

عملاً مثل فرض باشد آن
کفر بود و چنانچه انکارش
سنتی آنکه شده است ضبط حتی
ترک کردند یک کرت یا دو
فاعلش را ثواب بود سنتی
یعنی این حکم پر موکده است
مستحب آنکه کرده پیغمبر
سلف او را گرفته باشد و تو
فاعلش را نوشته اند ثواب
سنتی که بود و زوائد چیست
فاعل او ثواب می یابد
نیز چون این از شرع او راوست
سنتی که موکده بوده است
شخص پی سنت رسول حق
کرد اندر صلوٰة سهو و آن
متفق باشد اول و آخر
ابتدا اختلاف اگر کردند
باشد انکار اینچنین سنت
در فصول عبا و تبیین کرد
گفت شخصی آدم دیگر
باشد این سنت رسول الله

اعتقاد او ولی چه فرض بدان
رتبه اش بعد فرض بشناسش
بر بیان فعل پیغمبر ار طلبی
نشود تا چو فرض حکم او
تارکش را عتاب بنمایند
در نشاید این چنین شده است
ترک کردند سنت دیگر
گوش کن در کتب بیان است
تارکش را نبوده است عقاب
نیز تارکش عقوبت نیست
عاقل از فضل روی برتابد
از بزرگان چنین خبر واداست
مصطفی کرده است فرمودست
کرد انکار چیست حکم وی
گر صحابه علیهم الرضوان
منکر اینچنین سنن کافر
آخر اتفاق آوردند
پیستی و راستی باید
در بیان کلام گفتم و آورد
ناخن کن قلم تراشان سر
گر بدانکس نجات خواهد هر گاه

گر چه سنت بود فساد هم من   کفر باشد همین قبیح سخن
چونکه این از سبیل انکار ست   زین سبب قول کفر مردار ست
او که بر وجه تجدد رو گفته   زین سبب بر قبیح بد گفته
نیز و سائر سنن اینست   انچه وز آن کتاب تعیین ست
بخصوص آن سنن ز سید پاک   بتواتر رسیده مثل سواک
گر دو در موضع دگر تعیین   طعن سنت که هست کفر ست این
هم ز کشف العباد گویم باز   گر ز سنتهای پنج وقت نماز
حق ببیند اگر کس او را اصل   می شود کافر انکه بد وصل
لیک حق دیده ترک او سازد   خویش را با گناه اندازد
انچه قول صحیح هست این ست   نیز و چند نسخه تعیین ست
فقه بولیث را و غیر این   هست در نسخها چنین تعیین
ور فرضش نمازے با درک   گر ز شخصے فریضه گردد ترک
خواه کس ساهی ست یا قاصد   بیقین دان نماز او فاسد
ترک واجب که شد ز شخصی بس   گر بود عمد مجرم ست آن کس
آن نماز وی ست بر نقصان   مبتدع بوده است تارک آن
سهو باشد سجده سهو آرد   نقص او این سجود بردارد
ترک سنت اگر بسازد آن   نیست فاسد نماز این انسان
سجده سهو هم نشد لازم   لیک بر عمد کرد ترک اثم
تا قلم ترک کرد انسانی   تارکش را گنه نمی ولی
لیک مانده هست از فضایل این   وز تسبیح کتابها تعیین
در صلوة فقیه مسعود ست   در کتابش فقیه فرمود ست

نیز در حیث نسخهٔ خوشگو
پس مراعات اینچنین ترتیب
در نهایه نوشته بی شبهت
یعنی چون سجده که بود تکرار
سجدهٔ ثانی مانده است اگر
سجدهٔ ترک گشته وارد
لیک گر سهو هم گشت آن یکیست
لیک غنیه مگر بشروع
او چه بعد از سجود نیست اتباع
از همین باب بزرگ واضح
هست تقدیم راست اشارت
هم رکوع است بر سجود نماز
اینچنین شد حسین تعیینش
نقل کرد از شروح مبسوط آن
هم ز شرح طحاوی ساز و فرض
اینکه صدر الشریعه در تحریر
یعنی بر قعده است فرضی پس
در صلوة فقیه دین مسعود
چون قیام در رکوع نیست سجود
نیز ترتیب این فرائض پس
قعدهٔ اول از وجوب نماز

آنچه فعلی بود مکرر او
باشد از واجبات بی تکذیب
آن مکرر بود بیک رکعت
در یکی رکعت است او دوبار
نیست آنکس برکعت دیگر
اوّل آن سجده را قضا آرد
هست جائز نماز او بیشک
یعنی اندر نماز مثل رکوع
معتمدا به مذهب اجماع
بنوشت یعنی صاحب کافی
پر رکوع است فرض همین ای تن
فرض باشد مراتب این باز
کرد در جامع بیا تبیینش
از ظهیریه از محیط چنان
هست تقدیم آن مراتب فرض
گفت ترتیب او لیکن تکبیر
باقی ترتیب واجب است ای کس
در سه ترتیب او قضا فرمود
حق تعالی به بندها فرمود
گفت فرض است باتفاق ای کس
در دو قعده تشهد او باز

در نماز یکه جهر می خوانند
در نمازی که بود قرائت پست
هر چگاهی مصلّی تنها هست
در خلاصه فقیه مسعود است
در نماز یکه پست خواندن بود
منفرد در نماز جهر که هست
نیز در بعض نسخه چون این گفت
منفرد جهر کرد در اخفا
بو المکارم که شرح بوده است
چه بود جهر گفت ائمه خیر
چیست ادنای پست درستی
گفت این قول را صحیح شمار
از ذخیره مشتبح اورا د
نشنود نفس خویش در اخفا
بهمین قول اعتماد شمار
باشدی این اگر بجو اندے
نیز تعدیل کردن ارکان
لیک ابو یوسف درست تمیز
چیست تعدیل رکن کرده بود
نیز در قومه جلسه آرامش
قدر تسبیح چون گرفت آرام

جهرش از واجبات می دانند
پست خواندن نه واجبات کسست
او مخیر بود بجهر و پست
گر مصلّی که منفرد بوده ست
هم باین پست خواندنش فی بود
خواه خواند بلند خواهی پست
لیک در جامع البساتین گفت
از محیط سنت شد مسی امّا
در بیان قرائت آورده است
باشد ادنای او شنیدن غیر
باشد اسماع نفس خود لیکے
هم اصح گفت هم هو المختار
در صفات نماز سازد یاد
الاصح آن نماز نیست روا
این درست ست هم هو المختار
در بیان قرائت آید وسے
هست واجب بمذهب طرفان
فرض فرمود شافعی هم نیز
یعنی آرام در رکوع و سجود
گشت تعدیل رکنها نامش
گشت تعدیل رکنهاش تمام

شخص تا ورده جلسه را بر جا — دفع سر کرد سجده کرد آنجا

در کتاب هدایه کرد بیان — نیز در بعض نسخها چون آن

سر بود اقرب سجود نماز — اصح قول اصل نیست جواز

لیقعود اقربست جائز دان — یعنی نزد محمد و نعمان

در رکوع و سجود سه تسبیح — سنت حضرت نبی است صریح

گر رکوع و سجود خویش تمام — نکند گر کسی بلا انجام

هست در شرح فقه کیدانی — نیز در نسخهای وسه وانی

خبری از رسول حق گویاست — اسوء السارقین کسیست اوست

نیز بنوشت و حدیث دگر — اخبث الناس گفته پیغمبر

این احادیث زان بطرز دانست — نیز بنوشته اند در مشکوٰة

هم بتقاضی کنی نخواهیش چه خبر — چشم بر هم زدن برآری سر

نقش نیست در تو آراست — اسوء السارقین شده است

در قنیه ست قول از طرفان — سهو او را سجود لازم دان

لیک بنوشت فقه کیدانی — نیست لازم بسهو وی دانی

چونکه او واجب لغیره بود — آن دلیلش دلیل غیر بود

لیک بر ترک واجبات دگر — سجده لازم چو سهو کرد اگر

نه دو رکعت بخواندن قرآن — گفته بود هم قبیل فرضی آن

لیک تعیین در اولین او — بدرستی ز واجبات بگو

گوی تعیینت اینست باز — مقتدی را ز واجبات نماز

صورت این اگر بخواهی جی — در بیان امامت آید وی

انکه بشین خواندن دعاء قنوت — هست در وتر از وجوب ثبوت

قال القاضی الامام صدر الاسلام ابو الیسر من ترک الاعتدال فی الرکن تلزمه الاعادة واذا ساهی یلزمه الثانی ودون الاوسط وذکره شمس الائمة السرخسی

این مسائل اگر بخواهی آن — می‌شود در صلوة وتر بیان
گوئی تکبیر پس ازین وعید — پیشتر از واجبات باید دید
این مسائل اگر خدا خواهد — در بیان وعید می‌آید
در وقایه و غیر هم این بود — فقه کید انی بعد ازین فرمود
آنچه فرض و واجب شد لقرینه — هم ادایش گفته بالا تاخیر
یعنی اندر محل اداء آن — پس ستی ز واجبات بدان
صورت این اگر بخواهی آن — می‌شود در سجود سهو بیان
نیز بیرون شدن بلفظ اسلام — هست واجب بجمله خاص و عام
شافعی گفت فرض باشد این — هست شرح وقایه را تعیین

در بیان صفات سنت و تحریمه نماز

آنچه مذکور شد فروض و وجوب — غیر ازین سنت است یا مندوب
آنچه فرض و وجوب شد یعنی — شافعی گفته سنت است یک معنی
هر کجا می گفته شد در نماز — گفتن تکبیر حق تعالی آغاز
لفظ تکبیر فرض نی تکبیر — کرده بودیم قبل از تحریمه
آنچه سنت ز مصطفی بوده است — گوئی تکبیر را فقط و دست
آنچه عبد العلی که تعیین گفت — نیز در جامع البساتین گفت
آنچه در مختصر که کرد بیان — از ظهیریست قاضی خان
تا کسی میکند بدو ابهام — شحمتین دو گوشش آن هنگام
در هدایه و خلاصه غیر هما — نیز در سائر کتب اینها
شحمتین دو گوشش را ابهام — که محاذی کند در آن هنگام
قول بویوسف است در ضمیر — رفع باید کنی ساعت تکبیر

نیز نعمان و محمد باز | دست بردارد و کند آغاز

این سخن در صلوٰۃ مسعودی | نیز اندر ہدایہ فرمودی

اتبع قول دست بردارد | بعد تکبیر بر زبان آرد

گشت در اکثر کتب این یاد | ہم نوشتہ است شارح اوراد

از تصنیفات عمدۃ الابرار | نامۂ بزرگان برین اشعار

گفت امام سرخسی خصلت خوب | جبہ ناخنید درین مکتوب

قول بو یوسف رح نکو کردار | وز خلاصہ بود ہم اختیار

نکند کس اصابع خود ضم | نکنند نیز چہ وار سگی ہم

می کنند سوی قبلہ باطن کف | نکنند نشست ہم بقول سلف

انچنین در صلوٰۃ مسعودی | ثنا ہا از ائمہ فرمودی

زیر کتف گشت آزاد | دست از آستین برآمد باد

دست از آستین برآوردن | ہست در بارۂ کتب روشن

نیز در بارۂ کتب اولیٰ ست | چونکہ با کم ز مصطفیٰ قولی ست

لیک زین قول کافی آوردہ ست | این روایت کہ از نبی کردہ ست

بودہ معتمد و در زبان ہمرو | دست در آستین شروع کرد

زانکہ سنت را است آخر | می بخواند و یا بزاری فاخر

بوالمکارم بزرگ شرع نشان | می بسازد و مضمر است بیان

گر صحیح سخن چنین دانی | پیش از استفتاح می خوانی

در ہدایہ نوشتہ اند اما | قبل ازین ہم بخواندش اولی

تا شود متصل نیت آن | یعنی تکبیر این صحیح بدان

سخن بندگان معبودی | ذکر شد در صلوٰۃ مسعودی

می بباید ثواب آن تکبیر — احتیاطش کن بهر تقدیر
از ذخیره نوشته است اما — این گفتند بعضی از علما
گر اماش برکعت اول — بایدش شد مقتدی شروع عمل
نفس تکبیر اولین را او — یافت از جمله احتیاط مگو
هست در قاضی خان یعنی نیفت — یا اماش اگر برابر گفت
یک روایت شده است از یعقوب — نبود آن شروع او محسوب
بیشتر از امام سازد یاد — فی الاصح عند هم جواز مباد
پس کلام ثنا وی تحیت را — گشت بی اختلاف سنت ثبت است
هر گز از نماز که هست — بعد تکبیر دست چون بربست
بی توقف ثنا ش می خواند — آن ثنا زین بود یقین داند

سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک

این ثنای که در کتب شد یاد — چیزی از وی نکرده اند زیاد
در هدایه چنانچه این شد یاد — بعد بنوشت شارح او ریاد
در محل قراءت آید کس — اقتدا کرد با اماش پس
گر اماش کند قراءت پست — خواندش این ثنا که سنت هست
گر اماش بلند می خواند — بیقین خواندن ثنا ماند
چونکه اینجا شنیدن قرآن — هست لازم بمقتدی انسان
ذکر کرده است فتوی بر این است — نقل او از نصاب تعیین است
گر بود در دم رکوع امام — اقتدا کرد شخصی آن هنگام
گفت تکبیر قائما آن کس — بی توقف کند رکوعش پس
ترک سازد ثنا علی التعیین — مشتغل می شود به تسبیح این

[illegible]

غیرک و لو جری ذکر علی لسانه خطاء ... اختلف المشایخ فیه والصحیح ... به کان یفتی الشیخ الامام ... ابو النصر ره و فی الواقعات ... قراءة ولا اله غیرک ... شرح ... النصاب ... الرکوع فان کان بحال لو اشتغل بالثناء یفوته الرکوع ... ولا یشتغل فی الثناء ... ان الثناء سنة ... [illegible]

این سخن را صحیح فرموده / نقل او از نصاب سے بوده

گر مصلّی ست منفرد و امام / چون ثناے خدا کرد تمام

پس تعوّذ بجهر هم سنّتست / چونکه این تابع قراءتست

نبود تابع ثنا پس آن / یعنی نزد محمد و نعمان رح

در هدایه چنانچه تعیین هست / در نهایه و کافی هم هست

مقتدی را تعوّذ سنّت نیست / چونکه بر مقتدی قراءت نیست

لیک سنّت بود به قرآن / چونکه لازم بود با قرآن

نزد بو یوسف رح طریق نما / این تعوّذ بود تبع به ثنا

در خلاصه تعوّذ و اختار / صورتش این بود تو گوش بدار

گفتش این تعوّذ هست اختفا / اصل این واجبست نزد عطا

گو تعوّذ در افتتاح نماز / که بهر رکعتش اعاده مساز

از فقهاے مشایخ اوراد / که درین نظم خویش بسیار هم یاد

گر تعوّذ بماند از نسیان / یاد از آنگه رسد بخاطر آن

یعنی از بعد فاتحه خواندن / پس تعوّذ بگوید او بی ظن

چونکه تعوّذ بگفت بے اشتباه / بعد او سنّت است بسم الله

در سر فاتحه بهر رکعت / تسمیه گفت گشت بی شبهت

بیقین و آنکه فتوے بر این است / هم بود احوط اینکه تعیین نیست

شافعی آنکه راه دین پوید / تسمیه جهر و فاتحه گوید

راے او رفته است با این باز / نیست بی فاتحه نماز جواز

یک سخن که ز بوحنیفه رح خبیر / گفت در اوّل نماز تکبیر

در قنیه نوشت از این باب / این سخن نیست اصل زین اصحاب

چیست اخفا بخواندن قرآن
گفتن این اگر بخواند سے
چون قرائت کند تکبیر امام
در پس او اگر قرائت کرد
بلکه قولیست بر فساد نماز
سورهٔ فاتحه که کرد تمام
در نمازے که نرم می‌خواند
آخر فاتحه اگر بشنود
گوید آمین بقول بوجعفر
گوید آمین مقتدی براخفا
بس بناست دعا براخفائش
نیز اندر هدایه کرد بیان
لیک تشدید در وی آن نکرد
بلکه صاحب خلاصه آن شهباز
نزد بویوسف است غیر فساد
بنوشتند بر همین فتوے
لیک بنوشت شارح اوراد
گفت فاسد باتفاق نماز
چون قرائت تمام سازد کس
بعد الله اکبر او گویان
سر کند نزد انحناز قیام

از وجوب قرائت حقیقت دان
در بیان قرائت آید وے
مقتدی ها شنو و سکوت تمام
نزد ما شد گناهگار این فرد
از صحابه و بزرگان طراز
گوید آمین چو مقتدی امام
نیست آمین بمقتدی واند
این سخن در فتاوی مسعود
بوالمکارم چنانچه کرد خبر
چونکه آمین بگفتن هست اینجا
در هدایه و غیر با فرمود
بد قصر اندر او بود دو جهان
گفت باشد خطای فاحش او
گفت قولیست بر فساد نماز
که بتشدید میم سازد یاد
که روا او نیست گفت اما
با امامت اگر بسازد یاد
ناقل از تحفه ست آن شهباز
می کند در قیام قطع نفس
می رود بار کوع این انسان
نزد تسویهٔ رکوع تمام

اینچنین بارکوع در قیامین ... مصطفیٰ گفت سنتهائے بین

در محلِ سجود یارسنے ... ور محلِ قعود فخذ و سنے

نیز بعد السلام اول دان ... باد تا کتف راست چشم آن

نزد تسلیم که بود ثانے ... چشم تا کتف ایسرش دانے

آن نمازیکه خاشعان خوانند ... گفت در کافی اینچنین دانند

در صلوٰة فقیه مسعود است ... گفت خیر الانام فرمود است

هر کسے این سنن بجا آرد ... نور ایمان باو نگه دارد

هست در جامع البیان نیز ... که درین باب کرد تعیین نیز

گفت کعبین خویش چسپانند ... یعنی اندر رکوع تا وانند

هم بفعلا کشتا وسعے دارد ... نقل این راز زاهدے آرد

این چنین در کتاب شمس الدین ... بهاین نوع میکند تعیین

هست تسبیح در رکوع سه بار ... سنت است بر صغار و کبار

یعنی اونا تسبیحات این باو ... کرد تفصیل شارح اوراد

گر زیاده کند وتر افضل ... پنج یا هفت گفت آن اکمل

لیک تسبیح را امام طول ... نکند تا شود بقوم ثقیل

لیک تسبیح در رکوع و سجود ... نزد بعضے امام واجب بود

بلکه در سجده تسبیح ای سالک ... فرض باشد بمذهب مالک

فرض گوید ابو مطیع صبیح ... در رکوع و سجود سه تسبیح

یعنی این بو مطیع شیرین گو ... بود شاگرد بو حنیفه او

نزد بعضے اگر امام ... گفت تسبیح را ز سه کم

غیر جائز بود نماز آن ... مد و از وست احتیاط بجان

قومه انگشت راست گردد آن ‏ شق بالا دهم شق پایان

باز در قومه دستها ارسال ‏ سخن بزرگان شهد مقال

باز در قومه چون گرفت آرام ‏ آنچه در قومه بود کرد تمام

بعد الله اکبر او گویان ‏ سر رود با سجود وانگه آن

گفته اند در صلاة مسعود ‏ شرح اوراد نیز فرمودی

چون ز قومه مصطفی آگاه ‏ سر بسازد و چو سمع الله

راست اکبر که حرف آخر بود ‏ می کند ختم اینچنین بسجود

وز جلا صدر قومه این انسان ‏ می رود سجده را سریگا آن

نرود با سجود شق سفل ‏ گفت این بدعت است آن اجل

در محل سجود پای او ‏ نهد اول به ارض دو زانو

بعد دو دست در زمین ثانی ‏ بعد سینه و بعد پیشانی

این سخن در صلاة مسعودست ‏ شرح اوراد نیز فرمودست

نیز ضم سازد اصابعش که بهم ‏ سجده سازد و میانه دو دست

نزد گوشش ای شریعت طلب ‏ می شود با خدای دست وی

تا که از گوش اوفتد یک چیز ‏ اوفتد پشت دست او را نیز

همه انگشت دست و پای که بود ‏ سوی قبله شود محل سجود

فرض و ضم کردن قدمان ‏ یک بیک کرده ایم پیش بیان

چشم خود را گشاده می دارد ‏ نیز بر بینیش نظر آرد

شکم از ران و ران ز ساق جدا ‏ سجده می سازد او برای خدا

نیز ضبعین هر دو ابدا باد ‏ هم ذراع وی از زمین آزاد

لیک در شرح خویش شمس الدین ‏ گفت از زاهدی است علی التعیین

مقتدی دو صفا ای برادر یقین
گفت ابدا نمی کند صبغین

سجده سازنده زن بود بیقین
فرش سازد و ذراع خود زمین

نیز ابدا نمی کند صبغین
نکند نصب اصابع قدمین

بلکه چسپاند او شکم بر ران
چونکه پوشیده تر بود بر آن

در هدایه و غنیه ها واسنے
در همه نسخهاے نعماسے

چون بیارے سجود خود برجا
گوے سبحان ربی الاعلی

یعنی ادناے او بود سه بار
زایدش را تو مستحب بشمار

گر زیاده کند ز سه هرگاه
طاق باید بگفت بے اشتباه

لیک تسبیح را امام طویل
نکند تا شود بقوم ثقیل

چون گرفتند در سجود آرام
نیز تسبیح او که کرد تمام

باز الله اکبر او گویان
سر جو بر دار داز سجود چنان

در صلوة فقیه مسعودی
اینکه تکبیر گفتنے بودی

اولش از سجود آغاز و
ختم در حال جلسه ساز و

بین دو سجده گر نشست تمام
قدر تسبیح بر گرفت آرام

باز الله اکبر او گویان
می رود با سجود ثانے آن

گوے از جلسه هسته ز الله
ختم کن در سجود بے اشتباه

سجدهٔ ثانیه چو اول دان
آر بجا چنانچه گشت بیان

چون شدی فارغ از سجود چنان
هم تکبیر بر زبان گویان

اولش حرف از سجود آغاز
آخرش در قیام ختم بساز

نیز اند صلوة مسعودے
بهتر این [illegible] سجودے

سجدهٔ ثالثه که ادا سازی
ز دو بهر قیام بر خیزی

همچنانکه ز سنگ نقصان کس
گشت تکبیر انتقال که هست
شارع ورد های پاک روان
چون بجنبد و مصلی در ایندم
دست خود و تکیه بر زمین نکند
شبهه بر دارد اول اینجا او
گفت عبد العلی و غیر او
رکعت ثانی را چو اول دان
یعنی تکبیر اولین نبود
هم تعوذ ثنا نمی خوانے
یعنی این چار چیز اے اکمل
غیر این چار ها بے عمل
گشت فارغ ز سجدهٔ ثانی
کرده تکبیر ابتدا ز سجود
در نمازش اگر نشیند مرد
پاے چپ مقعدش بباید کرد
کرده استیجی پاے راست چنان
هر دو دستش بهر دو ران ماند
هم روایت ز شرح او را دست
اصبعایش نمیکشد او ضم
بلکه در حال خویش بگذارد

می بجنبد چنانچه خیزد بس
می بگوید امام جهر نه پست
می بسازد ز چند نسخه بیان
خیزدش بر صدور ریش دو قدم
لی لا ضرورت کس اینچنین نکند
بعد بلغی دو دست دو زانو
خیزدش دست ما نده بر زانو
لیک نبود چهار چیز دران
رفع دو دست همدرین نبود
یعنی در رکعتے که شد ثانے
نیست در غیر رکعت اول
می گذارد چو رکعت اول
در دوم رکعتے که میدانی
ختم تکبیر مے کند بقعود
در هدایه و وقایه تعیین کرد
یعنی بالاے او نشیند مرد
سوی قبله بسازد انگشتان
نکشاد اخذ رکبه ها و اند
نیز در نسخها خبر وا دست
نکند فرجه دار گلے هم
دست بر ران خود که میدارد

۵ وکذا یکره ان یعتمد بیدیه علی الارض بل یقوم ... لان وضع الیدین علی الارض تشبها بالمتاقعین ... والمتاخرون قال ... قاضی خان العلامة المحقق ابن الهمام ... الهدایة ... الوسطی ... الابهام ...

کذا عن ... الامام ... والبحر ... الاصابع ... یکون السنة ... [illegible]

می نهد چشم بر کنارش آن | گفت در کاشفی انتها بران
گفت از ہدایہ کز شمس الدین | یعنی اطراف اصبعای این
اندرین حال نزد دو زانو | می شود یعنی در قعود او
در وقایہ ہدایہ مشہور | ہمچنین در کتابہا مذکور
گفت از سوی راست و یاران | می بر آرند وقت بنشستن
می نشیند بالب چپ او | چونکہ پوشیدگی باشد نیکو
ہر گذارندہ نماز کہ ہست | یعنی ہر رکعت دوم نشست
مے بخواند تشہد مشہور | این بود آن تشہد مذکور

التحیات للہ والصلوات والطیبات السلام علیک ایہا النبی
ورحمة اللہ وبرکاتہ السلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین
اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمداً عبدہ ورسولہ

بود باشد نماز دو رکعت | چون تشہد بخواند بے شبہت
صلوات دعا کردہ تمام | سوی یمنی چپ و بند سلام
از دو رکعت بود نماز زیاد | از تشہد زیادہ ہیچ مباد
چونکہ این قعدہ قعدۂ اولاست | چون تشہد بخواند باید خواست
تیز بے غیر تکیہ خیزد و آن | باز تکبیر بر زبان گویان
گو بدانی قعدہ ہمزہ اللہ | راست او در قیام بی اشباہ
ما بقی رکعت است چون ثانی | لیک بے ضم سورہ می خوانی
خواندش فقط فاتحہ ای کس | ہم رکوع و سجود آرد و بس
گر سہ رکعت بود نماز چو شام | می نشیند کند نماز تمام
چہار رکعت بود نماز اگر | راست خیزد برکعت دیگر

چون بخیزد در رکعت چارم
می بخواند بر رکعت سوم

در وقایع و شرح او گویند
از بزرگان که راه دین پویند

شمه از شفع ثانی مثبوت
گفت تسبیح یا بکرد سکوت

نزد اصحاب ما نماند واست
لیک گفتند فاتحه اولی ست

لیک در وتر نفل فرض اثبات
شد قرات چه در همه رکعات

و تطوع ازان سبب شده ست
چونکه هر شفع وی علحده ست

نیز در وتر احتیاط این ست
داند آنکس که پیرو دین ست

نیز در جامع البنا این ست
هم ز جنبه ای آنچه تعیین ست

حسن بن زیاد صاحب عقل
محمد از ابو حنیفه نقل

فاتحه در نماز مکتوبات
هست واجب بجمله رکعات

شافعی در تمامی رکعات
فاتحه را فریضه کرد اثبات

چون مصلی اوا فاتحه کرد
هم رکوع و سجود باید کرد

هم رکوع و سجود با جز این
می کنند همچنانکه شد تعیین

پس با خلاص باطن ظاهر
بنشیند بقعدهٔ آخر

آن تشهد که باو شد زان پس
صلوات رسول خواند کس

هست سنت نیز با صلوات
شافعی فرض می کند اثبات

این سخن در هدایه شد تعیین
صاحب کافی گفت بعد ازین

همچنانکه آن درست تمیز
فرض می گوید التشهد نیز

صلوات رسول این باشد
داند آنکس محب دین باشد

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی

ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید کذا فی شمس الدین

صلوٰتیکہ ساختم تعیین … انچنین ذکر کرد شمس الدین

گفت از عامہ کتب ہویست … لیک در بعض نسخہ بایکیست

انچہ از عامہ کردہ ست اثبات … مثل او ذکر کرد در مشکوٰۃ

مثل او در کتاب حصن حصین … لیک یاں قول آن وردست این

اللّٰہم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت وسلمت وبارکت
علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید حصن حصین

چون بخواند درود پاک نہ بست … بعد او خواندن دعا سنت

آن دعا از خویش آغازد … مؤمنین مؤمنات را سازد

در صحیفہ کما فی تعیین ست … سنت خواندن دعا این ست

اللّٰہم اغفرلی ولوالدی وللمؤمنین والمؤمنات کافی

نیز در چند نسخہ این باشد … سخن اکثران ہمین باشد

ہم دعا بود ازین دیگر … نقل او ہم بود ز پیغمبر

ذکر کردہ ست جامع مشکوٰۃ … از رسول خدای شد اثبات

آن دعائیکہ شد در تعیین … علما گفتہ اند باشد این

عن ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ قال قلت یارسول اللہ علمنی دعاء ادعو بہ
فی الصلوٰۃ قال قل اللّٰہم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب الا
انت فاغفرلی مغفرۃ من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم متفق علیہ

ناقل این دعا علی التحقیق … افضل جملہ امتان صدیق

ہم دعاے ز افضل ناس ست … ناقل او کہ ابن عباس ست

اللّٰہم انی اعوذ بک من عذاب جہنم واعوذ بک من عذاب القبر واعوذ بک

لا یقتضی التکرار وکما ذکر عن الکفایۃ الا انہ خلاف الاجماع کذا فی المبسوط لکن فی التحفۃ انہ یعیدہا وفی المحیط انہ یستحب کما ذکر عن عامۃ العلماء وفی الزاہدی اربعین شمس الدین محمد

من شر فتنة المحیا والممات واعوذ بک من شر فتنة المسیح الدجال کذا فی المشکاة در خلاصه آورده است که ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا ربنا عذاب النار و در شرح اوراد آورده است که ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

چون درود و دعا که گشت تمام	وهد اول بسوی راست سلام
بعد ازان سوی چپ سلام دهد	چشم خود را بکتف خویش نهد
گفت در شرح نقش الهدیه	از حقائق چنانچه شد تعیین
اولا روی خویشتن گرداند	گفت آنکه سلام می خواند

یعنی السلام علیکم ورحمة الله گوید

می کند نیت او بدل بشتاب	در سلامش بآدمی و ملک
یعنی هر آدمی که در آنجاست	ملک الحفظه هر کجا باشد
در همین باب صاحب کافی	نیک تعیین کند بدل صافی
نیت آن ملائک حفظه	در سلامت کنی رونده رد
پس بهر مومنی بامر خدا	ملکانند حافظان ما
در شمار همین ملائکه صاف	شده از مخبران بیش خلاف
یک خبر آنچنین بود بشتاب	که بهر مومن است پنج ملک
یک فرشته است کاتب حسنات	کاتب سیئات او یکذات
یکی تلقین کننده باخیرات	یکی زو دفع می کند آفات
زان یکی او که گویدش صلوات	می رساند باحمد خوش ذات
بنوشتند بعضی از اخیار	دو ملک بوده است باهر یار
بعض اخیار چون نشست افتاد	هم بعدد نشسته گرو نسبت باد

بر یقین دان این همه بر هر یکی — حفظه هست یکسان بی‌شکی
عدد و شان نمی‌کنی تعیین — که سزاوار قول باشد این
نیت آدمیان امام نکو — می‌کند هر که باشدش مع او
در سلام صحیح قول این است — در همین باب آنچه تعیین است
گر او مقتدی بلا شبهه است — آنچه گفتیم می‌کند نیت
اینچنین نیت امام کند — در همان وقت که سلام کند
گر امام هست سوی راست آن — نیتش در سلام اول وان
سوی چپ هست در سلام چپ — می‌کند نیت آن خدای طلب
در ندای امام هست این بار — نزد بویوسف است اول بار
لیک در مذهب محمد امام — نیت اول کند به هر دو سلام
منتفی از امام دین اسلم — در هدایه است چون محمد هم
هر کسی را که نیست شرکت آن — در نماز وی اینچنین بزنان
می‌کند نیتش علی التعیین — در هدایه صحیح باشد این
منفرد در سلام خود ای خبیر — حفظه قصد می‌کند نه غیر
نیک نیت آنکه هست امام — در صحیح سخن به هر دو سلام
ذکر کرده فقیه شمس الدین — از ابوالقاسم آن امام دین
گفت اندر سلام آن شه فرد — نیت جمله اهل ایمان کرد
می‌شود وی نیاز زین تفصیل — این بود قول آن امام جمیل
هم نوشته آن امام خوش گفتار — اینچنین در فتاوی مختار
بیقین مختصرین سلام خویش — نیست تردید از سلام پیش
مقتدی می‌سزد به وقت سلام — گفت بعد از امام خود و امام

دو روایت شده ست از نعمان
یک روایت نثار تا با امام
گفت ابوجعفر سلام است بار
از یمینش و بهر امام سلام
او که فارغ شده از سلام یسار
تقبولیت راست بالتعیین
گفت انس از رسول خلق نواز
بگذارد و بهر خدای مجید
آن شهیدان که بی شک و اشتباه
محتسبین و صابرین باشند
وعده های دگر رسول خدا
بشنوید ای برادران اما
گر دکس ترک سنت ای نیکو
ترک ساز و بها و تا گر آن
ترک سنت چه خصلت نکوست
پس قوامی ترک زاو که عقل
نیستی عامل اینکه می گوئے
پنبهٔ غفلت است در گوشت
بند هستی بدست و پای تست
می کنی جمع تو شد احسان
خر تو رطاعتے که می دوزی

یک روایت چو قول شاگردان
مقتدی می کنند سلام تمام
ذکر کرده است مذهب مختار
مقتدی آن زمان دهند سلام
از یسارش دهند سلام این بار
می کنند نقل آن امام دین
در جماعت کسی که پنج نماز
کرد با واجب ده هزار شهید
مرده باشند فی سبیل الله
آن همه غیر محتسبین باشند
گفت او که شود بگفتن ادا
نیست اندر خلاصة الفتوی
که به تنها نیست هست معذور او
نیست مقبول فرض آن انسان
زان چنان اجرها که محروم است
آنچه سنت او یکه کردی نقل
شرم دار از چنین سیه رویی
ظلمت ماسوی ست در گوشت
سگ نفس تو پیشوای تست
میفرنی آتش ریا بر آن
در بر خود نکرده می سوزی

عهدها بس که صحیح بربستی / نشد و نیم روز بشکستی

پس توبه که تو ببندی / تار او را هزار جا کندی

در توبه که اشرف شئ هست / نقض انسان هر شیء دی هست

کرده‌ای گاه نفس بدعهدی / بشکستی بسنگ بدعهدی

از خدا هیچ و بسازی شرم / تو که باز از نفس داری گرم

یک از این زمان که این سر / لا تقنطی نی ز لی مغفرت او

شکر انگه خدای بخشنده / خود بگوید بلفظ خود بنده

شیخ حق قطب دین فرید الدین / می‌کند در کتاب خود تعیین

فاسقی از گناه باز استاد / در توبه بروی خود بگشاد

گشته و غم ندامت بود / از گنه ساختن سلامت بود

باز نفس بدش تقاضا کرد / مثل احوال پیش پیدا کرد

سحری بود رفت از وی خواب / ریخت بر وی محبت و آب

باز از فعل خود پشیمان خورد / غم فرود او فکرت جان خورد

خواست تا توبه کند آن مرد / لیک شرم از خدای خود می‌کرد

گر نبود یک بار که آن سے / زهرهٔ توبه ساختن ورویے

باز نقض گشته فاسقا پیش آی / هست بودی بحالت خویش آی

هست دریای مغفرت در جوش / ناامیدی مساز بر تر کوشش

قابل التوب بندگان مائیم / ما پذیرنده گناه ناسیم

گرچه صد بار توبه بشکستی / نگه داری تو عهد درستی

چون پشیمان شدی بسوالی / آشتانی بسنده مالی

چون شنید آن ندای شفقت پاک / کرد بر خویشتن گریبان چاک

جست از جای خویشتن چون برق / گشت در لجهٔ محبت غرق

گشت یکبارگی ز خویش جدا / تا ثبت شد ز اولیاء خدا

ای کریم ازل خدای احد / رحمتت را نه انتها نه حد

من همان نامه سیاه تنم / توبه کردم هزار بشکستم

نیست اکنون بدرگهت رهیم / توبه کرده عذر خود گویم

لیک دارم امید از آن کو / از همه سهوها گذشت یکسو

آخر کارم از گرفتاری / بصلاحیت تمام آری

در بیان قرائت نماز

در هدایه و غیرها بنوشت / یعنی از عالمان پاک سرشت

جهر سازد به بامداد امام / در دو اول عشا و شام

باقی یک رکعت که در شام است / خواند اخفا چنانچه احکام است

در دو آخر عشا که هست / گرچه باشد امام خواند پست

هر کجا هی مصلی تنها هست / خواه خواند بلند خواهی پست

لیک فرموده اند جهر افضل / در نمازی که جهر اول

در خلاصه مصلی تنها نیست / پست باشد نماز او ایست

این مسائل که چون نشان گشت / پس بتفصیل در وجوب گذشت

آنچه او راست جهر اخفا باز / درج کردیم در وجوب نماز

در نماز دگر و ظهر که هست / واجب است این که قرائت پست

لیک در جمعه یا دو عیدین / می کند جهر ای برادر عین

شو و اگر کس نماز جهر عشا / یعنی از شخص فوت گشت عشا

خواندش باز طلوع صبح ابی / گر امام هست جهر سازد کس

فاتحه را در آخرین عشا
ترک شد سوره در دوی اوّل
جهر سازد امام باشد این
وجه بسیار گفت دگر
پس بقول صحیح بے اشتباه
یعنی قولِ محمد و نعمان
آنچه فرض ست واجب قرآن
در فرائض و واجبات نماز
سوره با فاتحه کردی ضم
فرض واجب تمام گرد و صاف
گوی اکنون تو مستحب را این
پس همان کس که در سفر باشد
سوره فاتحه که مے خواند
در سفر پیغمبر را رسولِ خدا
پس ازین فعل حضرت مولی
آنچه گفتیم بیشک و اشتباه
لیک اندر محلِ امن قرار
گفت چون سوره بروج اگر
آنکه باشد مقیم بر احضر
یعنی از غیر فاتحه ای شاه
نیز از غیر این روایت هست

بار ز سستی نمی کنند قضا
مے بخواند بعد فاتحه کل
در هدایه بود چنین تعیین
گر بیارد قضاے سوره اگر
جهر سازد بفاتحه همراه
قول یعقوب بر خلافِ آن
یعنی اندر نماز خواندنِ آن
ست مفصل نگفتیم اینجا باز
باشد آیت قصیر باشد هم
هم نمی ماند از ائمه خلاف
در کتاب هدایه شد تعیین
یعنی و تحیه هم اگر باشد
باز هر سوره که او دواند
کرد او با معوذتین ادا
در سفر سوره قصیر اولی
باشد آنکس بعجلت اندر راه
بوده باشد اگر مسافر بار
چون قرار گشته باد هر
خواند آنکس در دو رکعت فجر
چهل آیت بگفت با پنجاه
از چهل آیت خدا یا شصت

نیز از شصت تا صدست خبر — برهمین جمله وارد ست اثر

انچه صاحب هدایه آورده — وجه توفیق او چنین کرده

راغبان را صد آیت ای عاقل — کاهلان را نوشته اند چهل

باشد اوساط حال آو میان — بین پنجاه و شصت آیت دان

قول دیگر نظر کند انسان — بهر ازین لیل کوته آن

کثرت اشتغال قلت وی — نگرد یا وسعه ای شریعت نے

انچه اندر هدایه تبیین ست — در خلاصه و غیرها این ست

در صلوٰة فقیه مسعودی — یار غار رسول فرمودی

خوانده اندر نماز فجر آنشه — پیش اصحاب سورة البقره

نیز از بامداد هست خبر — سوره یوسف انکه خواند عمر

سوره را چون رساند با آنجا — یعنی انگه وقال یا اسفی

تا که بروی گریستن افتاد — بعد از آن پشت با رکوع نهاد

گشت معلوم سوره های دراز — می توان خواند مثل اینها باز

این سجایه بود که قوم آن — راغبانند هم قوی حالان

هفت ما ضعیف حال بود — خواندن اینچنین ملال بود

در خور اضعف جماعت خویش — خواندش پیشوای نیک اندیش

آن نه بینی که چون رسول الله — می بخواند می نماز فجر آنشاه

پس همان نور علوی سفلی — تا که بشنود گریه طفلی

گشت معلوم اشفق امت — آمده مادرش بجمعیت

خواند آنجا معوذتین ستے — بهر آن گریه که کرد صبی

زین دلائل کند قرارت امام — در خور حال اضعف اقوام

در هدایه چو مختصر در پیشین — می بخواند اما هم بالتعیین
چونکه وقت تامین و در وقت — گر مساویست بی شک و شبهت
لیکه اندا اسل باد دون از فجر — یعنی در ظهر قول آن با اجهر
چونکه در وقت ظهر هست اشتغال — باد کمتر تحرزا ز ملال
سخن مختصر بود بی ظن — در حضر آنچه هست مستحسن
پس طوال مفصل اندر فجر — نیز در ظهر بیش باشد اجر
باد اوساط در عشا و عصر — شام را باد سوره های قصر
نیز بشنو که قول مختصر است — این طوال مفصل آن سورت
بدرستی ز سوره حجرات — گرد تا سوره بروج اثبات
همچنین از بروج ای نیکو — هست تا لم یکن ز اوساط او
بعد ازین سوره هاست تا آخر — گو قصار مفصل ای فاخر
نیز در هدایه بی شبهت — در قرأت در اول رکعت
بدرستی دراز می خواسته — در هدایه ز رکعت ثانیه
لیک در ظهر هر دو رکعت آن — گو مساوی بمذهب شیخان
گفت اما محمد ابن حسن — دوست تر آن بود بنزد من
رکعت اول جمیع نماز — در قرأت کند ز ثانی دراز
اینکه در جامع الرموز است — کاندرین باب آنچه تعیین است
از ذخیره کتاب معتبر گفته — فتوی بر مذهب محمد گفت
هم بنا بر خلاف در اینجا — هو ماخوذ گفت للتقوی
گفته در جمعه است با عیدان — با تفاق سخن مساوی دان
گر بفهم در اول رکعتین — کرد تطویل قدر سه آیت

طول اگر هست سوره ما بین — نیست مکروه ای برادر عین
هست مکروه در یکی رکعت — نیست در این خلاف بی شبهت
سوره خواند شخصی از اول — فوق آن سوره خواند در اخری
در خلاصه نوشته کرده است این — گفت چون این شرح شمس الدین
نیز بنوشت آن فقیه زمان — اینهمه در فریضه کرده بیان
گر شود در نفل قلا یکره — نیست در چند نسخه کرد آگه
این کراهت گشت تنبیها — هست در حال اختیار اینها
لیک در حال تحذر النسیان — علما گفته غیر باشد بدان
آنچه تا تار خانی راست بیان — چون رعایات ترتیب قرآن
لا زمش صحیح باشد او — لیک با سهو او سجود بگو
سورة الناس خواند اندر ثانی — نیز خواند بر رکعت ثانی
در خلاصه کتاب مشهوره — در دو رکعت بخواند یک سوره
اختلاف است نزد ائمه کره — اصح قول گفت لا یکره
نبود نیک اینچنین کردن — گر کند باس هم بگوای تن
هست اندر صلوة مسعودی — نقل کرد از رسول معبودی
حضرت مصطفیٰ ص درون نماز — ز آخر سوره نکرد آغاز
قطع هم در میان سوره نیز — که نکرد است آن رسول عزیز ع
بلکه هر سوره که کرد آغاز — کرد آخر اگرچه بود دراز
بلکه دو سوره در یکی رکعت — که نخوانده است مشفق امت
لیک آنکس که ختم می سازد — سوره از میانه آغازد
یا کند قطع در میان او — یا بیک رکعت ار بخواند دو

ف: الجمع بین السورتین بتمامهما سورة واحدة فی رکعة واحدة مکروه بالاتفاق کذا فی شرح الهدایة ... ان کان سهوا ... فان کان بینهما سورة لا یکره وان کان ... سورة واحدة قال بعضهم لا یکره وقال بعضهم ... وقال بعضهم لا یکره ... کذا فی المحیط ۱۲ مطالب المؤمنین

باز چندان نظیر در قرآن
ضعف احوال خویشتن دانستم
بعضی از آن نظیرهاے خوب
شخصی دال آورد بخواند تا
گر بخواند لهٔ مکان اسم
تو کرد و دست در لمن حمده
یوم تبلی السرائر بالاهم
گر مذکر شود مؤنث آن
یا مؤنث شود مذکر او
اینچنین در خطاب غائب
آنچه اندر خلاصه کرد بیان
شخصی اسقی بمنزل اسقی
نیز گفته این همه روا یقینا
شخص عمدا ز عاجزے اما
مثل الحمد ها بخواند آن
گر گفت یا ربی العظیم بضا و
مغضوب را بخواند وال
یا کہ صاد و صمد بخواند سلین
در درستی حرف اگر آن یار
همچنین جهد آشکار و نهفت
پس بران شخص جائز ست نماز

بود در آن کتاب شرع نشان
نظم مجموع او نتانستم
درج سازیم ما درین مکتوب
بدرستی نماز نیست روا
خواندنش بغیر فاسد ای مردم
لام اگر گشت شین نماز تبه
خواندنش یافت اد ایش احکام
در خلاصه بغیر فاسد دان
هم درینجا بغیر فاسد گو
خواند بر قلب او یا طالب
نیست فاسد نماز این الشان
خواند غلط ز فا و سے انجا
حکم شد خواند از کسے بخطا
ها بخواند اگر بجاے حا
ها بخواند حیم یا رحمان
یا که ظاهر بذال سازد یاد
یا بخواند اعوذ را با دال
التحیات را بها گفت این
می کند جهد نیک لیل و نهار
بدرستی نمی تواند گفت
گر کند ترک جهد نیست نماز

یعنی آن شخص در درستی قرات
کرد ناسف یا و نگنجاند
یکی از کتاب قاصنجان
که اساطیر را بخواند صاد
غیر المغضوب را بخواند قیر
شخصی را اگر بشا خواند
نیز شخصی که طا ز اسطر تا
در فرضی بخواند ضاد و ظا
یصدر الناس را بخواند سین
تا ز اشتاتا ار بخواند طا
چون بود تلظها بخصم بضاد
طاء و الطور را بخواند تا
شخصی من قسوره را بخواند صاد
ظاء یکظلم را بخواند ضاد
اتهم اقرب لهم هر گاه
اینجا نکه د ماسـ قلی را آن
شخصی والصیت را بخواند سیف
در خشمو گا اگر بخواند صاد
صحفا را اگر بسین خواند
شخصی و انهر نهل و انحر
خواند میم تبارک اسمک با

باقی عمر خویشتن سازد صرف
کردن جهد خویشتن ماند
کاندرین باب بر کنیم بیان
یا بتا خوانده است نیست فساد
گفت فاسد شود المنة خیر
گشت فاسد نماز او واند
خواند با تا نماز نیست روا
فاسد است آن نماز او اینجا
گشت فاسد نماز بالتعیین
هم در اینجا نماز نیست روا
خواند با ذال ظا نماز فساد
بیقین دان نماز نیست روا
نیز اینجا نماز اوست فساد
یا بخواند بذال گشت فساد
اغرب خواند آن نماز تباه
خوانده باشد علی شود ویران
گشت فاسد نماز بر سر کیف
گفت سعد معاذ گشت فساد
گشت فاسد نماز او واند
خوانده باشد نماز او ابتر
باکسی دال جد کی را تا

در بیان قرأت که حرفے زیاده شود حکم او چیست

گو ز صاحب خلاصه او بیاد — در قنا واے خویش کرده یاد
گفت در وقت خواندن قرآن — حرف زائد شود بخواندن آن
پس باین حرف زائدش یعنے — زود گردد و تغیر معنے
قول بو یوسف است ای یاد و — نزد عامه فساد نبود او
مثل بد غلط گشت بد غلطهم — عفو دیده نماید هر دم
هر جگاے تغیر شد معنے — بر زیادتے حرف اگر یعنے
گشت فاسد نماز او ایر و — احتیاط تمام باید کرد
صورت او چنین بود ای خیل — شخصے میخواند سورهٔ واللیل
ناگهان ان سعیکم رابس — کرد آن بگفت قاری کس
نیز چون این در اول یٰسین — آنک را و آنک گفت این
بزیادتی واو فاسد دان — در خلاصه و نیز قاضی خان

در بیان آنکه اگر حرفے کم شود حکم او چیست

هر جگاے که حرف شد نقصان — گر نگردد تغیر معنے آن
غیر فاسد بود و بغیر خلاف — در میان ائمه دل صاف
مثلاً اینکه اصل جائتهم — رسلنا بوده است ای مردم
جاءهم خواند تا و او افتاد — بدرستی نماز نیست فساد
گر بگردد تغیر معنے آن — پس به نقصان حرف فاسد دان
مثل او ای در معانی سفت — و النهار اذا تجلّٰی گفت
بعد واو و ما خلق ماند — گشت فاسد اگر چنین خواند

دربیان آنکه کلمه باکلمه متصل شود یا تشدید ولی تشدید خواند او چیست

وصل شد حرف گر ز یک کلمه — دیگرے را ز دیگرے آگه
کاف ایاک بود از نون فصل — گشت با نون نعبد گر وصل
مثل این هر کجا که شد مذکور — در کتاب خلاصه مشهور
نبود نزد آن صحیح قول فساد — لیک بینی چو اختلاف مباد
گر بتشدید بود بے تشدید — خواندش حکم او چه باید دید
هر کجا که بود بتشدید او — غیر تشدید خواند از وے که او
گر نگردد تغییر معنی آن — نیست فاسد نماز زین انسان
چون ان الساعة خواند بی تشدید — گر نباشد نماز او تفسید
لیک گردد تغیر معنی — ترک تشدید گر شود یعنی
صورتش اینکه رب الناس — مثل این هر کجاست در قرطاس
ترک تشدید کرد اینجا — شده است اختلاف از علما
عامه بزرگان پاک نهاد — حکم او را نوشته اند فساد
علم قرآن فریضه عین ست — هر ترا آبروے وارین ست
چونکه بے وے نماز نیست درست — پس همین علم را بگیر نخست
یا که در خواندن هم العادون — گر بتشدید دال خواند چون
گشت فاسد نماز خواننده — واجب ست احتیاط بر بنده
شخصے ایاک را بلا تشدید — خواندش حکم او چه باید دید
غیر فاسد بود علی المختار — سخن عامه را فساد شمار
مد که شد ترک حکم او کن یاد — گر نگردد تغییر نیست فساد
یعنی چون راس سورهٔ کوثر — شخصے انا بگفت بے مد اگر

یا نخواند او لکن بی مد — در همین نحوهاست لاتفسد
گر بگردد تغیر اکرم — چون دعا گر بود نداء هم
یا سواء علیهم از انسان — خواند بی مد درین محلها آن
غیر فاسد بود هو المختار — لیک بالاصل اختلاف شمار

در بیان آنکه خطای در اعراب شود حکم او چیست

گر بگردد خطای در اعراب — نیز بنوشته اند در این باب
نشود گر تغیر معنی آن — نیست فاسد نماز این انسان
مثل اصواتکم بکسر تا — خوانده باشد نماز اوست روا
لیک گردد تغیر در اعراب — معنی وی چگوئی در این باب
نزد علمای بزرگان ما — فاسد ست آن نماز نیست روا
وعصی آدم بضم میم — ربه که بنصب باست قدیم
خواند بر عکس این شود ویران — مثل این هر کجاست در قرآن
این همه در خلاصه است بیان — نیز اندر کتاب قاضی خان
مثل قولی که کرده ایم بیان — گر نخواند بعمد هر انسان
گشت کافر نعوذ من ذلک — باش حاضر درین ره ای سالک
چه عجب راه پر خطرناک ست — دیدها آب سینها چاک ست
هم جگرها کباب دلها خون — همه ذی عقل هر آن محزون
نقد ایمان خود بآن خانه — بسلامت بریم ما یا نه
ای کریمی که بنده پروری — نام ما را ز مومنان کردی
همچنین نام زین سرای غرور — بسلامت بری بخانه گور
ای کریمی که جسم و جان دادی — نور ایمان بسینه بنهادی

آبروئے جہان کور این نور / خانۂ آخرت ازین معمور

از همین نور ای خدائے احد / کنی دور درد و کون لحد

در همین باب شارح اوراد / قول متقدمین بسازد یاد

خواند انعمت را بکسر تا / بد رستی نماز نیست روا

نیز ایاک را بکسر کاف ما / خواندش فاسد است بدین

مؤمن و مومنه ز هر زن و مرد / احتیاط تمام باید کرد

در بیان آنکه کلمه با کلمه تبدیل شود حکم او چیست

باز صاحب خزانه اشرف مرد / در فتاوی خویش تبیین کرد

کلمه چونکه با دگر کلمه / گشت تبدیل ای مسالک ره

هر کجا ست قریب معنا ست / نیست فاسد نماز بر جا ست

مثل جائے که العلیم بودی / یعنی در خواندن الحکیم شدی

الخبیر البصیر شد یا او / یا شود السمیع جائز گو

یا شود جائے انهم از فاجر / نیست فاسد نماز ای طاہر

شخصے از سهو خواند در آیت / سیئت را بمنزل حسنت

نعمت را بمنزل لعنت / عافیت را بمنزل نقمت

بر قیاس امام بو یوسف / غیر فاسد بود درین احرف

لیک فاسد بود ولیکن لہما / بسے فرما و احتیاط نما

کلمه که نیست در قرآن / لیک باشد قریب معنی آن

صورتش اینکه خواند تیابین / یعنی خطا بجائے توابین

نزد بو یوسف آن نماز فساد / نزد دو پیشوا فساد مباد

گر نباشد قریب معنی آن / نزد جمله نماز فاسد دان

یا میان صفت و موصوف آن	گر کسے وقف کرد در قرآن
نیست فاسد بود قبیح اما	اینهمه در خلاصة الفتوی

مانند ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات تا اینجا شرط است وقف کرد بعد ازان ابتدا کرد اولئک هم خیر البریة وقف میان صفت و موصوف چنان ست انه کان عبدا گفت وقف کرد بعد ازان ابتدا کرد شکورا را نیز در خلاصه مذکورست عند قوله تعالے انهم من اصحاب النار اگر وقف نکرد و وصل کرد قوله تعالی الذین یحملون العرش نماز فاسد نمی شود ولیکن قبیح ست

گر نگردد تغییر فاحش آن	یعنی بر وقف کردن انسان
مثلا لا اله الا هو	وقف کردی نگفته الا هو
نبود نزد ما نماز فساد	گرچه گردد تغییر فاحش باد
گفت صاحب خلاصه شد مرد	وقف بر قالت الیهود که کرد
گفت انگه عزیر ابن الله	نیست فاسد نماز به اشتباه
لیک اندر کتاب قاضی خان	نزد بعضے نگفت فاسد دان
هر کجا وقف مثل این باشد	گفت او حکم او چنین باشد
بو المکارم بشرح خود آورد	وقف کس یا بعضے کرد
بعد الی کفرت خواند اگر	نزد بعضے نماز او ابتر
گر بعدا نکرد وقف اینجا	قول بعضے بود قباحت با
اینچنین قاضی خان سخن گفته	وقف این را عجب قباحت گفته
لیک بعضے رسالۀ قرآن	وقف هم ذکر کرده اند بدان
آنچه گفتند می کنم تقریر	اوست داننده تر ز ما التقصیر

دربیان آنکہ اگر قرآن را بلحن خوانند حکم او چیست

شخصے اندر قراءت قرآن / خواند اندر نماز با الحان
کلمہ کہ تغیر شد آن سبب / گشت فاسد نماز نیست روا
باشد اندر حروف مد ولین / الف واو یا کہ باشد این
لحن فاحش شود نماز فساد / غیر فاحش شود فساد مباد
نیز در خارج نماز چنان / نیست مشروع لحن در قرآن
تالی ہم آثم ست سامع ہم / فقیہ الدین چنانچہ کرد رقم
نیز در اختیار مختار ست / بلکہ در نسخہ ہاے بسیارست
نیز ترجیع ساختن در او / از تحیّت استماع این ہر دو
غیر مشروع گفتہ اند ورا / ہمچنین دان بمذہب کبرا
یعنی از آدمان تا انجام / خویش را کردہ اند حافظ نام
بخلاف نوشتہ قرّا / خوانند تنہا کنند بے پروا
در حق آنچنان کسے بدحال / گفت پیغمبر خداے تعال
ہست بسیار شخصے از انسان / کہ تلاوت کنندہ قرآن
مصطفیٰ گفت بیشک و شبہت / لیکن قرآن ورا کند لعنت
چون شفاعت کنندہ اکرم / لحن را بد بگفت ائمہ ہم
بہر تحسین کردن آواز / آیت پادشاہ بے انباز
کہ بلحن کردہ برخوانے / چہ قبیح ست در مسلمانے
طبع ابر واری باند ز حق / وای بر جان مثل تو احمق
وای تحسین کنندگان را نیز / نیک و بد را نمی کنند تمیز

دربیان مفسدات نماز

بعد گویم مفسدات نماز — گر بخواهد خدای بی انباز
آنچه در شرح مختصر این ست — یعنی در جامع البنائین ست
می بود مفسد نماز سخن — مطلقا اوست نیست اینجا ظن
خواه عمدا بگفت خواه بخطا — بیش یا کم نماز نیست روا
یا به سهوی ست یا در خواب — یا بقرآن بشخص کرد عتاب
باشد این جمله مفسدات نماز — بعد ازینها نماز نیست جواز
چون مراد از کلام اندرین — نیز در اصطلاح نحویین
بلکه هر لفظ که بود مفهم — هست مفسد اگرچه باشد کم
تا که گفتند بزرگان کرام — هیچ مسموع کرد آن هنگام
یعنی چون اف بگفت یا اح کس — آه یا اف فساد شد زان پس
وز سبب دو و غیر او — یعنی در فصل ناقضات وضو
خنده ضحک کرد اگر انسان — پس شکستی نماز شد ویران
ضحک آن است بشنود خود او — نشنود آنکه هست در پهلو
ضاحک از بالغ ست یا صبیان — در خلاصه ورا برابر دان
آنچه صاحب وقایه با دین — گر باین لفظ که کند تعیین
هست مفسد ازین التاوه — نیز تأفیف است روند ره
هست در شرح حسین شریف — یعنی اف گفتن ست التأفیف
الانین آه گفتن ست ای شه — همچنین اوه گفتن التاوه
لیک تصحیح کرده اسماع — حرفها را بگوی زین انواع
نیست فاسد باو نماز اشه — گرش نزد حضرت کرخی

گریه سازد بهر دنیا و الم ‌ ‌ ‌ یا بود گریه از مصیبت هم

گر نهایت گریه است با آواز ‌ ‌ ‌ هست بیشک ز مفسدات نماز

در هدایه چنانچه کرده یاد ‌ ‌ ‌ هم نوشته ست شارح او در زاد

گریه از بهر آخرت باشد ‌ ‌ ‌ طلب عفو مغفرت باشد

یا که در ذکر جنت و نار ست ‌ ‌ ‌ نیست مفسد اگرچه بسیار ست

یا تنحنح بکرد بی عذر او ‌ ‌ ‌ حرف پیدا بگشت از وی دو

هست این هم ز مفسدات نماز ‌ ‌ ‌ که درین باب احتیاط بساز

عذر نبود و نباشد او مضطر ‌ ‌ ‌ در تنحنح چنانچه گشت خبر

بهر تحسین صوت اگر کردی ‌ ‌ ‌ در نمازش تنحنحی کردی

گفت ظاهر مذهب هم اینجا ‌ ‌ ‌ فاسد است آن نماز نزد ما

بهر تحسین صوت نیست ضرور ‌ ‌ ‌ این سخن هم ز شارح مذکور

گفت در شرح قند کیدانی ‌ ‌ ‌ یعنی در باب کره وی دانی

گر مصلی دمید جای سجود ‌ ‌ ‌ نیست ممنوع کره خواهد بود

در سجودات هم بود مسموع ‌ ‌ ‌ هست مفسد نماز او ممنوع

گفت مفسد سلام عمدا آن ‌ ‌ ‌ نیز رد سلام مفسد دان

مفتی جامع البساتین بین ‌ ‌ ‌ سخن مختصر کند تعیین

مطلقا مفسد است رد سلام ‌ ‌ ‌ چونکه روشن بود خطاب کلام

هست مفسد سلام عمد خطاب ‌ ‌ ‌ ذکر گفتند سهو او اصحاب

نیست مفسد سلام سهو درین ‌ ‌ ‌ هست اندر کتابها تعیین

این سلامیکه از فرموده ست ‌ ‌ ‌ بس سلام نماز فرموده ست

لیک نبود سلام بر انسان ‌ ‌ ‌ گرچه سهو خطاب مفسد دان

حدیث نفس اینچنین بود هر جا / گفت فاسد نماز نیست روا

خلص این سخن خطاب جواب / مطلقاً مفسد است در این باب

آنچه بنوشته ایم در این باب / گر اراده باو کند جواب

قصد اعلام خویش کردن یار / گر الیه آن منم نماز گزار

در خلاصه نوشت از این باز / نیست فاسد بلا خلاف نماز

مثل این جاریه که او میگذشت / کز پیش مصلی بگذشت

گفت تسبیح یا ابا یا بید / کرد آن باره در عقب آید

نیست قطع نماز با این دو / دوستر آن بود نگردان او

گفته التحت که از سخن شنفت / فاسد است آن نماز گفت نهفت

سخن مختصر همین ای سعد / گفت در جامع البساتین بعد

خواه کم خوانده است خواه زیاد / هست در ظاهر الروایه فساد

آنچه در جامع البساتین است / نیز در شرح شمس دین این است

باز فرمود آنکه دارد یاد / عند هم آن نماز اوست فساد

بو المکارم بزرگ راه نورد / از کتاب خلاصه تعیین کرد

غیر مکتوب را نگه بکند / غیر مستفهم او بکرد اگر

نیست فاسد نماز این ناظر / لیک بر سجده گاه شود حاضر

لیک مستفهما نگاه بکرد / فهم هم کرد آن مصلی مرد

گفت نزد محمد است فساد / نزد بو یوسف او فساد مباد

وز محمد چنانچه تعیین است / اخذ بولیث گفت بر این است

از ابو یوسف آنچه شد تعیین / گفت اخذ مشایخ ما این

از هدایه صحیح بالاجماع / غیر فاسد بود بغیر نزاع

[illegible]

یعنی قلیل بود و اعتماد فیض من الصلوة مع کشف الرای ۱۲ شرح [illegible] اورا و مسئله در مضمرات است و در نصاب آورده است که هر که مسا پیش از نماز چیزی نخورده و در نماز در دهان [illegible] فرو برد نماز [illegible] فاسد نمی شود [illegible] ۱۲ وسیلة السعادت

آخر در جامع البساتین ست — نیز در شرح شمس دین این ست
در خلاصه نوشته‌اند چنان — راه اگر رفت در نماز انسان
رفته باشد اگر بقدر سه صف — غیر فاسد نوشته‌اند سلف
قدر دو صف بدفعه واحد — رفته باشد نماز او فاسد
زنی هر نماز روی شوی آورد — شوی آن زن گرفت بوسه کرد
خواه باشهوت ست و بی شهوت — گفت فاسد نماز بی شبهت
با شهوت مساس ساز و آن — نیز گردد نماز او ویران
آن یکی علک را اگر خائید — او کثیر ست می شود تفسید
این سخن در خلاصه مشهور — علما کرد این چنین مذکور
زنی بچه اش مکید لبن — گشت فاسد نماز او بیظن
گر دهن ماند بچه در پستان — تا در او ست کار بهر از آن
لیک نازل شود ز پستان شیر — نیز فاسد شود بهر تقدیر
لیک یکبار یک گرفت یا دو — نیست نازل لبن شباه و گو
گر سه بکید شد شبه بظن — گرچه نازل نگشته است لبن
در خلاصه نوشته‌اند سلف — ز نی واقع شود بیان حتف
کرده نیت امام هم آنجا — به یقین امامتی نسا
همه گویند نماز هرد جواز — لیک مسئله مرد را تباه نماز
یک کس از راست هم چپ یک کس — هم کسی که بود حذای پس
چون محاذات کننده است بهم — در نماز یکه هست مشترکه
هم ادا گر گذارد این شرفه — هم بود زن ز اهل شهوت او
هم بود شرط استوا ایشان — نبود حائلی میان شان

ننگرد گر گوشهٔ چشمان
چونکه کرده بنوک چشم نظر
هم نظر سوی آسمان کردن
تکیه کرده بغیر عذر نماز
باشد این حکم در فرض و چو...
ایضاً رفع یدین انگشت ثبوت
نزد تکبیر است و رفع یدین
شافعی در رکوع رفع ید است
رفع انگشتها ز روی زمین
وقت هم از زمین شود آزاد
همچنین هر دو پا نشست
بازی کردن بجامه یا بریش
کرد مسئله در شبهه نماز تباه
ذکر کرد آن بزرگ. ...
مثل اهل حدیث اشارت کرد
شافعی گفته ست اشارت سنت
هم و جای قنوت را بی ظن
نوشته از محرمات نماز
شافعی در نماز فجر قنوت
حنفی مذهب خدای طلب
در نماز پگاه و نه شبهت

سوی کجی رو سباح باشد آن
که با اصحاب خویش پیغامبر
پس حرام است آن چنان کردن
بگذارد و بود محرم باز
در تطوع چنین بکن محسوب
نزد تکبیر افتتاح قنوت
غیر از اینها حرام رفع یدین
گفت بنود حرام بنگویست
در رکوع سجود و نهی چنین
در سجود آن نماز او ست فساد
در نماز از محرمات است
کم ز سه بار او حرام ای تن
کم ز سه بار او شده ست گناه
در تشهد یکی است بسته به
گفت در نزد ماست نهی صحیح
سنت با اصبع شهادت دست
سنت در غیر وتر برخواندن
نیست و در غیر وتر با صبح خواند
خواند نفل را مکروه است ثبوت
مقتدی شد بشافعی بدیث
نکند در قنوت بتبعیت

در صفات نماز شمس الدین — گفت لفظا سهی که شد تعیین

مستحق عقوبتست آن یار — آن عقوبت ولی بغیر نار

هم کراهت که در کتاب اوست — گفت فوق اسائتست ای دوست

آنچه فعل کبیره از انسان — بود واندر قراءت قرآن

در قراءت بیان آن گردید — که درین فصل او عیان گردید

فعلهائیکه در درون نماز — کرده باشد بیان شود در باز

آنچه زین فصل شارح اوراد — در صحیفه نوشته سازم یاد

گفته است اعتجاز مکروه دان — سعی اعتجاز را بدان

آنکه پیچد عمامه گرد سر — چون بود وسط سر گشاده اگر

گر عمامه و یا قلنسوه لبس — او کند در نماز از سر کس

گفت رفع قلنسوه که هست — باشد امکان رفع با یکدست

پوشش راس با قلیل عمل — از گشادی سر بود افضل

حکم دستار را چه فرموده — بوده باشد عمامه مفقوده

بس باندک چو عمل با یکدست — بر سر خویش ماندن افضل هست

گر گشاده شده است این دستار — هست حاجت به بستنش ای یار

سر گشاده گذاردن که بتر — همچنین حال اوفتد از سر

اصل تخضیع بکشف راس نماز — میگذارد بکوی از وی باز

از خشوع تضرع است اگر — نبود باس با گشادی سر

ناصر الدین امام دین بر حق — گفت بکره کشف سر مطلق

چونکه تعظیم اوست اینجا سلب — عبرت اینجا بود خشوع قلب

از عتابیه کرده است خبر — گر گذارد کسی بکشف سر

اگرچه خواندن تذللا آن بار | گفت کرده باشد المختار
لیک در چند نسخه تا دانی | کرده نبود تذللا خوانی
کتفها را برهنه کرده نماز | نگذارد بود کراهت باز
شرح کنتین تا بود مرفق | کرده فرمود اند اهل حق
از غیابیه گفته است بیان | این چنین شد وسط کرده بدان
از ذخیره و شرح اوراد | کرده باشد کراهت یاد
در قبا سطر رفته است بارانی | هر جگاه نماز بر خوانی
میکند داخل دو کم دو دست | بایدش هم میان بمنطقه بست
نقل کرده فقیه ابو جعفر | لقب است هند نماز اگر
گر میانه بسته است این مرد | گفت او خویش را مسی برکرد
این روایت کش از چنین کتاب | نقل رمانده گشت در این باب
لیک این عمل بود بعضی | جستجو ساختم از این معنی
از فقیهان وقت بالتفریق | لیکی ساخت این سخن بتطبیق
قول حاجب بدانکه راجح | بوده باشد بگیرته فرجی
در قبا بود قول ابو جعفر | او تعالی است اعلم اخبر
فرجی پوش دست هادر کم | نکند کره گفت از مردم
عذر اگر نیست بر نماز گذار | بد اول فرد و کرد شمار
بد اول فرد و کرده خبر | مصلح است عورت است اگر
مصلح است گر نباشد آن | بد رستی نماز او ویران
این چنین با ثیاب بد نماز | کرده گفتند اهل معنی باز
معنی بد چیست کن تعیین | هست شرح وقایه را تبیین

جامع المضمرات

انچه گفتند نقل مے خوانیم ‌‌ — او ست داننده ما نمیدانیم

در صلوة قنیه علامه — آدمے با وجود دو جامه

بیکے جامه کرد ادای نماز — آن نمازش اگرچه هست جواز

سخن از بو حنیفه آورده ست — آن مصلے بجو جفا کرده ست

وز محمد روایت ست چنان — گفت ساقط شود عهده ست زان

لبس جامه کے نماز تمام — بود آن فعل از فعال کرام

پیر لباس از خلاف سنت هست — گفت در شمس دین کراهت هست

سنت پیر لباس قبل ازین — گشت در ستر عورت او تعیین

کرده باشد شمردن آیت — که با نگشتها بلا شبهت

هست چون این شمردن هیچ — نیست با دست کرده هست صریح

لیک نزد دو صاحبین پاک — در فتاوے کاشفے بجو باک

پاره از همه ساز و عرض — بوده این اختلاف آن و فرض

از تطوع همه دل صاف — گفت بکره نیست غیر خلاف

قول دیگر بود درین انواع — در فریضه که به بالاجماع

انچه هست اختلاف الشانان — در نماز تطوع هست چنان

گفت اما فقیه بوجعفر — در فریضه تطوع ست اگر

عد تسبیح کرده و هم سور — کرد ز اصحاب ما روایت او

در درون نماز هم ازین — اختلاف ست از ائمه دین

در خلاصه ائمه کامل — گفت اگر بشمر و بحفظ دل

نکنی عقد دست جنبانی — هست و راین کراهیت وانی

خاصه بازه بآوسے آید — و هفتش استوار مے باید

نیز مکروه بود وسیدان خاک — غیر مسموع اگر بود ای پاک
لیک مهجا ست باشد او مسموع — فاسد ست آن نماز وی ممنوع
در دهن در هم ست یا جز ان — گر کند منع خواندن قرآن
نیز مکروه گفت در این فصل — گر کند منع نیست جائز اصل
انچه باشد سپاته و غذان — گر قدر و بر و در نماز انسان
بوده قدر نخود بفسد او — کمتر از او بود کراهت کو
گر نخبه ی را اگر ز خارج فم — گر قدر و برد مفسد ست انهم
هم ادا سے قرأت قرآن — گر بود در رکوع کرده بدان
گفت تفصیل ذکر با بطین — یعنی در انتقال بای تن
شرح این قول ابجدای پسر — کل تکبیر انتقال که هست
یعنی کس با رکوع سر فتنے — لفظ تکبیر با پیش گفتے
می نگفتی چو سر اوش بقیام — را آشش نشکید و در رکوع تمام
سمع تسمیع از رکوع بود — باز در قومه اینکه ختم شدے
در صفات نماز از انبیا — باب یک کرده ایم تبینها
هر کجا گفت زین اذکار — بس همین فعل را گر بشمار
در صلوٰة نفسه مسنون دی — گو هم انچه گفته فرمود ی
در نماز آب بینی شد ظاهر — هست سنت گرفتن ای طاهر
دیدنش واجب ست ای اکرم — یعنی سنت بگفت دیدن هم
حفظ کن آب لفت آنبان — نخکه بر زمین مسجد آن
ز آب بینی بقول پیمبرا — ارض مسجد چنان کشد خود را
تا هم تو میاور آتش ندازی — زنهار احتیاط بسازی

پس همین حکم صحراوان
نیز و جاهای بسان شان
گر ز سر جای پیش او بگذشت
حکم صحراست مسجد آن کبیر
مسجد خرد انچه تعیین هست
یک سخن گفت از چهل و چهل
گفت این قول را هو المختار
گفت حضرت بد اندیش چنین
تا چهل بس کند توقف آن
بو هریره نگفت تا چهل سال
گر ز پیش نماز بگذاری
بر اشارت دیا تسبیح این
جمع اگر کرد اشارت تسبیح
نیز کند العباد گفت آن یار
گر نگردد نماز نیست تباه
گر بود سترهٔ به پیش امام
باقی افعال کره از انسان
گر بخواند خدای خلی ازنا
بکراهت کشد نماز ادا
شمس دین در کتاب فرموده
هست ترکش کراهت تحریم

چیست در مسجد بیت اگر انسان
شیر مسجد صغیر باشد آن
گذرد نزد سجده هم آثم گشت
قول دیگر چو مسجد هست صغیر
بود کمتر ز شصت اندر شصت
شمس دین ذکر کرد ای عاقل
باز از کاسفی ذکر کرد آن یار
اثم پیش مصلی بگذشتن
لیک آنست سه چهل نکرد بیان
قول پیغمبر خدای تعال
قصد بگذشتن از کسی باری
گفت گرد اندیش علی التعیین
گفت مکروه در کتاب صریح
از فتاوای عمدة الاسرار
لیک بر بگذرنده است گناه
بدرستی سنت سترهٔ اقوام
در میان نماز باشد آن
در میان امامت آید باز
علما گفت اعاده اش اولی
سنتی که موکده بوده
کردن او سعادتی ست عظیم

در مقام دگر نوشت او باز ‌ ‌ کراهت ادا اگر گشت نماز

گفت آنرا اعاده کردن خوب ‌ ‌ بلکه از گفتن نقل شد زد چه بیا

در بیان نماز جماعت

پنج وقت نماز که بر ماست ‌ ‌ فرض عین ستون دین ماست

بجماعت ادا کردن آن ‌ ‌ بیقین سنت موکده دان

چونکه پیغمبر خدای ودود ‌ ‌ بیقین سنت هدی فرمود

کس جماعت نمی کند از آن ‌ ‌ مگر آنکه منافق انسان

[illegible] چنانچه گردد یاد ‌ ‌ بعد نوشته شارح اوراد

بلکه جمعی بزرگان دین ‌ ‌ بجماعت ادا کردن این

رای آنها بالفرضی این ست ‌ ‌ بود از سنت [illegible]

نیز این شرح ساز فرمودی ‌ ‌ این چنین در صلاة مسعودی

ابن عباس یعنی عبدالله ‌ ‌ گفت پرسیده از رسول الله

شخصی در چار وقت امر خدا ‌ ‌ بجماعت کند نماز ادا

لیک در وقت جمعه انسان ‌ ‌ نشود حاضر جماعت آن

گفت پیغمبر صغار و کبار ‌ ‌ هو فی النار گفت تا سه بار

نیز فرموده هست عبدالله ‌ ‌ کردم این را سوال تا یکماه

حضرت مصطفی [illegible] ‌ ‌ در جواب من اینچنین گفت

در کتاب قنیه آورده ‌ ‌ شخصی ترک جماعت ار کرده

گفت تعزیر واجب است آنرا ‌ ‌ بود عذر اگر چنین انسان

نیز همسایگان گنهگار اند ‌ ‌ گر نگفته باد ساکت اند

نیز در این کتاب [illegible] ‌ ‌ ترک او اهل ناصیه کرده

الکاشف فی بیان الکذ... نسر یعنیه سنتی ابن عباس ... عن رجل یقوم باللیل و یصوم بالنهار ولا یحضر الجماعة قال هو فی النار شرح اوراد

هست وجه بیان شان الصلاح / لیس جماعت بود طریق فلاح

هم نوشته کسی ست لیل و نهار / میکند عمل فقه را تکرار

فشود حاضر جماعت بس / نیست مقبول آن گواهی کس

نیز در آن کتاب بگزیده / شد ز شمس الائمه پرسیده

شخصی در بیت خود گذارد گاه / مع اهلش نماز فرض آله

یافت نقل جماعت او یا نه / گفت سلی آن امام فرزانه

کردند از بهر عتیقش سوال / گفت آری امام نیک جمال

در کفایه شیخ آورده / که درو انچنین بیان کرده

ابن مسعود با رسول خدا / گفت ای رهنمای شاه و گدا

یک جماعت که فوت شد از من / کردم آزاد بهر او یک تن

گفت تحریر بنده بی شبهت / نرسد با ثواب جمعیت

گفت دو بنده ساختم آزاد / مصطفی باز آن جواب بداد

گفت سه بنده ساختم احرار / بعد از آن گفت سید ابرار

آنچه باشد رقاب وی جهان / گر بود بنده تو جمله آن

همه را حر کنی بلا شبهت / نرسد با ثواب جمعیت

در صلوٰة فقیه مسعود است / گویم آنچه فقیه فرمود است

گفت در مسجد محله خویش / خوانده باشد نماز از وی پیش

نه رود یا رود بجای دگر / مردمی مانده است از جماعت اگر

نخعی گفت مانده است اگر / گر نشاید رود بجای دگر

ظاهر قول شیوان فتن / شیخ بصری بگفت امام حسن

دیده ام صد هزار از اصحاب / بود هفتاد بدری از احباب

کرد اصلاح شان چو آمد باز — اهل مسجد گزاردند نماز
بحرم رفت پس رسول الله — جمع کرد اهل خویش را آنگاه
مع اهلها نماز کرد ادا — این بود کرده رسول خدا
وجه او اینکه هیچ وقت نماز — بجماعت اداے آنها باز
در دو چشمی نبشد قدر ثانی — چون فضیلت نخست میدانی
گو کنیا غیر اهل مسجد باز — بجماعت ادا کنند نماز
نیز چون مسجد شوارع بین — اندرین نحو وجه آنیش این
گر بنا شد نه اهل مسجد خویش — آن جماعت که خوانده از وی پیش
هست تکرار باتفاق جواز — گفت در مسجد شوارع باز
نیز از جامع الصغیر خان — از همین باب کرده است بیان
مسجدی را چو بود اهل گشت — بجماعت نماز او بگذشت
پی اذان و اقامت آنجا کس — واحده خواند از جماعت پس
چونکه تکرار در یکی مسجد — نیست جائز جماعت ای عاقل
گر شمارے جواز بی شبهت — کس نترسد ز فوت جمعیت
بشود قلت جماعت آن — این کراهت بود یقین بدان
شافعی آن امام شرع شعار — نبود باس گفت در تکرار
در همین جامع الصغیر اینجا — ذکر شد والصحیح ما قلنا
این چنین از صحابهٔ نبوی — نقل شد در طریق راست روی
چون جماعت که فوت شد زنبیان — می بخواندند نماز را وحدان
از ابو یوسف سعادت یار — در جماعت که کرده شد تکرار
قوم بسیار گر بود واقف — یعنی قوم جماعت ثانی

بیکی مرد اگر بود یا دو | گر یکی ناحیهٔ مسجد او

همچنین نحو گرادای نماز | نیست مکروه این جماعت باز

در صلوٰة فقیه در این باب | هست بر قول بو حنیفه جواب

یعنی گفت آن امام بزرگوار | غیر جایز بود درین تکرار

نیز از جامع الصغیر خان | شرح او را کرده است بیان

هر جگاهی که قوم از غیر با | بجماعت نماز کرد ادا

اهل مسجد اذان نگفته باز | بجماعت ادا کنند نماز

یعنی الا اهل مسجد از انسان | بخلاف که گفته اند اذان

تا که بیرون مسجدش یک کس | نشنیده اذان او و رابس

بجماعت گزارد نماز | باقی مردم گشت حاضر باز

بجماعت ادا کنند انبها | شرح او را و کرد تبیینها

چونکه اینجا جماعت اول | که بسنت نکرده اند عمل

هر جگاهی بمسجدی منزل | گر نباشد موذن ای عاقل

رود آنجا کند اذان نماز | گرچه تنهاست بگذرد نماز

چون که آن مسجد نباشد حی | گفت جتی بود از و بیرونی

پس او اندیشه و ازین حیران | این روایت بود ز قاضیخان

هست در مسجدش موذن بس | لیک حاضر نشد و یک کس

گفت اینجا ائمه عالم | پس اذان گوید و اقامت هم

واحد اخوانده اش نماز اگر | به که تنها انجا رود بجای دگر

هست در یک محله دو مسجد | نگیدامش رود کسی تا

هر کدامش قدیم تر باشد | مسجد رود و انچنین اگر باشد

حدیثة عادة بود اعظم / غیبت خلق بیش باشد هم

ذکر کردند اهل این معنی / این بود معنی حسن یعنی

میکند نقل شارح اوراد / از رسول خدا چنین شد یاد

در پس عالمی تقی مردی / گفت هر کس نماز ادا کردی

گوئی در خلف پاک نبی خدا / کرده باشد نماز خویش ادا

آن حدیثی که هست تا دانید / خلف هر بر و فاجری خوانید

نیست شک قول شاه اسلام است / از برای بیان احکام است

لیک باشد امام نیکو مرد / اقتدا خلف بد نشاید کرد

چند فرقه شوند امام اما / فاسق مبتدع و یا اعمی

یا که اعرابی بیابانیست / تا لغتی در علم شرع نادانیست

یا شده باشد از زنا مولود / یا بود از خورندگان سود

یا مخنث کس است یا مجنون / یا منقوط است ناسک چون

ابرصی که بطن هر اعضا / برص او اگر بود پیدا

یا امامت بکرد عبد قن / یا سفیه است بدمن حاذقن

امرد و نرد باز شطرنج باز / ذکر کردند بزرگان طراز

هست مکروه امامت اینها / شرح اوراد کرده تبیینها

اندر اینجا که ذکر شد مجنون / گفت از خانیه بمضمون

هست مجنون مطبق از انسان / نادرست است اصل لغت آن

گاه دیوانه گیش بر باید / بعد با هوش خویشتن می آید

آن زمان که بهوش آید باز / گر امامت کند شدست جواز

در کتاب نصاب العین است / نیز در جامع البساتین است

بیلاغت رسید چون پارنش
نبود آن پسر اگر خوش شد و
آن پسر خوبرو بود اما
گر محاذی شود بمرد او باز
هست امام محاذ فاسق اگر
رسد آن رفتنش او با سے
لیک در عیب چه است اگر
گر قراءت بکرد با الحان
لحن فاحش بود نماز فساد
ای دریغا که اندرین ایام
اکثر دون امام الحانند
فضلا عالم بدین هستند
در نهایه امامت اعمی
اینچنین در صلوة مسعودی
نزد مالک امامت فاسق
آن امامیکه زاد وش نیست
در ادای حروف از قرآن
گر کند جهد نیک عمر دراز
همچنین جهد آشکار نهفت
هست جائز نماز این انسان
نتوان شد باتفاق امام

حکم او را چگونه داری پیش
حکم مرد است نیز حکم او
مثل زن عورت است سرتاپا
گفت او را بفسد است نماز
گر ز قومش رود بجاے دگر
میرسد این سخن ز شیبانے
نرود هستند می بجاے دگر
گفت اندر کتاب قاضی خان
غیر فاحش بود کراهت با و
رفته شد عیب در اسلام
فارق فاسقان اماماند
متحمل چه را باین هستند
نزد مالک نبود د است روا
دیده و شد انچه شرح فرمودند
نیست جائز بقول آن جاذقه
نزد اصحاب اگر است هست
نتواند بکرد اگر انسان
روز و شب از طاقت استدبار
بار سستی نمی تواند گفت
لیک گفتند بزرگان جهان
این روایت ز عمدة الاسلام

ذکر کردند بزرگان سبل — گر کشید تنحنح ست رجل
پا کند وقف او بجای وصل — پا بسازد بجای وصل افضل
در فتاوای قاضی خان خبیر — گفت امامت نمی کند با خبر
لفظ لا ینبغی از تهذیب — از خلاصه نیز از ترغیب
هم باجرت امام بگرفتن — هم درینجا کراهیت گفتن
لیک فتوای عالمان ما — کره نبود درین زمان ما
جست فتوی یکی ز اهل یقین — از امام همام رکن الدین
گر نداوند امام در اسلام — چه بود فرض واجب ست کلام
سنت مستحب ندانند هم — گر امامت کند چنین آدم
هست جائز امامتش باری — گفت نے آن امام فرزانه
اشرف بندگی که هست نماز — وقت یکرنگی و محل راز
آن زمان با خدا که همراز اند — افضل قوم پیشوا سازند
چه مناسب جهول و بیادوست — پیشوا در محل راز او ست
صاحب خانه اذن ناکرده — کرد امامت گر پشمرده
این روایت ز شرح اوراد ست — از بزرگان دین خبر داد ست
اصل او ناست صاحب خانه — با امامت ز مرد بیگانه
نیست جائز بکودک و هم زنان — در نماز اقتدا کند مردان
از ائمه بلخ ز اهل حق — در تراویح سنت مطلق
گفت جائز امامت صبی — لیک قول مشایخ ما نے
نیز در نفل مطلق ست خلاف — در میان ائمه دل صاف
در جمیع نماز افتا — در نماز ... فساد جو و شمار

زین سبب که نوافل صبیان | هست دون از نوافل مردان
چونکه ویران کند نماز صبی | قول مجمع قضاش لازم نے
صاحب جرح سائل ست اگر | گر امامت چو باصحیح اگر
نیست جائز نماز صحت مرد | در جمیع کتابها آورد
در پس مستحاضه پاک زنان | گر کند اقتدا درست مدان
قائمی اقتدا بقاعد کرد | اقتدا ایش بود درست ای مرد
لیک قول محمد حق دین | غیر جائز بود علی التعیین
متوضی پس تیمم دار | اقتدا می کند جواز شمار
بخلاف محمد ابن حسن | غیر جائز بود برادر من
بوالمکارم بزرگ شرع نشان | گفت از مضمرات غیر آن
که بشرطیکه در وضو داران | نبود آب اگر جواز بدان
آب اگر هست در طهارت دار | نیست جائز بنزد هر سه یار
چون محمد امام شهد مقال | غیر جائز بگفت در هر حال
متیمم که با وضو داران | در جنازه کند امامت آن
در خلاصه ائمه دل صاف | گفت جائز بود بغیر خلاف
لابسه اقتدا بعاری کرد | اقتدا ایش درست فی ایهر
اقتدا کرد قاری با امی | بدرستی نماز جائز نے
ور کند اقتدا باخرس باز | گفت ائمه نبوده هست جواز
امی چون نماز را عجدان | می بخواندی نوشته قاضیخان
قاضی هم بحنیفه او تنها | می بخواند سے با نماز را تنها
نیست جائز نماز امی مرد | در هدایه صحیح ... کرد

نبود در نماز قاری آن ⁂ نیز جائز بگفت قاضی خان

اینچنین اقتدای امی کس ⁂ نادرست است گفت با اخرس

اخرس ار اقتدا بامی کرد ⁂ گفت باشد درست تشنه مرد

قومی از امی قومی از قاری ⁂ کرد با امی اقتدا یاری

بوحنیفه امام شرع نهاد ⁂ گفت باشد نماز جمله فساد

در هدایه ولیس هر دو قول ⁂ گفت از لطف خالق ذو الطول

در هدایه غیرها فرمود ⁂ کس توانا ست با رکوع و سجود

گر کند اقتدا بمومی این ⁂ غیر جائز بود علی التعیین

مومی با مومی اقتدا کر درست ⁂ اقتدایش درست آور درست

گرش مومی بود قاعد ⁂ مضطجع هست امام امی ساعد

اندرین حال اقتدای این ⁂ غیر جائز بود علی التعیین

نیست جائز امامت کران ⁂ شرح او را و کرده است بیان

کودکی شد امام با کودک ⁂ در هدایه جواز آن بیشک

در کتاب خلاصه مذکور است ⁂ نیز در چند نسخه مسطور است

گر ز خنثای مشکل است نسوان ⁂ جائز است گر شود امام زنان

کرد امامت بمثل خود خنثی ⁂ یا بمردان نبوده است روا

بصبی مراهق اسے درویش ⁂ جائز است اقتدا بمثل خویش

متنفل بمفترض شد امام ⁂ غیر جائز بود بقول تمام

مفترض گر بنفل خواننده ⁂ کرد امامت درست ای بنده

شخصی خوانده است فرض اگر ⁂ شخص دیگر بود بفرض دگر

گر کند اقتدا آنکس این ⁂ غیر جائز بود علی التعیین

همچو هر مومن از خدا خواهد
قول ترغیب کو زه پشت فیهان
در کتاب هدایه تبیین ست
مقتدی گر یکی ست چون برجا
یک نزد محمد آن شد مرد
راجعش نزد پاشنای امام
یک قول دو بزرگ عظام
گر بود سوی چپ و یا ورپس
مقتدی هر دو جا که باشد دو
از ابو یوسف آمده ست بیان
گفت صاحب هدایه آن اول
در میان دو مقتدی استاد
گفت صاحب خلاصه ظاهر
شرح اوراد را بود شیاک
از یمین امام باید خواست
زن اگر مقتدی ست کرد اعلام
مقتدی یک زن ست هم یک مرد
زن بپشت امام ایستد زین
گر یکی مرد یک صبی یک زن
ایستد از سوی راست بالغ کس
هر کجاهی که قوم باشد پیش

گر چنین گو بود اقتدا شاید
فی الاصح نا درست است آن
در نهایه و کافی هم این ست
از یمین امام خیزد در راست
مقتدی هر کجا که باشد فرد
تی نهد آن یکی در آن هنگام
خیزد از راستش هو الظاهر
جائز اما بود آن کس
پیش استد امام از این دو
گفت استد میان دو انسان
پیش استادنش بود افضل
گفت این فعل را مباحش پا
پیش استند زدو هو الظاهر
گر بود مقتدی یکی کودک
مرد بالغ چنانچه خیزد به راست
گفت می استد او به پشت امام
مرد را سوی راست باید کرد
این بود مذهب ائمه دین
اقتدا می کنند چیست سخن
از یسارش صبی و زن از پس
بی تخلف امام ایستد پیش

گر جماعت شوند زنان خود بی
در خلاصه بود اساءت آن
بجماعت اگر کنند تمام
در کتاب هدایه آورده
عائشه با زنان گشت امام
شرح اورا و نقل کرد چنان
هست مکروه انفراد امام
گفت مکروه زین سبب اصحاب
قوم اگر در مکان اعلی هست
از جوامع نوشته این ثقات
نیز در ظاهر الروایه آن
اینکه مکروه گفته اند کبار
ذکر کرده طحاوی آن شه مرد
قول دیگر ز بندگان نکو
قول دیگر بقدر گز آورد
نیست تنها درون طاق امام
پای در مسجد است لیک سجود
این روایت ز شارح اورا د
در صلوة فقیه مسعود است
بوده باشد چو امام تن
ز طحاوی چو شارح اورا د

با جماعت اگر کنند ادا
در هدایه کراهت است چنان
قعده گیرند در میانه امام
حضرت عائشه چنین کرده
گشته بوده در اول اسلام
نیز از جامع الصغیر خان
بمکان بلند از اقوام
او مشابه شود باهل کتاب
بوده باشد امام جای پست
نیز اندر بیان مکروهات
بخلاف طحاوی کرده بیان
بوده باشد بلند چه مقدار
او مقدر بود بقامت مرد
چون شود واقع امتیاز باو
بر همین اعتماد باید کرد
گر تو گفته عالمان عظام
گشت در طاق بد نخواهد بود
در بیان کراهت شد یاد
در بلندی امام قوم به پست
کرده نبود باتفاق سخن
کرده در باب امامت یاد

مانع اقتدا است چند اشیا
راه عامه و نیز جوی کلان
کس لباز و عبور زو اے تاج
بعضے سبے قنطره مثل آن
راه عامه چو عجله پا او بار
منع گفتند بعضے اہل عمل
ہر جگاہے ازین بود کمتر
در میان امام قوم اما
فرجه باشد اگر بقدر دو صف
قول دیگر بزرگان و بین
نبود امکان صف در و بستن
در صلاة فقیه دین مسعود
قدر یک صف کشاده هست چنان
هم درینجا نوشته اند سلف
بعد ازان قوم آن نماز بدید
نا روا شد نماز صف میان
شد نماز صف میانه فا و
یک سه شخص را ز صف میان
هست جائز نماز صف اخیر
نیز درین کتاب شیرین گو
از امام سرخسی شیکو حلی

میکند منع صف تا هم نما
چیست جوی کلان لبباز بیان
غیر ممکن بود لغیر علاج
نتواند عبور کرد انسان
برود منع اقتدا بشمار
اندران راه که برفت جمل
جائز است اقتدا کنند اگر
فرجه مانده است در صحرا
مانع اقتدا است گفت سلف
که دران فرجه که شد تعیین
هست جائز نماز او بے ظن
سخن عالمان تا این بود
نزد ما اقتدا درست مدان
بود آنجا امام با سه صف
جامه های صف میانه پلید
هم نماز صف سوم و بران
گو بیا قدر یک صف است کشاد
گر بود جای جامه پاک چنان
اوست دانشاده تر زما تقصیر
مانع اقتدا بود آن جو
گفت زور فجه ر و و در وسے

بروایات شرح جوے کلان
یعنی وقتیکه جست ازوی مرد
یا که پل حاجت آید اندر وی
پل اگر ساختند بر آن جو
هست بر پل یکے نماز گذار
گر دو کس هست حضرت یعقوب
سه کس استاده است اگر بر پل
گفت در ترغیب الصلوٰة سلف
لیک نزد محمد و نعمان
در کتاب خلاصه کرد آگاه
اتصال صفوف اگر بطریق
گر صفوف ست متصل بر راه
شرطش آن صف که بر طریق استاد
نزد محراب امام در مسجد
اقتدا کرد و شخصے از بیرون
گر بود اتصال با صفها
یعنی با شرط اتصال صفوف
هم ز شرح طحاوی در ترغیب
چه بود اندرون مسجد اگر
جائز ست اقتدای بیرون مرد
بین اقوام آدم بیرون
مانع اقتدا که باشد آن
که تکلف درو بباید کرد
این بود قول آن شریف ظلی
مانع اقتدا از دیگر سو
اینچنین نا روا بود ای یار
گفت تجویز بر خلاف وجوب
اقتدا جائز هست عند الکل
نزد بو یوسف ست و کس صف
صف بود است کم ز سه انسان
مانع اقتدا اگر دو آن راه
گر نشد مانع است بالتحقیق
اقتدا صحت ست فی اشباه
هست سه کس و یا ازو ست زیاد
بود اندر نماز اے عابد
گفت کنز العباد و این مضمون
بیقین اقتدای اوست روا
شد روا ورنه اقتدا موقوف
نقل ساز و ز بزرگان لبیب
صف چو پیوسته تا به پیش در
پس درین احتیاط باید کرد
خالی ماند که بگذرد گردون

[illegible]

نبود جائز اقتدای این — فتوی براین بود علی التعیین
گر اناز نماز گاه عید — هست جائز اگرچه هست بعید
گفت در روز عید چون علما — حکم مسجد بود محو طها
هم نوشتند عالمان سعید — خلق اگر در نماز گاه عید
بجماعت کنند فریضه ادا — حکم او می کنند چون صحرا
بین یک صف که از صفوف دگر — قدر گردون گذر بماند اگر
غیر جائز نوشته اند ساعت — اقتدای که کرده است آن صفت
شخصی بسطح مسجدی شد است — اقتدا با امام مسجد خواست
ور در مسجد بست اگر در بام — نشود اشتباه حال امام
شرح اورا و اقتدای آن — گفت فی قولهم درست بدان
نبود باز هم نماز تمام — نبود اشتباه حال امام
حال او اشتباه شد براین — اقتدا نادرست بالتعیین
در کتاب خلاصه آورده — در امامت چنین بیان کرده
خارج مسجدی دکانی هست — لیک با مسجد است او پیوست
خویشتن در همان دکان مردی — اقتدا با امام خود کردی
شد روا باشد اتصال صفوف — متصل نبود اقتدا موقوف
گفت تکبیر مقتدی با امام — بیشتر از امام کرد تمام
گفت ابوجعفر سخن نافع — الاصح عنده هم نشد شارع
مقتدی در رکوع امامش یافت — گفت تکبیر را کفا بشتافت
از ثنا و اسے خامیه شد یاد — آن شروعش لغیبه جائز باد
چونکه تکبیر اولین اسے خبر — که محلش قیام بود نه غیر

لم یسلم الامام للسہو صح الاقتداء والا فلا ۱۲ شرح زاہدی فساد تمت صلوۃ الامام فہو یتمہ ان شاء والحرف عن یمینہ والشاء الحرف عن یسارہ و ان شاء ذہب الی حوائجہ و ان شاء استقبل الناس بوجہہ اذا لم یکن بحذاء مصل سواء کان فی الصف الاول او الاٰخر والاستقبال الی المصلی مکروہ ۱۲ قطع شان کان منقطع القوم المعلی

گفت در آخر اسلام امام
آدمی اقتدا با وکرده
نبود جائز اقتدا اکنون
لیک بہر سجود سہو سلام
عمد سہو سلام یا نسیان
بنگر فصل مفسدات نماز
ہر کجا ہست مقیم باشد مرد
او دو رکعت که خوانده داد سلام
باقی مانده نماز خود را آن
فی الاصح درد وئی اخیر این مرد
این سخن در ہدایہ ہست آرد
در بیان قراءت آورده ست
یافت چون اول نماز ہمان
پس قراءت بلا اخفان کردن
گوئیا در پس امام ست آن
قول بعضی ست مثل مسبوق او
سجدهٔ سہو گشت لازم پس
مثل مسبوق ازین سبب باشد
چونکه فرض قراءت ای اکمل
حکم شد ہین حرمت منسوب
بشنو اکنون روایتی ست غریب

ہم علما نگفت آن ہنگام
علما در کتاب آورده
اینکه گفت السلام شد بیرون
داده است اقتدای او ست تمام
شود از بنده حکمہاے آن
گفته بودم نگفتم اینجا باز
اقتدا بر کسے مسافر کرد
دو ہی دیگر کند مقیم تمام
مثل مسبوق ادا کند و جان
بے قراءت اداش باید کرد
نیز کافی ولیلہا وارد
پس ہمین کس که اقتدا کرده است
اندرین دو ست لاحق این انسان
اہل فتوی حرام گفت ای تن
حرمت او ازین سبب میدان
پس قراءت کند چو درین دو
مثل مسبوق میکند آن کس
پس قراءت باو ادب باشد
گشت ادا در دو رکعت اول
احتیاط این بود نکردن خوب
شرح او را د گفت از تغیب

بمقیمین مسافرین آید امام
گر بعد از وے سلام خوانده دو
آنچه قوم مسافرند امام
لیک قوم مقیم بے شبهت
نکند نیت امامت اگر
شفع ثانی اگر بخواند او
در پس یا فاصله گذارد بود
بود جائز اقتدای آن
گفت بعد از سلام اگر این تن
شفع ثانی که ذمه را دارند
چونکه اینجا سفر بود بیقین
ما چه دانیم نیت آن یک
گر به نسیان بجسته ست امام
بمقیم اقتدا مسافر کرد
دوی او با متابعت شد چار
گوش کن در صلوة مسعودی
به مقیم اقتدا مسافر کرد
لیک بعد از خروج نیست روا
واجب ست بر امام بر این فرض
چار رکعت نماز فرضی را
بوده باشد کسے مسافر امام
نیست بار رکعت سوم چون او
گفت سازد متابعت به امام
نکند با امام تبعیت
گشت در دو او نماز سفر
در حق اوست تا فاد این دو
اقتدا گر و فرض خواندند
می نشد از این سبب ایشان
کرده امام نیت اقامت من
نیست لاحقانه بگذارند
شک بود نیت اقامت این
حکم ثابت نمی شود با شک
سازد این قوم خود نماز تمام
چار خوانند تبعیت این مرد
قطع در دو نمی کند این بار
قول سے عجیب فرموده
وقت اگر هست صحت ست امر
چونکه شد قعده اولین اینجا
زین سبب ناجواز کرده عرض
شفع اول مقیم کرد او را

در دوے آخر از مسافر مرد ... اقتدا اگر د غیر جائز کرد
چونکه در شفع ثانے آیت رب ... خواندنش بر مقیم راست ادب
در دو رکعت باین مسافر تن ... فرض هست از کلام حق خواندن
این قرات باین مقیم او هست ... مانع اقتدا ازین سبب است
اقتدا اگر و معترض بنده ... نیست جائز به نفل خوانده
گر قرات در اولین آن ... ترک گشته است از مقیم انسان
گر بخواند در آخرین نماز ... اقتدا اگر د این مسافر باز
نیست هم جائز اقتدای او ... با تو گویم دلیل هاے او
گشت قاضی در آخرین نماز ... ممتثل او ار ده او باز
از قراءت که خالی ماند این دو ... ناروا گفته اند ازین رو
گر دو گانه سه گانه هست نماز ... اندرین جا نوشته اند جواز
این همه وجه از مقیمین مرد ... بمسافر ننیمه وقت بکرد
در فتاوی کافے هم به یقین ... چون دلیل همین کنند تبیین
پیک بنوشت از دوگانه نماز ... از سه گانه هم او نه گفتی باز
گفت لیک از خروج فی شبهت ... فرض او چار رکعته به نیت
آنچه گفتند می کنم تقریر ... او ست وانچه شد به تمام تقصیر
در شریعت کسی مسافر کیست ... حکم ما ست نماز ایشان چیست
این مسائل اگر خدا خواهد ... در نماز مسافر آن آید
حکم مسبوق آنچنین لاحق ... زود آید در و کند خالق
بنگر آنکه زیر سر خشتند ... در کتاب خلاصه بنوشتند
چند فعل نماز گر امام ... ترک شد ترک می کنند اقوام

مسئله قال في خزانة الروايات ... لم يفعل الامام لم يفعلها القوم ... [illegible]

گر نخواند قنوت امام چنان / قوم هم میکنند ترک آن
نیز تکبیرهای هر دو عید / ترک شد قوم ترک باید دید
پا شود ترک قعدهٔ اولی / قوم هم میکنند ترک اورا
نیت سجده را اگر خواند / نکند سجده قوم هم ماند
انچنین کرده بود سهو امام / گر دو آنجا نماز خویش تمام
سجدهٔ سهو هم بجا آورد / قوم هم نیز ترک باید کرد
چند موضع بود امام اورا / گر کند قوم راست ترک اورا
سجده را اگر زیاد آورد / مقتدی تبعیت نباید کرد
گفت تکبیر عید امام زیاد / مقتدی بهوش سامع باد
از اقاویل حضرت اصحاب / نه بر آید به تبعیت در باب
از اقاویل شان بر آید وی / نشود تابع این شریعت طی
در نماز جنازه پنج گرفت / گفت تکبیر نیست تبعیت
قعدهٔ آخرش نشست امام / بعد ازان خاست ساهیا بر قیام
مقتدی در جلوس بنشیند / یعنی آنجا امام را بنشیند
گر نقید بسجدهٔ دیگر / نشد آنوقت بازگشت اگر
چون نشسته امام داد سلام / همره او کند نماز تمام
گر نقید بسجده گشت امام / مقتدی خود کند نماز تمام
گر نه بنشست امام در چارم / خلیست سهوا برکعت پنجم
تشهد شود مقید این / باز بر سلام بالتعیین
گر مقید بسجده گشت امام / گفت فاسد شود نماز تمام
چند اشیاست گر امام نساخت / مقتدی بایدش باو پرداخت

او بہ تکبیر افتتاح و دو دست
گر نخواند ثنائے سنت امام
لیک در فاتحہ و در سورہ
ترک تکبیر انتقال از ان
ترک تسبیح گر بکرد امام
سمع اللہ گر نگوید آن
التحیات اگر از و ماند
ماندہ باشد سلام اگر ز امام
ترک تکبیر کرد در تشریق
مقتدی کے و در رکوع و سجود
کرد آنہم امام رفع ہمہ
ہر ترک وہم شارح اوراد
نزد بعضے عالمان عظام
چونکہ تسبیح گفتنش سہ بار
لیک قول صحیح این ہنگام
چونکہ تسبیح سنت ست یقین
نیز این شارح طریق نورد
التحیات مقتدی می خواند
چیست بار کعت ثالثہ امام
ہمچنین سنت در چہار نماز
این تشہد نکردہ بود تمام

گر نہ بر داشت مقتدی ہم راست
قوم لیکن ثنا کنند تمام
شدہ است اختلاف مشہور
گر بشود گوید مقتدیان
قوم تسبیح گوید آن ہنگام
می بگوید ولیک مقتدیان
بار رسد تسبیحہ قوم مے خواند
قوم در آن محل و بند و سلام
قوم مے گوید بالتحقیق
یعنی تسبیح سہ نگفتہ بود
مقتدی چون کند بباز نجیر
کرد از خانیہ ذخیرہ یاد
گفت تسبیح را کنند تمام
فرض باشد بنزد بعضے بار
میباشد او متابعت با امام
ہست واجب متابعت یقین
از کبیرے و خانیہ آورد
پارہ خواند پارہ او ماند
خیز و این مقتدی بکردہ تمام
مقتدی بود در تشہد باز
داد آن امام خویش سلام

پس دراخته نشد این | سے بگوید سلام بالتعیین
گر نکرده بود درود تمام | بیسار بہر امام سلام
ہم ز وجوات ماند چون انسیت | بایستی تمام تعیین ست
چون موذن اذان اقامت را | کہ بگیرد امام قوم آنجا
پس ثواب اذان اقامت بین | بتفاصیل گشت در تبیین
گر بصلات ست مقتدی است پیر | گوید او در کہ امام دم تکبیر
بتفاصیل در صفات نماز | گفتہ بودم نہ گفتم اینجا باز
منفرد ہست با امام انسان | فرض واجب ز خواندن قرآن
سنت مستحب و غیر آن | واجب سکوت مقتدیان
در بیان قراءت آوردیم | باز اینجا بیانش نکردیم
در محل قراءت آید کس | اقتدا کرد با امامش پس
گر امامش کند قراءت پست | خواند این کس ثنا کہ سنت ہست
ور امامش بلند مے خواند | بیقین خواندن ثنا ماند
چونکہ اینجا شنیدن قرآن | ہست لازم بہ مقتدی انسان
مے شد الصلوة الخفا فے ثنی | بنوشتند ہمچنین فتوے
گر بود در دم رکوع امام | اقتدا کرد شخصے آن ہنگام
گفت تکبیر قائما آن کس | بے توقف کند رکوعش پس
پس بماند ثنا علی التعیین | مشتغل می شود بہ تسبیح این
نقل کنز العباد شد ز انصاف | این سخن را صحیح کرد حساب
در صلوة فقیہ دین مسعود | در نماز سے امام را کہ بود
اقتدا کرد آوے آنجا | گفتہ تکبیر مے بگفت ثنا

هم نکرده رکوع آن هنگام / سر بر آورد از رکوع امام

پس همین رکعتی که آمد آن / نزد ما دریافت آن انسان

چونکه در این رکوع ای عباد / با امامش مشارکت نفتاد

نهر کشف الغطا و تعیین کرد / از کتاب ذخیره نقل آورد

لیک اندر رکوع پشت این / تسویه یافت گشت بالتعیین

گرچه تسبیح گفته نتواند / یافت این رکعت او چنین داند

پیش آن دم امام رفع سر / از رکوعش نکرده بود اگر

پیش از تسویه پشت اگر / کرده باشد امام رفع سر

کرد آنگه رکوع بی‌شبهت / نزد بعضی نیافت آن رکعت

در صلوة ثلثه مسعود وست / از ائمه چنانچه فرمود ست

در قعود و سجود بود امام / اقتدا کرد شخصی آن هنگام

چون شمار سجود اندر او باقی / نزد بعضی ائمه تا واسی

این قعود و سجود نی محسوب / که درین دم سجود اندر او خوب

نزد یک چند تا اسان عظام / هست واجب متابعت با امام

از برای اقتداست واجب / ترک سنت به است ای صاحب

در محل قعود امام که هست / اقتدا کرد آدمی به نشست

گر نشست نساخته آغاز / پیشوا خیسته و بخیزد باز

التحیات کرده بود سحر / تحیت هر باقی امام اگر

نزد بعضی متابعت سازد / التحیات اگرچه آغازد

چونکه فرض است او درین هنگام / هست واجب متابعت با امام

نزد یک پاره در دو سه تا عام / التحیات را بکرد تمام

هست یک ذکر چون تشهد بس — تا کنند قطع ذکر اینجا کس
هر که دارد ز آخرت اندیش — سر نبردارد از امامش پیش
پیش برداشت سر اگر ز امام — گفته بی شبهه بهترین انام
روز محشر که او برانگیزد — سر او چون حمار بر خیزد
زینهار ای برادران زنهار — توبه ساز پد از همین کردار
سر که فاضلترین اعضا است — چون سر خر شدن چه رسواست
سر که برداشت دید آن هنگام — سر بسجده بود هنوز امام
سخن عالمان عقبی پیش — باز بنهد بسجده راس خویش
چون خطا کرد بر خطا بودن — نیز آن هم خطا بود بی ظن
نیز فرمود شارح اوراد — سجده تا دو سجده کرد زیاد
گر بسهو آ بود نماز او — که باجماع غیر فاسد گو
عمد آ او ساخته بود هرگاه — گفت نزد جمهور ست تباه
آنچه گفتند بزرگان دین — یعنی قول صحیح باشد این
در خلاصه و غیر با فرمود — مقتدی از رکوع خواه سجود
پیش برداشت راس خود ز امام — باز گردد چنانچه گشت اعلام
بازگشتن ز جمهور تبعیت — نشود در رکوع بی شبهت
در صلوة قبیه مسعود است — بسند با حدیث فرمود است
گفت پیغمبر صغار و کبار — پنج انواع شد نماز گزار
هر یکی را نصیبه افتاد — هر یکی را ثواب حق هفتاد
هر یکی پنجه است یا بیست — شد یکی یک ثواب را شایست
هر یکی هیچ نی ثواب این — کیست این شخصها بکن تعیین

یعنی پیشتاه مر امام نماز ‌‌ هست پنجاه با موذن باز

آنکه سازد متابعت به امام ‌‌ بیست حصه ثواب اوست تمام

به امامش موافقت چون کرد ‌‌ می بود یک ثواب با این مرد

چیست بر گو موافقت به امام ‌‌ تا که فهمند این سخن را عام

با امامش بجا بر این آرد هم ‌‌ سر فرود آورد و بر آرد هم

با امامش مخالفت چون کرد ‌‌ هیچ نبود ثواب با این مرد

یعنی پیش از امام که دارد ‌‌ سر بر آرد و یا فرود آرد

نیز اندر صلوة مسعودی ‌‌ گوییم آنچه ائمه فرمودی

در نماز چهارگانه که هست ‌‌ چون دو رکعت امام خواند نشست

مقتدیها بساختند گمان ‌‌ نشسته امام از نسیان

نیست یا رکعت ثلث آنها ‌‌ بعد دانسته از خود است خطا

باز کردند آنچه کرده تمام ‌‌ میکنندش متابعت به امام

چون دو واجب که مانده است ازینها ‌‌ باز کردند آن سلامها

یک به تبعیت امام خویش ‌‌ واجب دیگر است قعدهٔ پیش

در نماز فریضه در هر جای ‌‌ چون شود ترک قعدهٔ اولی

او که بعد از قیام سازد وی ‌‌ قعدهٔ اولش شده زو ترک

باز گشتنی شود به یقین ‌‌ در همه حالها مگر در این

بنوشته است شارح اوراد ‌‌ ساخته در میان مسجد باد

گفت ائمه دین صف اول ‌‌ در جمیع صفوف هست افضل

هم ز ثالث زیاده تر ثانی ‌‌ بمراتب چنین بود دانی

هر چه به هست در صف اوسط ‌‌ صف ثانی است متصل اما

گفت ابولیث آن شریعت طی
نبود جائز انتظار آن
بزرگانی که گفته اند لا باس
نیک کرد آنجا بو حنیفه خبر
نیست کاری بهر عبادتهاست
در خلاصه ز ظهر خفتن شام
می نخیزد و زبهر سنت زود
می شود منحرف ولی زانجا
باشود منحرف بسوی یمین
گر نخواهد بود بهیت همان
نبود بعد او تطوع اگر
گشت فارغ نشست مستقبل
گر شود ذاهب اختیار اوست
هر جگاهی نشست در محراب
چون نشیند بقوم سازد او
هست مسبوق گردوش اما
در فتاوی قاضی کرد اعلام
مستحب است که چنین انسان
گفت بیانی قبله ای عاقل
در غیبه نوشته اند سلف
روی برسوی او که گرد اند

اگر آینده را شناسد وی
گر نه نشناخت غیر باس بدان
سخن هر یکی بدیده راس
نیست آن قول انتظا ...
بهترین جمیع طاعتهاست
گشت فارغ دران زمان که امام
کرد المکث قاعدا فهو
سوی یمنی شود و یا یسری
از مکانی که فرض خواند کس
میگذارد تطوعش را آن
یعنی چون با او یا دیگر
گرچه المکث گفت در منزل
ور نشیند الی طلوع نکوست
تا طلوع ذکا کشید ثواب
نیست مسبوق اگر خدای او
سوی بینای خویش یا یسری
چون بشد فارغ از نماز امام
گردوش یا همین قبله آن
هست بیشک یسار مستقبل
نیست مسبوق اگرچه آخر صف
او کراهت بود یقین داند

این چنین در صلوة مسعودی / زابن عباس نقل فرمودی

چون نمازش امام برخواند / رو در سوی خلق گرداند

کردنبان امام قوم اگر / قوم با چیزے می کنند خبر

هر نمازے کہ کس ادا سازد / بعد فارغ شدن دعا سازد

در دعا گفت شارح اوراد / در بیان دعا کہ کرده یاد

در دعا هر دو دست بردارد / یعنی آن هر دو دست کہ دارد

دستها تا بذاے صدر آرد / قوے تا منکبین بردارد

قول بعضے ز صاحبان عمل / تا نمایند پیش هر دو بغل

باطن کف کند بسوے سما / ضم با دست کرده با اخری

هم دل خویش را کند حاضر / بین دو دستها نموشو و خاطر

موقنًا بالاجابة آنجا / میکند با خداے خویش دعا

رو بسوے سما نباید کرد / تسمیه گوید و درود این مرد

بین جهر مخافت ازاین باد / می بسازد دعا براد ز سعد

تضرع دعا کند تکرار / اوسطش پنج اکملش هفت بار

از دعا گشت فارغ ای خوش ذات / باز گوید علی النبی صلوات

در ذخیره کتاب استحسان / گفت اصل دعا بود پنهان

نیز در فصل و ترشد تبیین / بعد ازین در هدایه است چنین

در صفات نماز گفت آنجا / چون دعائی بناست جهرتا

نیز در کافی ست و در عیدان / گفت اصل دعا کند پنهان

این چنین در خزانة المفتین / آخر بیانی فصل سنت بین

در کتب زین سخن بود بسیار / عدد او برون ز تحت شمار

علما شد کثیر بے اشباه ۔ بدرستی نماز گشت تباه
یا که هر عضو در محل وضو ۔ گر دعاهاے او بخواند او
بخطا خواندش اگر یابے ۔ اتفاقاً بناش جایز نے
ور بخواند درست این جا هم ۔ شده است اختلاف اهل کرم
در قیامش حدث رسد یا پس ۔ از برای بنا رود زان پس
خواند این آیتے اگر قرآن ۔ گفت اینجا نماز از و ویران
چونکه رکنے بلا طهارت خواند ۔ از بنا ساختن ازین رو ماند
او که در وقت آمدن خواند ۔ نیز اینجا بنا نه بتواند
چونکه رکنے نماز این انسان ۔ میگذارد چنانچه راه و دوان
آنچه در این کتاب تعیین ست ۔ در خلاصه و غیرها اینست
استناف افضل ست نزد ما ۔ شافعی گفت اصل نیست روا
پس بکن استناف ای عاقل ۔ چونکه کار بنا بود مشکل
گفت ابوحفص امام با تقوی ۔ به بنا ساختن دهم فتوی
لیک خودهاے کنیم عمل ۔ در همه حال استناف افضل
بیخبر شد ز احتلام چو او ۔ یا که خود خواب رفت ازین کو
در هدایه و غیرها آورد ۔ نتواند بنا و را بنا کرد
قنیه نیز ای شریعت طی ۔ هست همچون کلام قاطع وی
نیز در قاضی خان شیرین گو ۔ هست در باب ناقضات وضو
نائم از راکع ست ساجد یا ز ۔ خواب نبود حدث درون نماز
دیگر او متکی ست مضطجع ست ۔ بوضو این بنا ممتنع است
هست این اضطجاع بر تو عین ۔ غالبه ساخت خواب به تعیین

بعد از ان مضطجع کند خواب
گر وسبقت حدث درون نماز
مضطجع شد بعمد درین حال
کرده بودیم قبل ازین اگه
گر امام ست او بجای خویش
نیز کنز العباد زین اوصاف
با امامت هر آن کسی شاید
نیست نزد امام جز یک مرد
هست این مرد امام نفس خویش
هم بگو در محل استخلاف
دانش گیرد و کشد با پیش
بود اندر روات اربع امام
با امام آن زمان حدث برسید
این نداند که چند را خوانده است
چار رکعت بخواند این آدم
احتیاطاً وی اینچنین خواند
در هدایه نوشته اند چنان
دید بیرون شده ز مسجد حال
لیک بیرون نگشته بند باز
وز محمد امام نیک جمال
بوده باشد اگر امام این مرد
این بجای همان کس ست حساب
او وضو می کند بنا هم باز
می بسازد وضو و استقبال
مصلی حدث رسد ناگه
وقت رفتن کند کسی را پیش
گفت اندر بیان استخلاف
آنچنان کس خلیفه بباید
چون حدث بر امام سبقت کرد
گرچه نکشد امام امام پیش
می باشد مرد را چه اوصاف
مردی از مقتدی بجای خویش
اقتدا کرد شخصی آن هنگام
هم همین شخص را به پیش کشید
چند از رکعتش بقی مانده ست
می نشیند بکل رکعت هم
رکعتی هم باو سجی ماند
در گمان شد حدث رسید آن
این حدث نیست سازد استقبال
نیست حادث بنا کند بنماز
میکند هر دو حال استقبال
بگمان حدث خلیفه کرد

بعد و انار حدث نبود ست این — گشت فاسد نماز بالیقین
علی شد کشیر بی عذر او — فاسد پیش از این سبب برگو
صاحب کافی گفته آن شه مرد — بگمان حدث خلیفه کرد
گرچه در مسجد ست این انسان — به یقین دان نماز شد ویران
این چنین در صلوٰة مسعودی — ور او ایل بباب فرمودی
ور گمان حدث خلیفه کرد — بعد و انار حدث نه است این مرد
باتفاق ائمه دین ست — این خلیفه که کرد نیست درست
بزرگانی که زیر سه نشستند — در کتاب هدایه بنوشتند
ور گمان شد که بی وضو ست آن — پس بکرد انصراف این انسان
گرچه بیرون نشد ز مسجد او — گشت فاسد نماز او برگو
انچنین در فتاوی کافی — بیک تعیین کند ز دل صافی
تیمم اگر بدید سراب — منصرف گشت باگمان آب
یا بجامه بدید رنگی چون — منصرف گشت باگمان خون
مسح موزه باگمانی گشت — مدت مسح او مگر نگذشت
چون شود منصرف درین احوال — میکند با نماز استقبال
گرچه در مسجد ست چون این مرد — پس بنا بر نماز نتوان کرد
گر بخواند نماز در صحرا — بگمان حدث رود زانجا
بعد و اند حدث نبود است آن — در جماعت بود همین انسان
پس مکان صفوف در صحرا — به یقین حکم مسجد است او را
گر رود پیش حد ستره آن — زو تجاوز کند بنا نتوان
نبود ستره اگر در پیش — پس بقدر صفوف خلف خویش

گر بود منصرف ز هر یک سو | قدر آن موضع سجود او
یعنی از این حد و گر بگذشت | پر یقین آن نماز فاسد گشت
گر نگذشته است از اینها | می توان کرد با نماز بنا
هم درین فصل شارح اوراد | می کند از کتاب ثانیه یاد
در نمازے امام برد گمان | آن گمان که حدث رسید بآن
پس خلیفه بکرد مرد سوا | شد ز مسجد برون ز بهر بنا
بعد بیرون شدن همین انسان | واندر این که حدث نبود ست آن
نے الصحیح این نماز این مجموع | گشت فاسد نماز وے ممنوع
نیز در این کتاب کرد اعلام | گر بطالب بود بقول امام
نیست اینجا جواز استخلاف | قولهائے ائمه دل صاف
چونکه بعد از حدث بدین انسان | بود جائز خلیفه کردن آن
نیز از وجع بطن غیر او | گر خلیفه کند جواز مگو
نیز با این سبب که کرد اعلام | گشت عاجز اگر کسے بقیام
گر از این وجه قاعداً خواند | نیز جائز بود بیقین داند
بعد امامے حدث رسید اگر | ماند بر جائے خویش مرد دگر
هم ز مسجد نگشته خارج امام | یا حدث کرد یا بکرد کلام
و گر کردند عالمان خبر | این ضرر بر وے نیست نه بر غیر
در صلوة فقیه کرد اعلام | خطبه چون خطیب کرد تمام
چون بیامد فقیه در از منبر | اندر آن دم حدث رسید اگر
خطبه نشنیده را خلیفه کرد | نیست جائز خلافت آن مرد
گشت محدث پس از شروع نماز | خطبه نشنیده شد نماز جواز

این چنین فرمود آخر این باب ذکر کرده در آن شریف کتاب
در نماز عیدش رسید بدن میتواند حدث او بنا کردن
لیک اندر طهارت ایشان اختلاف است از عمل ایشان
زاید افتد سر او بشاید قدر حاجت چه چند سر بگشاید
غسل هر عضو را که میگوید زود او را بشوید و بپوشد
دست در زیر پیرهن اندازد سر بگشاید و مسح سر سازد
شیخ الاسلام لیک میگوید دست در آستین فرو شوید
شوید پیشش پا پاش ورا زین سبب گفت آن نکو کردار
گویا در نماز هست چنان تا نگاه و گشاده عورت آن
بر زبان که بناست مشکل تر نیکتر این که خود اندیشد از سر
زان گمان شد که حدیث بر سر از همین وجه روی گرداند
نگذشته بود ز جای نماز گر بنا بر نماز کرد و جواز
گر ز جای نماز گشت جدا نتوان کرد بر نماز بنا
قول بعضی موید است باید ـے بود حکم خانه چون مسجد
ظاهر قول خانه چون صحراست پس همین قول بزرگان ماست
نیز مذکور شد ز روی کتاب کرد تعیین در اول این باب
سخن بزرگان صاحب فیض روی کردند با گمان حیض
بعد پاکی او شود معلوم هست اینجا بنای او معدوم
در کتاب هدایه باجمله این در همین باب می کند تعیین
چون معطل نکرده بود سلام التحیات کرده بود تمام
اندرین دم حدث رسید باو میکند از برای سلام وضو

ر دو انما یجوز ذلک اذا کان حافظ القرآن الا انه یحفظ یحصل او حروف او تصحیحت علیه القراءة فاما اذا لم یکن القرآن بحیث لا یحفظ شیئا سوی الاستقبال فهذا عند ابی حنیفة ر د فالاستخلاف الافضل الحدث ۱۲ کبل تمها العجز قراءة کالاسبی یوم اقامة فیما دون ۱۲ بحر الفائدة سخا الاستخلاف

آنچه در این کتاب کردی یاد · هم نوشته است شارح اوراد
نقل کرد از ذخیره گر با امام · وا ز مسبوق اگر بسهو سلام
مسح ساهی و دو دست خود [illegible] · به یقین باشد تبه نماز او
از فتاوی حجه است تمام · تا نه بد هیچ جا بنین سلام
هیچ چیزی باقی نماند ز خویش · یعنی مسبوق مرد بیناک اندیش
در خطا اسیختیز داد و بقیه سلام · تا نشود فارغ از سلام امام
خوفش داد و اگر کسی آگه · مدتی مسح بگذرد و ناگه
صاحب جیح سائل تیمم · خائف است از خروج وقت او نیز
یا مصلی تیمم است اگر · خائف است از خروج وقت اگر
یا مصلی جمعه باشد کس · خائف است از طلوع شمس بس
یا مصلی کسی است در دو عید · نیز از فوت وقت او [illegible]
از همین جا که تعیین است · تا تشهد امام اگر نشست
نشود منتظر درین هنگام · یعنی مسبوق با فراغ امام
شرح اوراد را نشده است بیان · یعنی در باب تشهد آن
ذکر کردند بزرگان کرام · قعدهٔ آخرین نشست امام
مرد مسبوق چون کند در آن · گفت از جامع المضمرات بیان
چون تشهد او کند این مرد · نزد بعضی سکوت باید کرد
همه بر این جا القبول بعضی با · التحیات را کند تکرار
نیز آن صحیح گفت اما · خواند این آدمی درود و دعا
در کتاب خلاصه بنوشته · التحیات خواند آهسته
تا امام آن زمان سلام کند · التحیات این تمام کند

گفت این هم باشد صحیح باشد این
بازگویم مؤید این چه نو
سجده‌ای سهوش رسید اگر
بعد دوم امام باز آرد
گشت فاسد نماز هر دو امام
سجده‌ای سهوش چه سبقت کرد
چون ز مسجد قدم برون بنهاد
بشد او حکم منفرد آن گاه
لیک در مسجد این قضا شد یاد
چونکه در مسجد است تا با امام
نیز در قاضی خان بکرد خبر
کرد مسبوق سهو با همراه
سهو واجب نبوده است امام
زهد قول بزرگان راه
سهو تا داشتن بدان او
بوالمکارم بزرگ راه نما
گرچه وا ند بنود سهو او
فتوی این گفت زین معنی
گر خلیفه نشد جایش امام
شد خلیفه اگر کسی تا دان
این چنین در طریقه ارشاد

در فتاوی قاضی همچون این
در فتاوی قاضی خان بنگر
چون خلیفه بکرد مرد دگر
قبل از این ذمه را قضا دارد
هم بشد نماز قوم تمام
پس بجایش کشید دیگر مرد
رسد آنجا قضای او بر یاد
گشت تنها نماز و هست تباه
گشت آنجا نماز جمله فساد
گو بیا قوم خویش راست امام
سجده سهو کرد امام اگر
لیک از بعد او که گشت آنگاه
شد تخلف ز بزرگان کرام
گشت مسبوق را نماز تباه
گفت فی قولهم فساد گو
از عتابیه ذکر کرد اما
نیست تقیید فتوی بر این گو
از متأخرین بود بعضی
باد آنجا خلیفه مرد تمام
می‌شود ضامن مسلمانان
خلفا کامل مکمل باد

همه آن کتاب را بنوشت — پاے تا سر همه بپایش نوشت

زین کتاب از ان کتاب او — متفاوت نگشت یک سر مو

فرقے گشت با سماع آن — زنده شد باز حضرت نعمان

در جهان هر کتاب هست او دوست — همه با خود او کتاب او بست

داشت نعمان حنیفه چون وے — تا نیار از فراغ عالم حے

در بیان سجدهٔ سهو

در فتاوے فقه بوالیث او — ذکر کرده بزرگان نکو

ترک واجب بود ز شخصے پس — گر بود عمداً حرام است آن کس

آن نماز وی هست به نقصان — مبتدع بود و هست باطل آن

سهو باشد سجود سهو آرد — نقص او این سجود سهو بردارد

در صلوة فقیه مسعود هست — از وجوب نماز فرض هست

ترک واجب بعمد شد زان پس — گرچه سازد سجود سهو آن کس

یعنی نقص نماز بے اشتباه — نیکی نه و نیز بزرگ گناه

موضعے را که سهو واجب هست — او کرده در آخر نماز نشست

التحیات را کرد تمام — صاحب مختصر که دارد اعلام

بعد ازو چون سلام وا کس — میکند سجدتین از ان پس

شرح اوراد ابو د مذکور — سرزکاتے همین بود مشهور

میکند از محیط هم تعیین — عامهٔ بزرگان بود بر این

گفته شیخ امام خواهر زاده — به وجوب اگر سلام بداد

سجدهٔ سهو لیک نتوان کرد — از ذخیره هم این چنین آورد

در هدایه ولے صحیح کلام — کند این سجده را پس از دو سلام

ما یجوز به الصلوٰة که هست
پست را با بلند آن مقدار
در همین باب شارح اوراد
جهر سازد امام اگر در پست
خواه خواند قلیل خواه کثیر
هست در ظاهر الروایة این
در خلاصه است اعتبار برین
در هدایه چنانچه فسر بوده
هر جا که مصلی تنها هست
لیک اندر خلاف فرموده است
در نمازی که پست خواندن بود
منفرد در نماز جهر که هست
هست در فصل واجبات نماز
منفرد مجبر کرد در اتفاق
گفت در کافی در نماز چهار
منفرد جای پست جهر نمود
گفت در قاضی خان شود در ظن
جهر شد یا بسیار هم چنان امام
بو سلیمان امام دین فرمود
نیز کنند این را در این باب
ساهیا شخصی جهر کرد ثنا

آن جهر را بجز اند کرد در پست
خوانده باشد سجود سهو شمار
میکنند از کتاب خزانه یاد
هست خواند و با بجهر که هست
سجده لازم بود بسبب تقدیر
آنچه در خزانه گرست تعیین
کرد شمس الائمه حق دین
در نوادر سخن همین بوده
او مخیر بود بجهر و پست
که مصلی که منفرد بوده است
هم بار پست خواندنش فرمود
خواه خواند بلند خواهی پست
گفت در جامع البساتین بار
در محیط است منفرد مسبوق اما
شد مخیر بجهر یا اسرار
نکنند از برای سهو سجود
گر کسی منفرد امام من
مثل او جهر کرد آن هنگام
لازم است از برای سهو سجود
لقلها میکنند چند کتاب
سجده سهو نیست در این جا

با تشهد بهر سهو جهت کرد — سجده سهو نیست با این مرد

تسبیحات رکوع نیست سجود — در شریعت که نرم خواندن بود

خوانده باشد بلند بر نسیان — سجده سهو نیست بر آن سان

سمع الله در نماز امام — گفتن او چه واجب بود دوام

سهوا این را امام خفته کرد — سجده سهو نیست بر این مرد

آنچه در ترک سنتی ز سنن — نیست بر این سجود سهو آن سن

ساهیا ترک واجبی دارد — شک نباشد سجود سهو آرد

گفته بودیم واجبات نماز — در مقامش بگفتم این جا باز

آنچه کنز العباد در شرح کرد — گویم از لطف کردگار فرد

از ظهیریه است بی شبهت — در دو اول که در یکی رکعت

فاتحه را بخواند پی در پی — سجده سهو واجب است بروی

فاتحه خواند بعد او سوره — باز این فاتحه مذکوره

سجده سهو نیست در این با — گفت چون سوره طویل شما

هست قولی سجود لازم دان — همچنان نیز گفت قاضی خان

گر مصلی ز فاتحه اکثر — خواند سهوا اعاده کرد اگر

ثانیه راست گو بیا این بار — فاتحه را بخوانده است دو بار

از ظهیریه کرده است خبر — خوانده بودی ز فاتحه اکثر

باقیش را کند فراموش او — سجده سهو غیر واجب گو

ماند اکثر سجود لازم دان — منفرد یا امام باشد آن

گفت در جامع الصغیر خان — نیست در ساهی این سبب چنان

در دوئی اولین که مذکوره — فاتحه ترک گشت یا سوره

[illegible]

اگر چه چیزی از فاتحه اول
و یا ده شد در صلوٰة مسعودی
فاتحه ترک گشت یا سوره
در دو آخر قضا کند یانی
ظاهر مذهب امام اعظم رح
میکند سوره را قضا خوانی
در دو آخر که سوره کرد قضا
لیک جهلش که هست تعیین است
نزد بعضی امام دولت مند
لیک در ظاهر الروایه او
فاتحه سنت است در این جا
پس همین سنت که می آریم
چون که در رکن جهر هم اخفا
سوره با فاتحه نشد چون ضم
باتفاق ائمه اجمل
چون سر انداخته شود نماز
چون دعای قنوت اگر ماند
لیک از سر این نگردد باز
آن رکوعی که کرد قبل از این
چون رکوع است فرض او واجب
سوره با فاتحه بکرد ضم

سجده سهو با اداست اجمل
در دو اول که خواند لی بودی
گفت در آن کتاب مشهوره
شده هست اختلاف نادرستی
مثل استاد خود محمد هم
لیک گفتند فاتحه ترا سی
جهلش اخفاست باز خوان اخفا
اختلاف مشایخ دین است
فاتحه نیست با دو سوره بلند
گفت خواند بلند در هر دو
خواندن سوره واجب است بما
تبع واجب یقین دایم
نیز در شرح گفته اند علما
باز گشت اند رکوع این دوم
آن رکوعی که کرده بود اول
بعد خواندن رکوع سازد باز
ماندنش در رکوع اگر داند
گشته باشد قضا نیست تمام
بر نه انداز دوش علی التعیین
بر نه انداز دوش در و واجب
که بگوئی که واجب است ادا هم

ثان قرار [illegible] سوره [illegible] رکوع [illegible] صلوٰة [illegible] سجدة السهو [illegible] القنوت [illegible] صلوٰة [illegible] رکوع [illegible] القنوت [illegible]

حضرت شیخ حسین تفتیش — کرد در جامع البساتین تفتیش

او ز دستور محیط کرد بیان — اندر بیان جمع لفظ عید آن

خواند این جا جمع قرآن را — بعد خواندن شود فرض ادا

آنچه در جامع البساتین هست — نیز در شرح شمس الدین هست

بزرگی بهر شارح او را — کرد در نسخه شر تفتیش یاد

در محل قیام اگر انسان — پیشتر از قرائت قرآن

گر تشهد بخواند سهواً او — سجده سهو واجب است گو

چون که باشد بنیت ثنا — سجده سهو نیست در این جا

آنچه در این کتاب تعیین هست — در کتاب خلاصه هم این است

نیز بنوشت شارح او را — کرد از شیخ و سراجیه یاد

آیتی خوانده است از قرآن — در رکوع و سجود این انسان

سجده سهو آرد این آدم — خوانده باشد چو در تشهد هم

گر تشهد چو در رکوع و سجود — خواند الا نه سهو نه فرمود

گفت در سجده تسبیحات رکوع — یا بود عکس سهو این ممنوع

در کتاب خلاصه هم تعیین — ترک شد گر ثنا و یا تامین

نیز در افتتاح رفع یدین — ترک شد هم چه تکبیر عیدین

تکبیرات رکوع نیز سجود — تسبیحاتی که اندرین دو بود

ترک کرد تعوذ او ناگاه — یا ز کس ترک گشت بسم الله

گشت تسبیح ترک یا تحمید — سجده با این همه نباید دید

شرح او را کرده است بیان — یعنی از جامع الصغیر خان

سجده یا رکوع گشت زیاد — سجده سهو بر اینها باد

گر بقیه سجده شد زان پس — گشت باطل فریضه آن کس
نفل گردید فرض او زین باب — یعنی در مذهب دو بزرگوار
ور نشد پنجم آن کامل — گفت اصل نماز شد باطل
ضم کند رکعتی دگر با اینش — که نکرد و هست نیت بر وی چیز
ششمی نیز نشسته بود در چاریم — خامسه سهو اگر رکعت ششم
گر بقیه سجده کرد دیگر — نشسته ساهی نگشت هست اگر
یا نشسته شد و سلام کند — آن سلامش نه در قیام کند
گر بقیه سجده گشت آن کس — ببایدش ضم سها و سه زان پس
فرض او شد تمام با تحسین — می‌شود تا فله دو رکعت این
در اخیرش بقول استحسان — سجده سهو آورد انسان
این دو رکعت نه سنت پیشین — نیست محسوب هم صحیحست این
آنکه بنشسته بود در چارم — خامسه سهو آید رکعت ششم
پیش از سجده بازگشت نشست — آنچه در شرح شمس دین که هست
باز خواند تشهد او یا سفی — اختلاف مصنفین ما سفی
گفت از تحفه آن محب ودود — می کند زبرای سهو سجود
در خلاصه هدایه عینی هما — سجده سهو را بگفت ابا
قعده اول است یا ثانی — چون تشهد سهو شد ثانی
در هدایه نوشته اند صحیح — سجده لازم بود بقول صحیح
نیز کنز العباد در این باب — می‌کند نقلها ز چند کتاب
آنچه او گفت ما بیان سازیم — سخن شرع در بیان سازیم
ترک شد بعضی از تشهد هم — سجده لازم بود باین دم

یعنی این وقت نیز ساقط وان — از نماز وی چنانچه گشت بیان
بعضی سهو سجود سهو بکرد — بعد از آن باز سهو دیگر کرد
از سراجیه هست اخبار — نیست بر وی سجود سهو این بار
فاتحه در آخرین دو بار — خواند در رکعتی مصلی یا
سوره خواند بغیر فاتحه هم — ذکر کرد از نصاب این اعلم
سجده سهو غیر لازم دار — بر همین فتوی است هم مختار
یا کسی در دو آخر مثبوت — چیزی در وی نخوانده گر سکوت
نبود سهو بر همین لسان — کرد هم یک روایت از نعمان
لیک در خانیه است یک سجود — وعلیه اعتماد خواهد بود
سهو سازد اگر کسی موتم — سجده لازم نشد باین او هم
سهو لازم بود اگر با امام — نیکند سهو امام تمام
حاکم مسبوق حکم لاحق صاف — گفته شد در محل استخلاف
آنچه این شرح ساز فرمودی — نقل کرد از صلوة مسعودی
ساهی پیش از قنوت خواند ثنا — سجده سهو نیست در این جا
لیک سازد قرارت این لسان — اندر این عین سجود لازم دان
هم در اینجا شرح اوراد — از محیط و خجند ساز دیاد
خواه فرض است خواه نفل است آن — حکم سهو اندرین برابر دان
از سراجیه هم بسهو سرار — گفت این سجده ان کفایه شمار
هست در شرح مختصر تعیین — نیز در چند نسخها چون این
شک شود در نماز اول بار — چند خواندست این نماز آنگه
گیرد از سر چنانچه کرد خبر — لیک کرده سلام سازد سر

گفت درانمقام بے شبهت — لغو باشد سجده و نیت
شک اگر در وے میدهد بسیار — گیردش غالب گمان ای یار
نبود غالب گمانش اگر — سازد این کس بناش بر کمتر
هر کجا وهم قعدۂ آخر — بوده باشد نشسته ای طاهر
گفت از مضمرات بے شبهت — گر نماز ست نفل یا سنت
ساهیا ترک قعدۂ اول — شده باشد چگونه ست عمل
گر مقید بسجده نگشت آن — باز گردد بقعده این انسان
گر مقید بسجده گشت اگر — از کفایه چو شبهه کرد خبر
غیر فاسد بود نماز آن — یعنی در نزد حضرت شیخان
سجدۂ سهو لازم ست برین — نیز در بعض نسخه ست چنین
ور مقاصد نوشته ازین باز — یعنی در بابت فساد نماز
گر نه بنشست آنچه کرد او یاد — یعنی نزد محمد ست فساد
لیک در نزد حضرت نعمان — هست اینجا قیاس استحسان
غیر فاسد بود در استحسان — همچنانکه کرده اند بیان
ور قیاس امام شرع آمد — گشت فاسد نماز او بسود
اندرین جا شد سخن بسیار — پس بگردم درین محل ناچار
در نماز یکه سهو شد از کس — سجدۂ سهو میکنند از ان پس
بامیدے که نقص اگر دارد — جبر نقصان سهو بردارد
یا الهی بحالم آگاه هستے — در همه حال خاطی ام ساهی
چه خطائے عظیم بود چه سهو — اشغف عمر من گذشت بلهو
جام غفلات هنوز در دستم — قاصد جان خویشتن هستم

سجدهٔ ثانی که وی صحیح است
شده در نزد شافعی به تمیز
موضع سجده است در خیشم
حضرت شافعی چه فرموده
آنچه گفتند بزرگان ما
کرد با قول این بزرگان چون
آیت سجده را که میخواند
خواه قصد شنیدن یا مرد
واجبست این که سجده می‌آرد
چیز پاسے که شرط هست نماز
یعنی پاکے جاے ثوب و بدن
سجده در غیر وقت مکروه بس
وقت مکروه سجده آرد این
یعنی نزد طلوع شمس و غروب
لیک واجب که شد درین آیت
پر سجده نشانه و این عامل
گر کند سجده بود است جواز
سجده بعد از نماز فجر اما
گفت بعد از نماز عصر آن پیر
بشنو اکنون که شرح با تفصیل
آیت سجده خواند کس نی اوست

عند الصلوٰة ذکر شده است
عند التلاوة سست او نیز
یعنی در لا یسأمون یکی تعلیم
گفت ایاه تعبدون بوده
بوده است احتیاط درین جا
بیقین می شود ز عهده برون
خواه می بشنوند یا خوانند
خواه بے قصد سجده باید کرد
طمع از رحمت خدا دارد
هم درین سجده شرط باشد بانه
رو بقبله به ستر عورت تن
واجب این سجده گشته بود بس
غیر جائز بود علی التعیین
نیز نزد قیام وی ای خوب
سخن بزرگان بشنو واست
تا شود وقت مستحب واخل
سخن بزرگان خلق تو انه
هست مکروه تا طلوع نکا
نزود تا آفتاب نغمه
از کتاب محیط ساز و نقل
مگر آن حرف که در آخر اوست

قیل من قرأ آیة السجدة فی مجلس و یسجد لکل مرة ... کما فی الکفایة ... شمس الدین محمد ...

تکنند سجدهٔ تلاوت این — یعنی از واقعات گفت چنین
لیک حرفی که سجده در وی بود — خواند تنها چگونه حکم نمود
ز آیت سجده خواند از اکثر — مع این حرف ماند این کس کر
لیک گوید فقیه ابو جعفر — مع این حرف هر چه خواند اگر
سجده واجب بود و الا نے — قول بو جعفر این چنین دانے
گر ز وقت شنیدن خواندن — کرد تاخیر سجده کرد این تن
گفت این جا ابیه ماضی — او مودی شد است نه قاضی
از ذخیره نوشته است این طور — نیست واجب ادا او بالفور
لیک تاخیر کردن نے — فعل مکروه هست او یا نے
گفت در بعضے نسخها او باز — نیست مکروه در بردن نماز
این چنین در بیان احکام است — سخن بزرگان اسلام است
گفت بالفور سجده آوردن — مستحب ست بیشتاب ولی لکن
چون کند سجدهٔ تلاوت بس — نیست سجده مے کند آن کس
نیت اندر دل ست ای موسلے — لیک با همره زبان او لے
صورت سجدهٔ تلاوت کو — کند این سجده را چگونه او
از سر خیمه مے کند تقریر — گوید آن شخص قاعد اتکبیر
لیک دو دست خود نه بردارد — بعد ازان سجده را بجا آرد
در همین سجده مے بگوید باز — سه کرت و تسبیح سجود نماز
یعنی ادناے او بود سه بار — هست افضل ازو بود بسیار
سر خود را ز سجده بردارد — باز تکبیر را بجا آرد
لیک بنوشته هست شمس الدین — هر جگاهے که سجده آرد این

بانشستن کند ور اینجا خواب — نیست مجلس بدل در این ابواب
در هدایه بزرگ شیخ شناس — گفت اندر تبیین که باس
یا ز شاخی رود به شاخ دگر — شد بقول اصح مکان دگر
بو المکارم بزرگ راه نورد — از خلاصه صحیح تعیین کرد
نیز بنوشت آن بزرگ حق — نیز بر سامع است او مطلق
یعنی هرگز شنیده واجب دران — ای صحیح خلاصه قاضی خان
در دیانت هدایه را اجمل — احتیاط این بود که گشت بدل
باز ازین وجه شاخ اوراد — گر واز چند نسخه خوشش یاد
از تتابع کرده است خبر — آیت سجده خواند بود اگر
در هدایه که احتیاط این است — در خلاصه صحیح تعیین است
سجده کرد و نشست آنجا باز — خواند قرآن در آن مقام دراز
یا به تسبیح یا به تهلیل او — ساعتی اشتغال آن جو
بعد او را اعاده کرد اگر — واجبش نیست سجده دیگر
در یکی مجلسی اگر انسان — ختم سازد تمامی قرآن
چار ده سجده واجب است باین — از سراجیه نقل کرد چنین
نبود در نماز اگر تالی — قوم هم مستمع اگر حالی
چون کند سجده تالی حق جو — سجده سازند قوم هم مع او
از طحاوی نوشته است آن پیر — سنکنه جهر تالی در تکبیر
یعنی عند السجود رفع سر — جهر کردن بود بقول خبر
نیز آن قوم که سجود آرند — پیش از تالی سر به بردارند
تالی سجده نکرد و رفت اما — سامعین سجده آورند تنها

باشد افضل کہ سجدہ سازد ‌‌ چون کند قعدہ و باز برخیزد
ختم سورہ کہ کرد چون معہود ‌‌ بنمازش کند رکوع و سجود
آیت سجدہ خواند لیکن مرد ‌‌ گر و اندر رکوع سجدہ نکرد
نیت سجدہ کرد آن انسان ‌‌ یعنی عند الرکوع جائز دان
آن رکوعش ز سجدہ شد محجوب ‌‌ دیدہ تا خذ درین مکتوب
سجدہ لی کرد یا رکوع این مرد ‌‌ تا کہ آن سورہ را تمامش کرد
بعد ازانکہ رکوع کرد چنان ‌‌ نیت سجدہ کرد آن انسان
سجدہ ساقط اندو نخواہد بود ‌‌ یا دہد وی قضای او بسجود
یعنی اندر نماز ہست این مرد ‌‌ بیقین دان قضاش باید کرد
نیز در این کتاب مذکورہ ‌‌ سجدہ باشد در آخر سورہ
سخن بزرگان شنو این گو ‌‌ افضل آنکہ کند رکوع باو
گر نکردی رکوع اینجا مرد ‌‌ لیک او سجدہ تلاوت کرد
چون ز سجدہ کہ رفع سازد سر ‌‌ چیزی خواند ز سورۂ دیگر
گر نخواندہ رکوع سازد باز ‌‌ ہم درین جا فساد نیست نماز
گر بود بعد سجدہ سہ آیت ‌‌ ہیچ آنکہ بود دران شفقت
تالی را اندرین مخیر گو ‌‌ خواہ آن کس کند رکوع باو
خواہ سجدہ کند درین ہنگام ‌‌ یا کند بعد سورہ سجدہ تمام
وصل سازد ز سورۂ دیگر ‌‌ گر بآن سورہ نیست فاضل تر
نیز گفتند بزرگان نکو ‌‌ گر ارادہ کند رکوع باو
ختم آن سورہ ساختہ آن کس ‌‌ ہست جائز رکوع سازد بس
آیت سجدہ خواند چون انسان ‌‌ گر ارادہ کند رکوع بآن

باز عند الرکوع نیت او
گر کند. در رکوع نیت این
جامع الفقه را نوشت اگر
نیت سجده کرد چون اینجا
بهمدرین باب شارح او را او
آیت سجده آنکه خوانده بود
گرچه او کرد از برای نماز
گرچه با سجدهٔ تلاوت او
گرچه از بعد او دو آیت هم
گشت ساقط سجود قرآن با
گرچه از بهر سجدهٔ قرآن
لیک از بهر سجده کرد در رکوع
آیت سجده خوانده بود آنگاه
بعد از بهر سجدهٔ قرآن
کاندرینجا امام خواهرزاده
گفت شمس الائمه خوش ذات
آن رکوعش ز سجدهٔ محسوب
در هدایه هست در نماز هر دو
بعد بیرون گشت او ز نماز
گفت از خانیه بلا شبهت
آیت سجده گر شود تکرار

ورنه از سجده غیر جائز گو
اختلافست از ائمهٔ دین
گر کسی از رکوع رفع سر
غیر جائز نوشت نزد ما
می کند از کتاب خانیه یاد
کرد بالفور کس رکوع و سجود
شد ادا سجدهٔ تلاوت باز
گفت نیت نکرد جائز گو
خوانده بود سه تا لی درانیدم
اجتماعند با سجود ولماز
کرده باشد رکوع این انسان
هست لابدی نیت مشروع
خوانده سه آیت کلام الله
کرده باشد رکوع این انسان
قاطع فور کرد او را یاد
قاطع فور نیست سه آیات
گفت قاطع زیاده است ای خوب
سجده واجب شد ادا اش نکرد
نیست اکنون قضا آنکس باد
در نمازی چو در یکے رکعت
سجده واجب مگو سے جز یکبار

۱۵ فی بیان الاحکام اگر امام آیت سجده خواند امام سجده بیاورد مقتدی نیز با او سجده کند و اگر امام سجده نیاورد مقتدی هم نیاورد و اگر کسے بیرون نماز آیت سجده خواند کسانیکه در نماز شنیدند نه در نماز سجده بعد از نماز سجده آرند اگر در نماز آرند محسوب نباشد و بعد از نماز سجده باید آورد و اما بعد آوردن این سجده در نماز

در دو رکعت بخواند یا بیش / در قیاس است اشل قول بیش
و به نا خند درین مکتوب / از سراجیه گفت اصح آن جواب
گفت صاحب هدایه مرحوم / آیت سجده خواند از ماموم
نه امام و نه قوم را از این / سجده واجب بگوی با تعیین
خارج از نماز اگر شنود / ور صحیح سخن با وست سجود
شارح دررهای روشن گوید / ذکر کرد از خلاصه مشهور
هست ماموم یا امام ست آن / شنید دگر ز اجنبی انسان
یا شنید از مصلی دیگر / در نماز امام نیست اگر
سجده سازد پس از فراغ نماز / که با جماع شمس طراز
گر کند سجده در درون نماز / سجده خارجی سنت نیست جواز
نه محمد نماز فاسد باد / یک قول صحیح نیست فساد
از طحاوی امام بر شنید / آیت سجده را بخواند اگر
خواه آرد بجای شنید / خواه سازد و نزول ماند سر
آن کسان که شنود بی اشتباه / سجده سازند امام را همراه
هست اگر قوم ناشنیده بانه / نکند سجده بر خلاف نماز
گفت از خانیا مشهوره / سجده بشنود در آخر سوره
آیت سجده در نماز بیست / خواندنش در نماز مکروه ست
از سراجیه می کند اعلام / خواند در عید یا جمعه امام
سجده بر این محل نمی سازد / تا که قومش به فتنه تن دارد
گرد و شد صحیح مختصر امام / آیت سجده خوانده بود امام
... حلی خارج نماز که او / آیت سجده از امام شنود

سمع من الامام ... ثم اقتدی به ... فان اقتدی به بعد سجود الامام ... لا یسجدها فی الصلوة ولا بعدها ... واذا تلی الامام آیة السجدة ... المقتدی ... الاما ... صارت

قبل سجده نکرده است اگر — مقتدی شد بر رکعت دیگر
چون شود فارغ از نماز آن کس — می کند سجدهٔ تلاوت بس
لیک اینجا بر رکعتی که امام — آیت سجده کرد بود تمام
بعد سجده که تا تلاوت کرد — گشت داخل امام را آن مرد
سجده زو ساقط است بی شبهت — چونکه مدرک نشد بیک رکعت
گر شود داخل او بسجده پیش — نیکند سجده با امام خویش
گرچه نشنیده بوده است این مرد — تبعیت با امام باید کرد
شارح ور دان سخن پرداز — گفت در باب مفسدات نماز
بر کسی بود سجدهٔ قرآن — داد آن کس سلام بر نسیان
سجده بعد از سلام کرد آن کس — شد بدون از نماز خود زان پس
تا که قدر تشهد او نشست — گشت او را نماز فاسد هست
عود با سجدهٔ تلاوت ساخت — آن تشهد که کرده بود انداخت
باز در آن کتاب خوش گفتار — گفت این قول را هو المختار
در خلاصه هم اندرین معنی — فاسدیش نوشته شد یعنی
وانکه گر دست تبعیت تسجود — هم نمازش فساد خواهد بود
آنچه گفتند می کنم تقریر — او ست و انندهٔ تر ندا تقصیر

در بیان ترتیب فوایت

در هدایه و غیره با داری — فوت شد چون نماز انسانی
یاد اگر داشت فائتهٔ خویش — میگذارد ز فرض وقتی پیش
چونکه در بین فوت و ادا — هست ترتیب فرض نزد ما
گر بود فوت وقت اگر ای یار — فرض وقتی گذارد اول بار

چار دیگر باد قضا آرد
یا نمازی ز شخصی فوت افتاد
بعد ازان سه نماز را یا چار
بعد ازان فایته یکی را قضا
تا همین چار را نخواند باز
نیز عبد العلی ز حصه آورد
فایته بود خاطرش را باز
بعد ازان فایته یکی را قضا
لیک ماند و صاحبین بعد
از ذخیره است گر همین نسیان
بهر ترتیب فاسدست نماز
در قضای فوایت ترغیب
تا که وترا کسی قضا افتاد
این بود قول حضرت نعمان
سخن صاحبین نیست فساد
لیک فتوی بقول نعمانست
فرض خفتن که کرد او مروی
سنت و ترکه ازان پس
فرض خفتن بلا وضو بوده
وقت هم باد اعاده عندهما
شخصی از جهت احتیاط اگر

بعد وقتی خویش بگذارد
هم قضایش اگر بود و چه باید
خواند در وقت آن نماز گذا
چیست حکم نماز او اینجا
در وقتی او نبوده است جواز
ترک کرده بد کسی به کرد
بعد ازان بعد ادای پنج نماز
پنج او نزد بو حنیفه روا
پنج را هم قضا کنند زین بعد
وانداند و اجب ترتیب ان
نزد او هم اعاده سازد باز
بین وتر ست فجر هم ترتیب
هست اگر یاد فجر او ست فساد
وتر چون واجبست نزد آن
وترا چون کنند سنت یاد
هم صحیح سخن که هست آنست
باز ازو بعد او وضو کردی
بعد فهمید حال خود آن کس
فرض سنت اعاده فرموده
لیک نزد امام اعظم لا
میگذارد نماز عصر از سر

[illegible]

داخل شهر شد مسافر چو بود
عزم او اینکه مقیم زینجا
که بااین عزم سالها ماند
وطن اصل بود یا منزل
موضعی را که بود اصلی او
حاصل مسئله درین تقریر
وطنی بود مرمسلمانی
بود اهل و عیال آنجا
که با دل وطن شود و اصل
چونکه درین نماند حکم وطن
بلده را که اهل داشت اگر
هر دو باشد وطن بدین حاصل
وطن اصلی ای خدای پرست
وطنی که اقامتی است اگر
این چنین یا سفر کرد ازان
اندرین فصل شارح اوراد
آن مروج بعلم [illegible]
چون مسافر سفر کند هرگاه
بین او بین منزل خویش اگر
چون بعمان کند ادای نماز
همه درین فصل شارح شد رد

قصد بودن دران دیار نکرد
یعنی وز او یا دگر فرد را
نه مقیم است قصر خواند
می کند اصل دیگری باطل
با تاهل کسی کند دو را
کرد وعید اصلی نکو تقریر
جای دیگر وطن گزید ثانی
که ازانجا که باز گردد سفر
می کند قصر اندرین منزل
زین سبب قصر میکند این قوت
خور است اهل بلده دیگر
یکدگر را نمی کند باطل
مبطل موطن اقامت است
مبطل او اقامت دیگر
مبطل موطن اقامت دانست
کرد از چند نسخه خوش یاد
میکند نقل از [illegible]
باز بر اهل خویش گشت از راه
باشد از مدت سفر کمتر
آنچه خوانده است عاده نبود باز
از نتایج او سدا است کرد

قول مختار گفت للفتوی
در دو موضع و یا از دو اگر شهر
گفت از کفایه سخن بردار
هست سلطان یکی ز شرط آن
شافعی گفت شرط نبود آن
گفت از کافی شارح اوراد
یعنی در کون مصر غیر دیگر
می گذارند جمعه اهل این
تا که نافذ اگر بموضع آن
از فتاوی واقعات آورد
چونکه واقع شود ز فرض اگر
جمعه وی اگر بود صحت
پس بهر چار سوره ضم کردن
گفت اوراد شیخ را دانند
بعد از آن چار رکعت سنت
چار دیگر به نیت پیشین
بعد ازین چار یار دو رکعت
اینچنین شد حسین تقسیمش
در جوازی جمعه آن جل صاف
کرد اول روایت بسیار
مثل اوراد شیخ تعیین کرد

او بجمعه بالفرض هست اینجا
در یکی شهر جمعه خواند اگر
باشد اینجا بود الصحیح چه از
یا کسی نایب است بر سلطان
یعنی سلطان اذن یا سلطان
پس بهر یقینی که شک افتاد
شک بود در نماز جمعه اگر
بعد از آن چار رکعت پیشین
فرض وقتی ادا شود پیشان
سوره ضم با چهار باید کرد
خواندن سوره انکه چی حضر
شد و این چار رکعت از سنت
هست واجب بکل اقل سخن
جمعه با فصل جمعه میخواندند
سنت وقت می کنند نیت
میگذارد که احتیاط است این
میگذارد به نیت سنت
کرد در جامع البسائطش
گفت در مضمرات هست خلاف
گفت آنکه صحیح هم مختار
هم بگفت احتیاط آن شمرد

فرضیة الجمعة اکثر من
فرضیة الظهر حتی ترک الظهر
لا یجلها والاذان فی لاق
مشروع ... فی الظهر
... الجمعة ۱۲

قصد با سعی کرده بود آن یار — لیک بیرون نگشته است از دار

لیک قول ائمت عالم — گشت باطل اگر زند قدم

قول بعضی ائمه رهبر — نگذارد ز آستانهٔ در

گفت گرچه بیع باشد آر — غیر باطل شود درین تکرار

یافت کس جمعه پیشتر ز سلام — گفت آنکس نماز جمعه تمام

این بود نزد حضرت شیخان — ور محمد نه حکم دیگر دان

یعنی اندر رکوع ثانی او — که بباید تمام سازد گو

گر نیابد درین هم آن ل ظهر — گفت آنکه نیت کند به ظهر

هست در مختصر چنین مذکور — غیر معذور نیست یا معذور

بجماعت ادا کند پیشین — روز جمعه بمصر کره ست این

گفت در شرح او بدین مضمون — یا مسافر بود و یا مسجون

خواه از بعد او و خواه از پیش — گفت مکروه آن مکن اندیش

چون مؤذن اذان اول خواند — سعی سازند بیع خواهد ماند

در هدایه اصح که هست این است — نیز در چند نسخه تعیین است

در کتاب نهایه نوشته گو — نقل کرد از اذان بود او

اختلاف است در کدام اعلام — سعی واجب شود چو بیع حرام

از طحاوی چنین شده است خبر — چون برآید امام بر منبر

چون مؤذن همین گذشت اذان — معتبر این اذان بود گفت آن

چونکه جز این بوقت پیغمبر — وقت شیخین هم نبود دگر

وقت عثمان گشت مردم بیش — امر شد بهر اذان پیش

یعنی در صومعه اذان گفتن — نیز مسنون شد با یک تن

من کان حالا فیبیع الطعام فیبیع اذان الجمعة ترک الاکل ساز الصلوة لا یبیع الاکل ما لم یخف خروج الوقت ۱۲ کذا فی الفتاوی الغرائب

نزد سنت که گویند اذان
حسن ابن زیاد و صاحب عقل
منع بیع و وجوب سعی آن
گر شود انتظار را نسائی
سنت جمعه از کجا خواند
هم ز جامع بود و بعید اگر
داد از ترغیب الصلوة خبر
معتبر کرد اذان اول را
نیز در این کتاب علم سرشت
گفت این قول اصح و الیک
هم نوشته صحیح شمس الدین
هم ز کنز العباد در این باب
امر با ترک بیع گشته یاد
باز دارد ز جمعه که هر کار
صاحب مختصر کند تعیین
چون ز محراب خویشتن بیرون
خواه باشد ثنا و خواه کلام
بو المکارم که کرد انجا یاد
سخن شافعی است بی شبهت
از کفایه نوشته است صریح
لیک از مضمرات کرد بیان

گر چه جاج محدث این را آن
میکند از امام اعظم نقل
معتبر در اذان اول دان
یا اذان اخیر که دانی
هم ز استماع خطبه می ماند
خوف از فوت جمعه است اگر
بو حنیفه امام بزرگ تر
بر مناره که میکنند ندا
از ذخیره هو الصحیح نوشت
هم نوشته صحیح عبد جلیل
معتبر اول اذان را این
میکنند نقلها ز چند کتاب
وانچه در معنی دل است مراد
یعنی در معنی ولیست ای یار
نیز بنوشت شارحان این
گشت امام از برای خطبه چون
میشود تا فراغ خطبه حرام
هر کجا ندر نماز تطوع ست مراد
می گذارد تحیت سنت
نیست مکروه گفتن تسبیح
گرچه تسبیح گفت مکروه دان

ط ویحتمل التقلید بالصوف فی کل بلدة فتح عنوة ... کالمدینة ... لحضرات الشیخین ... محمد ... المتعارف ... الخلفاء الراشدین کما فی الزاهدی

یافت رات باید و گفت درود
نشنود خطبه اگر انسان
کرده پرهیز قبل از سلام
از خلاصه و غیر اینها باز
شارح این قول آنگفت احسن
هم ز کنز العباد و کز خبر
اینکه باز سکلم اندک
یعنی چون میگفت او باصد
لیک در این کتاب کرده اعلام
گفت در نفس خود جواب سلام
نکند رد از جهر او
ذکر کرد از فتاوی حجت
گفت تشمیت عاطس و سلام
روز جمعه امام میشنید
صاحب مختصر معانی گفت
اصح قول آنچه شارح ثبت
گشت آنچه اصح که مذکوری
نیز اندر کتاب قاضی خان
ز اول خطبه تا باخر آن
چونکه هست استماع خطبه فرض
چونکه بعد از ادای او فی ظن

با کتابت کند چنان فرمود
هم در اینجا سکوت افضل دان
میشود تا ادای خطبه حرام
ذکر کرده است تا ادای نماز
احتیاطش کنی برادر من
بوده باشد خطیب بر منبر
لغو باشد همین قدر بیشک
لغو گفته است در دوم خطبه
هر دو با هم دگر بداد سلام
میشود گر بخطبه است امام
اینچنین عاطس بحمد خدا
یعنی در وقت خطبه بی شبهت
گفت یکره بو حنیفه امام
یعنی صلوات علیه اندر اگر
گفت سر گر درود باید گفت
ساکتان باتفاق استماع سکوت
هست اندر کتاب کافوری
بزبان صحیح کرد بیان
یعنی ساز سکوت مستمعان
میکنند از مشایخ با عرض
نیست ممکن درود بر گفتن

من اول الخطبة الى آخره ۱۲ قاضی خان
ومن لا تجب الجمعة من اهل القرى والبوادي لهم ان يصلوا الظهر بجماعة باذان واقامة والمسافرون اذا حضروا يوم الجمعة في مصر يصلوا فرادى وكذلك اهل المصر اذا فاتتهم الجمعة واهل السجن والمرضى ويكره لهم ان يصلوا بجماعة ۱۲ قاضی خان

مقابل سوی قوم خوانده است — اینچنین سنت رسول خداست

میکند نقل از رسول الله — خطبه را میکند ادا کوتاه

خطبه اگر تمام می سازد — چون مؤذن اقامت آغازد

پس دو رکعت نماز برخواند — ساقط از فرض وقت گرداند

شمس دین ذکر کرده آن فاخر — خطبه را چون رساند تا آخر

چون مؤذن کند اقامت گر — متصل با اخیر خطبه سر

بمکان نماز خویش امام — رسد آنجا اقامت است تمام

در خلاصه چنین بیان کرده — نیز در چند نسخ آورده

جمعه را فرض وقت نیت کرد — صحیح ست نیت آن مرد

نیت جمعه عیان لبیب — آنچه بنوشته اند در ترغیب

نویت ان اسقط عن فرض الوقت باداء رکعتی الجمعة مقتدیا لا امام خالصا لله تعالی الله اکبر

نیت جمعه چو نیت پیشین — گشت در باب نیت التعیین

در نصاب الاحتساب آورد — چیست انشا از خطیب تعیین کرد

قدر دو خطبه قدر سوره آن — از طوال المفصل ست همان

نیز در آن کتاب راهنما — منتفی قول قبیح از خطبا

یعنی سلطان وقت خود را چون — نکند وصف ها ز حد بیرون

گفت اگر مالک رقاب امم — یا بگوید شهنشه اعظم

میشود خود بخویشتن مالک — گفت آنجا نعوذ من ذلک

چونکه اسم شهنشه اعظم — هست مخصوص خالق عالم

معنی مالک رقاب امم — هست کذب عجیب قباحت هم

ذکر کرده در آن شریف کتاب — هست امم نیز اسم جمع رقاب

الا زدحام ولا یلزم لهذا الخطیب من العقوبات الشرعیة

شامل انس و جن ملائک هم — میشود مالک رقاب امم
یا اگر گفت شاه ارض آله — یا چو این شد دروغ بی اشباه
در چنین زور در مکان سول — کذب گفتن چه قبیح نامعقول
نیز هست مه و آن بزرگ دور — بعضی افعال شه که باشد جور
او بر اطلاق اگر بگفت عادل — زین سخن قبیح ها شود حاصل
گر تو در منبر و یا در غیر — بادشه را لکن دعا می خیر
وصف از حد زیاده چه ور کار — او تعالی ست عالم الاسرار
هست در شرح شمس بن فی ظن — مالک وقت را دعا کردن
یعنی در خطبه است استحسان — نه که اوصاف منهی اندر آن

در بیان وتر واجب احکام او را گوید

در هدایه بود و غیر آن — خواندن وتر را تو واجب دان
این بود نزد اعظم علما — لیک سنت نوشت عندهما
بوالمکارم شرح عاقل — هست از چند نسخه او ناقل
وتر نزد امام خویش خو — فی الاصح فی الصحیح واجب گو
نیز اندر هدایه کرد آگه — فوت شد وتر از کسی ناگه
گر باجماع واجب ست قضاش — همچنانکه نزد او ست اداش
می بود وقت وتر وقت عشا — کند او را ز بعد خفتن ادا
چون بسازد نماز وتر ادا — نه اذان و اقامت ست جدا
وتر در نزد ما ست ۳ رکعات — بدو قعده به یک سلام اثبات
همچنین در جمیع رکعت ضم — سوره با فاتحه بسازد ضم
بعد از ان هر دو دست بر دارد — لفظ تکبیر بر زبان آرد

سنة مطلقة عند الشافعی و مؤکدة عند ابی یوسف و روایة عند ابی حنیفة فی الجامع الصغیر الثانی فی باب بالقوة الصلوة عندهما سنة و لابی حنیفة فیه ثلث روایات فی روایة فرض و فی روایة واجب و فی روایة سنة والاصح انه واجب و تفسیر کونه فرض ای فرض عملا و تفسیر کونه سنة ای ثبت وجوبه بالسنة

قائماً گر خواند پیش قنوت آنکس / سر دو بار رکوع از آن پس

آنکه در نزد ما گشت ثبوت / غیر ازین در نماز نیست قنوت

شافعی گفت در نماز فجر / گفت باشد قنوت خواندن جبر

ابن مسعود از رسول الله / گفت در فجر خواند تا یک ماه

بعد ازان کرد فخر عالم ترک / یعنی منسوخ گشت ای بادرک

قول مختار در قنوت نا خفاست / در هدایه نوشت چونکه دعاست

بو المکارم نوشت زینها بس / که نداند قنوت را هر کس

گفت یارب که گوید پیش شد با / بعد ازان میکند رکوع این بار

گفت صاحب خلاصه ماهر / ربنا آتنا است آخر

وتر واجب بود بقول حق / نیست جائز به نیت مطلق

هم درین باب شارح اوراد / از قنا و اسی چه سازد یاد

فاتحه خواند سوره شد نسیان / بر سر در رکوع یاد آن

باز گردد باتفاق آنکس / سوره خواند قنوت از آن پس

چونکه دریافت قرأت آن / خواندن سوره را تو حاصل بدان

چونکه اینجا قنوت مذکوره / بود محبوب از پس سوره

مسلمان که سوره را خوانده است / از فراموش فاتحه مانده است

گفت آن رهبر شریعت سطے / باتفاق سخن نگردد وی

خوانده باشد بفاتحه سوره / مانده باشد قنوت مذکوره

اختلاف ائمه درین دان / در صحیح سخن نگردد آن

لیک سر از رکوع بر دارد / بعد ازان ماسنی که یاد آرد

ثلث خود واجب خواندن آن / باتفاق مفیدان جهان

لو ترک القعدة الاولى سهوا لا یفسد فی التجنیس [illegible] السراجیة [illegible] فرض فی الکبری [illegible] رجل [illegible] لم یقرأ فی الرکعتین [illegible] لیس [illegible] شرح اوراد

قومه را اینکه آن معانی سفت — یعنی مبنی علی السجود بگفت
گه بیاد در سجده آمد یاد — پس ازین عود غیر ممکن باد
سجده سهو را بهر سه معنی — کاندرین فصلها کند یعنی
مثل این هر سه که یاد بگشت — در بیان سجود سهو گذشت
نیز این شرح ساز صاحب عقل — از کتاب محیط ساز نقل
رکعت اول است یا ثانی — سهو کرده قنوت اگر خوانی
در شمارش عنوان دگر بارش — نیست در یک نماز تکرارش
شک شود لیک مرد مسلمانی — خوانده باشم قنوت را یا نی
او که اندر قیام ثالث بود — در دل خود تحری سازد زود
گر بگشت رای او که قرار — می نخواند قنوت را آن بار
از ذخیره واز کبیر فی نقل — میکند نیز شارح با عقل
شک شود در قیام وتر باو — رکعت ثالث است این یا دو
می بخواند قنوت را این کس — قعده آورده خیزد از آن پس
رکعت دیگری بسازد ختم — چونکه شک کرده بود این آدم
باز میخواندش قنوت این بار — گفت این قول را هو المختار
لیک در وتر در مه رمضان — گشت مسبوق در دو رکعت آن
با امامش قنوت خوانی کرد — چیست از بهر ما سبق آن مرد
گفت فی قولهم جمیع آن — نه بخواند قنوت این ایشان
بعضی از مسئله وتر قنوت — نزد اصحاب ما که گشت ثبوت
گر بخواهد خدای بی انباز — انتهی صح بعد آید باز

در بیان سنت مؤکده

چیست در رکعت نمازها انسان … خوانَدَش سنت مؤکده دان

که دو رکعت نماز پیش از فجر … خواندنش سنت است اعظم اجر

نیز از بعد شام پیشین دو … نیز بعد از عشا دو رکعت گو

چار رکعت چو قبل از پیشین … چار از قبل و بعد جمعه ببین

سخن مختصر چنین میدان … بو المکارم چنین بکرد بیان

بعد جمعه چهار خواند او … باز از بعد چار خواند دو

از ابو یوسف است این گفتار … گفت این قول را اهل مختار

نیز بنوشته این سخن آراست … عدم ترک هر دو را فتوی است

پیشتر از نماز عصر عشا … چار رکعت بود ز نفل ادا

بعد خفتن اگر بخواند چار … از خلاصه نوشته نیک شمار

روز با یک سلام هر دو و پیش … نافله از چهار خواند بیش

گفت در مختصر کراهت باد … اینچنین شب کند ز هشت زیاد

در هشت شب . و ز گذشت آن افضل … چار خوانند و بود افضل

بو المکارم نوشته عمده ها … گفت در لیل دو بود اولی

نیز بنوشته آن نکو کردار … فتوی اینجا بود بقول دو یار

صاحب مختصر معانی سفت … الزم النفل بالشروع بگفت

در کتاب هدایه هم آورد … شخص با نفل چون شروع بکرد

لیک بعد از شروع کرد افساد … نزد اصحاب با قضایش باد

چار رکعت کند قطع سر … در دو اول کند قرائت گر

قعده هم کرد بعد اگر افساد … پس بایدش قضا دو رکعت باد

هم گواهی با وی است نامقبول ‌ ‌ نیست منکر را بگر مقبول

گفت هم قاضی خان شهیر لبیب ‌ ‌ اهل مسجد بپیش هر شب

بیست رکعت نماز بگزارند ‌ ‌ غیر سنت و وتر که دارند

میگذارند پنج ترویحات ‌ ‌ در میانه رکعتین تسلیمات

بدائع المکارم کرده تصحیحه ‌ ‌ التراویح جمع ترویحه

لغة الصلاة است راحت آن ‌ ‌ نشسته بگاه هر چهار رکعت وزن

وقت او مختصر گشت تعیین ‌ ‌ قبل از وتر یا بعد این

بدائع المکارم بزرگ است سبیل ‌ ‌ میکند شرح این علی التفصیل

از هدایه صحیح همین باشد ‌ ‌ هم ز ینابیع همچنین باشد

قول عامه ز عالمان بخار ‌ ‌ در میان عشاء و وتر گزار

در خلاصه صحیح قول این است ‌ ‌ نیز در چند نسخه تعیین است

گر بخوانند صحیح تسلیمات ‌ ‌ نیز وجه دیگر به اثبات

بیار رکعت که خوانده و هر بار ‌ ‌ می شود انتظار شد چهار

خواه تسبیح گفت خواه تهلیل ‌ ‌ نیست باشد روا درین تعلیل

هست تسبیح مستحب اما ‌ ‌ وصحیح این است بهمین فتوی

گفت در مختصر بلا شبهت ‌ ‌ ختم یکبار شد در سنت

بهر سستی قوم آن با ترک ‌ ‌ ختم قرآن در و نسازد ترک

تا حذر از ختم باشد آسیبان ‌ ‌ بدائع المکارم نوشت اینجا آن

بعضی گفتند آنچه خواند پیش در شام ‌ ‌ در تراویح آن گشت اتمام

قول بعضی آنچه در عشاء خوانند ‌ ‌ در تراویح آنقدر خوانند

قول ایسه چند صاحبان کرم ‌ ‌ نیست آیت نوشت باقی هم

بر سبیل تراخی باشد وی — گر فرو بود آن شریعت طے

نیست اگر اقتدا بیک کس او — یا بیکی گر نیست بیشتر او

بیکی اقتدا کند سہ بار — یعنی در نقل اختلاف شمار

یا بکس اقتدا بیک کس کرد — گر بود باتفاق اسی مرد

غیر ماہ مبارک رمضان — وتر را نیست جمعیت میدان

باشد اجماع مسلمین این را — این سخن در ہدایہ شد تعیین

کاندرین باب شارح اوراد — گر ز چند نسخہ خویش یاد

در تراویح وتر ہم میدان — جہر سازند در مہ رمضان

وتر خواندن منفرد اما — شد مخیر جہر یا اخفا

چون دعای قنوت خواند امام — مقتدی ہم کند قنوت تمام

نکند جہر امام ہم بقنوت — این سخن شد ز ہدایہ ثبوت

مقتدی را نشد قنوت تمام — مشتغل گشت با رکوع امام

نیک با امام تبعیت — بایستی ماندش با تبعیت

نیز در آن کتاب کرد ثبوت — خواند مسبوق با امام قنوت

نیست از بہر سابق آن بیا — نہ بخواند قنوت را آنکس

تا کہ بنوشت شارح وافی — از سجدہ تلاوت کافی

گر بود در رکوع ثالث امام — اقتدا کرد شخص آن ہنگام

یعنی در وتر در مہ رمضان — مدرکا للقنوت کرد آن

چون قنیہ کہ رمز یا دارد — در یکی رمز او چنین آرد

نقل سازد بزرگان کرام — گر بخواند ست فرض با امام

در تراویح وتر ہم آن مرد — گفت او تبعیت نباید کرد

کعتی خوانده است اگر این مرد — همچنین دان که شفع باید کرد
هم تشهد نخوانده و اده سلام — پیشتر و داخل نماز امام
انچه در این کتاب تعیین ست — ذکر کرد وست عندنا این ست
نیز این شارح شریعت طے — از ظهیریه نقل سازد وی
پیش از جمعه گر با شبهت — چار رکعت که می بود سنت
کرده و می شروع سنت چون — پس خطبه امام شد بیرون
بزبان صحیح مے آرد — چار رکعت تمام بگزارد
چار رکعت که قبل از پیشین — می‌گذارند حکم او ست همین
هست در مختصر و شرحش باز — آنکسے که نخوانده است نماز
داخل مسجد می شود چون ان — هم درینجا که گفته اند اذان
رود از وی نماز نا خوانده — در میان کراهیت مانده
نیز در مختصر که گوید لا — لمقیم جماعت اخرى
یعنی قائم شونده است اگر — سبب این جماعت دیگر
چون امام ست یا مؤذن وی — یا کسے معتبر شریعت طے
در جماعت اگر نباشد آن — میرود در جماعتش نقصان
انچنین کس رود نه کرده نکو — گفت عبد العلی و غیری او
در نماز عشا ست یا پیشین — یا کسے خوانده است قبل ازین
کره نبود کند خروج اگر — گفت عند الاقامت ست مگر
چون اقامت گفت آن هنگام — کند این نفلا اقتدا بامام
لیک در غیر خفتن پیشین — خوانده باشد نماز قبل ازین
گر چه تکبیر گفته باشد هم — می برآید ز مسجد این آدم

سنت ظهر خواند در مسجد / گشت بیرون که باز گشت عابد
سنت او فساد شد یا نه / گفت آری امام فخر زمانه
ذکر کردند عالمان ما / در کتاب جواهر الفتوی
خواند در خانه سنت پیشین / فرض در مسجدش که خواند این
واقع از نقل شد ز سنت نبی / چون موافق نشد بفعل نبی
چند روزی محمد رسول خدا / کرده بوده فرض خود ادا

در بیان حرمت مسجد

کرده در ترغیب الصلوة خبر / سیرده شخصی با جماعت اگر
نزد و باد و بدین این آدم / در اقامت بود صفوف اهم
در صلوة تحیه مسعود ست / کس مسجد که رفتنی بود ست
خور دوم می زند قدوم خویش / تا که گردد ثواب بر وی بیش
می درآید در و بپای راست / چونکه فرمود رسول خدا سنت
پیش از انکه در و در آید مرد / نعل خود را که پاک باید کرد
نکنند هیچ مرد با او راک / پای خود بر زمین مسجد پاک
نگرشش خاک تو دیو پا پوت / بینهی آماده از برای اوست
مسلے را امام اعظم دید / پای بر عرض مسجد او مالید
گفت بر ریش من بمالی پا / دوست داری زمانش انجا
گر بود پاک پای تو ای یار / کرده باشی زمین مسجد خار
هر جگاه پلید باشد پا / کرده باشی خلاف امر خدا
بطهارت منه که امر اوست / چون بسازی خلاف امر ای دوست
زاهد محمد امام اهل وقار / نقل سازد ز سید ابرار

روز عید اول نماز عید
مصطفی با وجود حرص نماز
این سخن در هدایه هست بیان
در مصلی ست خواه غیر او
چون بود اشراق یا رمح یا رمحین
گر ازین وقت تا زوال نگاه
این دو رکعت نماز را با امام
گفت هر گاه اولین تکبیر
این بود قول عالمان کبار
بعد تکبیر [illegible] مذکوره
گفت تکبیر با رکوع رود
رکعت ثانی را که بخواند
بعد تکبیر گویدش سه بار
نیز واصحاب ما همین بود ست
اینکه تکبیر زائد ست آورد
شرح اوراد اشهر ست بیان
نیز در عید تنهای کبیر
باشد ساکت بقدر سه تسبیح
این دو رکعت نماز کرد تمام
در هدایه چنانچه تعیین ست
نیز در خطبه آن خدای پرست

نفل خواندن گرچه باید دید
یعنی این نفل را نکرده او باز
نیز در کافی ذکر کرده بیان
نزد جمهور بر کرا هست گو
سوی گردون بلند گیرد و بین
وقت عید ست نیست شک اینجا
میکنند مومنان چگونه تمام
همی بخواند ثنا بلا تقصیر
بعد تکبیر گویدش سه بار
خواندش فاتحه مع سوره
رکعت اولش تمام شود
اول اینجا قرأت آغازد
بعد دو بار رکوع اندر چار
از خدا ایشان ز ابن مسعود ست
گفت دو دست خویش بردارد
یعنی از جامع الصغیر چنان
یعنی اندر میان هر تکبیر
این بود قول عالمان فصیح
خواندش بعد خطبتین امام
در جمیع کتابها این ست
صدقهٔ او که فطره واجب هست

حکمهای خدا بادمیان | نیز تعلیم میدهد در آن

فوت گردد زکس نماز عید | بعد بروی قضا نباید دید

نیست نزد امام اگر به هلال | بگواهی روند بعد زوال

میگذارند عید را فردا | چونکه وارد شد از رسول خدا

نگذارند لیک از آن بعد | این ادا قول عالمان سعد

بو المکارم بزرگ عقل مزید | گفت قبل از برآمدن با عید

چیزکی می‌خورد ز شیرینی | اکل شیرین مستحب بینی

ابطریقی رود بعید اگر | وقت گشتن رود براه دگر

در بیان نماز عید قربان

در هدایه که کرده اند خبر | غسل این در کتابهای دگر

روز قربان ثواب اگر جوئی | مستحب ست غسل و خوشبوئی

لیک تاخیر اکل میجا باز | مستحب ست تا فراغ نماز

مستحب فی چون مراجعت آورد | چیزی از اضحیه تناول کرد

گر بپرسش درکدام وقت تکبیر | چونکه وارد شد از بشیر نذیر

رکعتین چو فطر بگذارد | بعد از آن بهر دو خطبه می گرد

کاندرین خطبه چون که دمیان | باز تعلیم اضحیه در آن

نیز تکبیرهای تشریق او | میدهد یاد این خطیب نکو

روز اضحی که گشت عذر پدید | منع کردند از نماز عید

میگذارد صبا و پس صبا | بعد اگر خواندش بگوئی روا

لیک بی عذر اگر کند تاخیر | شد مسیئی انچه ذکر کرد آن پیر

ذکر کرده دران کتاب شریف | صفت ناس که بود تعریف

یا همی ورزی دل او سوی حق ... این بود کار حنیف مطلق
تعلق در حریف جان بدل در ره ... غیری زین مقام هرگز پی
یا است لی نسبت مردان ... وصل مردی نصیب ما گردان
تا که بر خویشتن گرفتاریم ... ناپسندیده خطا کاریم
ما هستیم از کسان ما را ... بمقام رضا رسان ما را
بهر مخلص از گرفتاری ... تو که بر بنده لطف ها داری
نام پاکت غفور و ستار است ... بنده هر چند عیب کردار است

در بیان نماز استسقا

در هدایه بسیار روایان ... اے برادر بپرس صحیح یاران
نیست مسنون در تجمیع نماز ... گشتن تنها فی عقد اندر جواز
قول نعمان امام پیشوا ... میکنندش دعا و استغفار
قول دو یار اندرین هنگام ... می گزارند در دو رکعت با امام
لیک از جمل گفت آن شمس ... جمع قول محمد است و لیس
جهر سازد امام در هر دو ... خطبه هم میکند بعد او
چون محمد امام عقل فرید ... گفت خطبه کند چو خطبه عید
قول بو یوسف حمیده خصال ... خطبه واحدست در این حال
نزد نعمان چو خطبه نبود جمل ... نه جماعت نزد آن خوش خصل
میکند رو بسوی قبله دعا ... میکند هم امام قلب ردا
قلب نزد محمد است اما ... لیک نزد ابو حنیفه لا
اهل ذمه مع مسلمانان ... نه در آید در آن محل از آن
در رود اقول حضرت نعمان ... شمس دین گفت همچنین است آن

در بیان نماز کسوف

هست در مختصر چنین موصوف   چون شود اینکه آفتاب کسوف
میگذارد امام جمعه دران   رکعتین تحت جمع آدمیان
گفت در این قراءت است خفا   لیک باید طویل کرد اینجا
هم دعا میکند ز بعد نماز   تا شود روشن آفتاب و باز
آنچه فرموده اند اهل خبر   نیست حاضر امام جمعه اگر
میگذارند این نماز کسوف   این زمان فرد فرد مثل خسوف
بو المکارم نوشت آن هنگام   رو بقبله دعا کنند تمام
یا کنند رو بسوی آدمیان   نیز در چند نسخه است بیان
در قراءت که می بخوانند پست   این بنزد ابوحنیفه هست
نزد بویوسف است جهر خبر   مضطرب قول صاحب دیگر
لیک بنوشته است شمس الدین   سخن صاحبین جهر درین
آنچه قول صحیح کرد خبر   گفت قول امام بزرگ تر
این نماز است در حدیث جلبی   سنت است از برای ضبط نبی
قول دیگر بود اجبی اوست   خطبه نیست در کسوف ای دوست
نقل سازد ز تحفه آن دل صاف   خطبه نبود درو بغیر خلاف
لیک از نظم نقل سازد باز   اتفاقا نبود ز بعد نماز

در بیان نماز خوف

گفت صاحب هدایه دل الوف   گر کند اشتداد پیدا خوف
کاندران عصر امام شرع انسان   میکند خلق را دو طائفه آن
کرد یک طائفه بروی عدو   طائفه دیگری بخلف او

والاستسقاء ... بأبي حنيفة ... عند أبي يوسف ... صلاة مسنونة بجماعة ... وليس في الاستسقاء ... محمد ... كصلاة العيد وان صلوا ... لا خطبة عند أبي حنيفة ... وفي رواية عن أبي يوسف ... الامام ... [illegible]

[illegible]

یعنی آن طائفه بخلف امام
رفع سر ساخت از دو سجده او
طائفه دیگری که هست آنگاه
یک رکعتی با دو سجده کرد تمام
این جماعت سلام نا داده
آن جماعه که اول آمده باشد
بی قرائت ادا کنند و جدا آن
این جماعت نشسته او و سلام
طائفه دیگری چو آمده باشد
چونکه این طائفه مسبوقین
بوده باشد بقیم امام او
نیز از سلام امام شروع عمل
رکعتی را بقرائت ثانی
بنمود در نماز قتال
روز احزاب چونکه پیغمبر
گشت از ایشان قضا چهار نماز
خوف اگر بیشتر بود از آن
پس رکوع و سجود را بایما
گرفت ند لقبله کردن او
و بحمد روایتی بوده
لیک نبود صحیح این گفتار

میکند رکعتین نماز تمام
رود این طائفه بسوی عدو
اقتدا میکنند بی اشتباه
می نشینند بر امام سلام
یعنی دو سوی دشمن آماده
باقی رکعت کنند ادای نماز
چونکه این قوم لاحق اند چنانک
سوی دشمن روند باز تمام
بقرائت کنند ادای نماز
بقرائت ادا کنند ازین
میگذارند باین صفت دو دو
و دو گذارد بفرقه اول
میگذارد امام نادانی
گر نماز قتال شد بطال
جنگ کردی بفرقه کافر
شد یقین در قتال نیست جوا
همه فرادی ادا کنند یکسان
میکنند آن برادران با
میگذارد بهر طرف بوده
هم در اینجا جماعه مستند بوده
نیز در چین نسخه کرده اظهار

در بیان نماز چاشت

چند رکعت بود نماز چاشت / اجر یابی فت آنکه پاس داشت
او که از سنت نداند هست / خواندن او عجب خواند هست
از دو رکعت بود بلا شبهت / می بود تا دو از ده رکعت
ظاهر قول بوده است چهار / گر بخوانند زیاده نیک شمار
گفت هر سوره که قراءت کرد / بی تکلف روا بود ای مرد
سوره شمس افضل است اخیل / یعنی در اولش بود واللیل
والضحی در سه رکعت ای اصح / در چهارم افضل است الم نشرح

در بیان نماز اوابین

نیز فرمود شارح او را / آن نمازی که شد حمید صفات
می بود او نماز اوابین / بین شام عشاست با تبیین
بست رکعت هم آمدست خبر / شش بود در مصنف اکثر
یعنی بعد هر سلام در هر دو / می بود از چهار افضل او
گفت انس از پیمبر مهوش / هر که باشد مصلی این شش
او نوشته شود ز اوابین / غیر ازین و عده هاست با تبیین

در بیان نماز تهجد

هم تهجد بخواندن است ادب / خواند از بعد خواب بین شب
خواندن این نماز قبل از نوم / او تهجد نمیشود ای قوم
از دو رکعت شاهست با شبهت / خواندنش تا دو از ده رکعت
پهر چون سلام در هر دو / می بود از چهار افضل او
نیز شارح نوشت از احیا / از جمیع قطوع ست اولی
ذکر کرده مولوی یعقوب / که بتفسیر خفتن آن خوب

روی ابی اللیث ره روی ابو هریرة عن النبی علیه السلام انه قال من صلی بین الصلوة المغرب والعشاء عشرین رکعة حفظ الله له واهله ودنیاه وآخرته وفی الشرعة والصلوة بین العشائین صلوة الاوابین یصلی بعد صلوة المغرب ست رکعات

گفت در این کتاب مذکوره / هست تجویز خوانی هر سوره
دل قرآن و دل شب ای خویش / جمع سازی ثواب باشد بیش
دل قرآن سورهٔ یٰس / خوانی اولی بود درین یقین
گرچه باشد نماز نافله آن / یاد کرده خدای در قرآن
هر که شب در رضای حق خیزد / بر سرش رحمت خدا ریزد
عاشقان که بوند خدای طلب / داب آنها بود قیام شب
او که مخصوص عاشقان خداست / فضل او لا تعد و لا تحصی ست
صفت استخاره و اشراق / قبل ازین گفته ایم ای مشتاق
نفلهای که هست نذر فرض / قبل ازین کرده ایم یک یک عرض

در بیان ملاقات مومنان

از ملاقات مومنان هر گو / هست در شرع خیر او
هم نوشته ست شارح او راه / نیز در چند نسخه کرده بیاد
مومنان خود و یکدیگر را / میکنندش سلام را افشا
خواه بشناختی و یا نے / مومنان را سلام میخوانی
گرچه در روز ده اخو یدار / تو سلامش دهی به بسیار
گشت حائل جدار یا چه شجر / هم جدیدا دهی سلام دگر
موجب رحمت خدا و لیست / طالب رحمت از خدا مشیت
هر که سازد ابتدای سلام / دوری از کبر گفته اند عظام
چون در آید باهل خویش کس / می در آید سلام گفته و بس
داخل خانه شود هر بار / گر کسی نیست گوید این گفتار

یعنی السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گفته در آید

بر بهشتی فرشتهای کرام
که بانگشت خود اشارت کرد
این اشارت بود زدواب بیغو
باب تسلیم بر صغیر و کبیر
بر پیاده و بر سواره چنین
بر شناسنده اختصاص سلام
اختصاص سلام بالیقین
ذکر کرده فقیه در بستان
ویه نا خند بگبر او شد یاد
بشرح او را فقیر فرمودی
می بود سنت سلام چنان
بر پیاده ده بر سلام سوار
بر کنیزک ز بی بی ست سلام
آنکه استاد هست بر شاگرد
بر گراجاه نعمت ست زیاد
مصطفی گفته است من ای باب
شب معراج که خدای سحی
نیز این شرح ساز شرعیه
سنت ست این سلام هم ز رسول
یعنی از وی جواب فرض بدان
سنتی را کسی سلام بکرد

سید هند بش و را جواب سلام
وقت تسلیم کس بنیاید کرد
هم بگفت عادت نصاری بود
هم بگویند بر قلیل کثیر
با تسلیم گفت بالتعیین
نکند چونکه هست حرمت عام
باشد از اشتراط ساعت این
چیست حکم سلام بر صبیان
یعنی بر وی سلام باید داد
نقل او از صلوٰة مسعودی
خورد تر را کنند سلام کلان
باز شهری بر روستائی یار
خواجه با به سلام هم بغلام
میکند او سلام دادن ورد
ابتدای سلام از وی باد
یعنی آموختم ز حضرت رب
داد اول سلام بر من وی
میکنند نقل از ظهیریه
یعنی عند اللقاء نزد نزول
بطریق کفایه باشد آن
گرچه تنها بود در پیغام

السلام علیکم آرد یاد — السلام علیک لیک مباد
ده او هم بلفظ جمع جواب — ای جواب سلام نیک ثواب
چونکه باشد همیشه بر هر یک — حفظه هست از ملائکه بیشک

یعنی وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته گوید لیکن از برکاته چیزی زیاده نکند چونکه بر زیادتی آن وارد شده است افضل آنست که سلام گوینده السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گوید

یک جماعت اگر بجمع دگر — گذشت و افضل بلا سلام اگر
ذکر کرده فقیه در بستان — گفت آنهم شود و مجیب آن
و از یک کس سلام کافی که — باشند افضل و بند جمله او
ترک سازند همه جواب سلام — شوند آنها گناهگار تمام
هست کافی یکی کند جواب — همه را جواب و هست ثواب
قول بعضی چنین بود مسموع — نیست واجب جواب بر مجموع
گر یکی را از جمیع تعیین کرد — هست لازم ده جواب آن مرد
ذکر کرد از بیان احکام او — خود نگوید مشروط نیست از و
شرح اوراد میکند اخبار — از فتاوی عمدة الابرار
یعنی فرمود که رسول الله — بجا بس رسید چون هرگاه
پس سلام شد افکند تمام — نرود گشتن کند با سلام
هست تسلیم و در رجوع افضل — از سلامیکه میدهد اول
هر که عند الرجوع داد سلام — وعده کرده است بهترین انام
آنچه سوی که داد و هست آن پایه — پس بهر موی نیکی هست هزار
درجه او هزار بهشت با آن — بدهد خدا بهر دو جهان
محاسن تا نبود نگیرد دار — بهر آن بنده طلبد استغفار

حضرت مصطفی کشفقت گوش
بو حنیفه امام خاص و عام
بعد منسوب گشت بالتعیین
هست مذکور شرعة الاسلام
در ملاقات شان معانقه بود
بو المکارم گرفت دو مرد
نیک بردی که هست پیراهن
در کتاب الکراهیت تعیین
چون بسازد مصافحه دو مرد
در صلوٰة فقیه مسعود است
گفت در شرح هم این معنی
هر که با آستین مصافحه کرد
بوسه زد دست شاه عادل را
گشت تجویز شارح اوراد
غیر دست هیچ دولی تفصیل
در ملاقات بعضی از نادان
ذکر کردست شارح خوشگو
کرد فعل مجوسی اینجا یاد
در کتاب خلاصه کردی یاد
اجنبیه بود زنان جوان
دهد آنها اگر سلام به مرد

بوسه زد در میان دو ابروش
گفت بودی در اول اسلام
هم بود مذهب محمد این
از فعال صحابهای کرام
وقت تفریق شان مصافحه بود
گر یکی برد گر معانقه کرد
کره نبود باتفاق سخن
گفت قول صحیح باشد این
دستها را برهنه باید کرد
سنت مصطفی چنین بودست
دست کج کن مصافحه یعنی
کرد بر خویشتن جفا آن مرد
یا کسی بوسه زد ید علما
لفظ لاباس در فصول عماد
قول مختار کرده دان بی قیل
نیز تد بوسه دست خود را آن
که باجماع قول مکروه گو
فعل فساق در فصول عماد
هم نوشتست شارح اوراد
منع باشد سلام از مردان
یا پس از عطسه حمد او آورد

قال النبی علیه السلام من صافح ... و ... بعد ... المصافحة بعد ... الصلوٰة بکل حال لان الصحابة ما صافحوا بعد اداء الصلوٰة لانها من سنن الروافض ... فی ... و ... فانه من سنن الروافض ... والسلطان

مرد در نفس خود و خواب دهد
در خلاصه با جنبیه زن
چون که باشد حرام مس او
در صحیح جایز مصافحه اما
شرط آن که خطر نه شهوت نیست
قبل ازین گفته ایم یک زمین
زنی را مصافحه کردن
با وضوی اگر مصافحه کرد
بعضی از جاهلان بی معنی
بود المکارم ازین بکرد خبر
از دهانش همین که بوسه کرد
غیر شهوت اگرچه کرد خبر
فتوی بر حرمتش برین تقبیل
بوسه کرده بود بغیر دهان
مگر انکه بود شهوت درین
بیاب فتوی قاضی ظهیر الدین
گفت هر که که بوسه کرد اگر
گرچه بر راس او بود مجبر
گرچه گوید بغیر شهوت بود
هر مسلمان که هست اهل تمیز
این روایت گشت یقینی

گر بود زن عجوزه جهر آباد
نیست جایز مصافحه کردن
گرچه مس کف نیست مش او
نا بها گفته اند هست روا
در کتاب الکراهیت مرویست
آخر فصل نهر عورت بین
گفت شارح کریه وان مطلق
بعضی با ذمی دست شوید هرد
بوسه ساز دید ختران یعنی
گر بود شهوت آن دختر
مادرش شد حرام باین هرد
سخن اوست شود باور
داده اند بزرگان رخصت تقبیل
فتوی نبود بحرمت ام آن
که بشهوت شده است بوسه زن
غیر تفصیل شد بحرمت این
بر سر یا بروی یا بر سر
پس حرام است مادر دختر
گفت این قول او بود مردود
زین چنین فعلها کند پرهیز
از کتاب نکاح سمی یعنی

دربیان عطسه و جواب او

ذکر کرده فقیه در بستان
که در تشمیت هر یکی زین دو
گفته شد یا رسول سبحانی
گفت او حمد حق بجا آورد
چون بران مومنی که عاطس هست
نیک گوید باید حمد آن یار
چون که بشنود حمد او را ناس
ور فهم عطسه اش عجیب سے
بسر خود را فرو دمی انداخت
عطسه زن و هر دو مرد سے هر تن
چون ز عطاس کسی که سبقت کرد
یعنی از درد ضرس و درد جگر
شرح او را در او نوشته باید
گویا او حمد و حاضر انش جواب

عطسه زن زود سه چیز جلان
هر یکی را نگر تشمیت او
هر یکی گفته هر یکی را نی
دان یکی حمد حق تعال نکرد
مستحب است صحت سانده به
بشنوانید چنانچه بر اخضار
بعد واجب بشو و جواب عطاس
نیست دیگر و صحت خود را او
نیز تحسیر و تحیر هم می ساخت
دیگری نیست گفته و سنت حسن
در حدیث است آن شد از درد
نیز از درد بطن کرد خبر
عطسه زن شخصی در برون نماز
گفتن او چنین بود در باب

از کبیری آورده است که عاطس الحمد لله رب العلمین گویدیا الحمد لله
علی کل حال گوید و غیر ازین نگوید از صلوٰة مسعودی آورده است
هر که عطسه زند شنونده گوید یرحمک الله بر باشد عاطس غفر الله لی ولک گوید

سه کرت عطسه زند پے در پے
گر بود در حضور او هر بار
گر سه عطسه بانگ دنیا و

حمد حق را بجای آورد وے
مے بگوید جواب تا سه بار
عطسه سا شنده حمد سا زیاد

ذکر سند الترياق الذوب قال انس ابن مالک رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما نفخ فی آدم الروح عطس فقال الحمد لله فقال الله تعالی یرحمک الله ... فی الحدیث لما خلق آدم ونفخ فیه الروح عطس آدم ... فقال الله تعالی [illegible]

[illegible]

از کبیری نوشته شارح یار — حاضر اندر جواب او مختار
گفت نزاع جا عطاس از رحمن — می بود خامیازه از شیطان
هر که را خامیازه می آید — دهنش استوار می باید
آه سازد بر و هر آن بنده — دیو در جوف او کند خنده

در بیان آنکه هر که نام خدای تعالی را بشنود تعظیم واجب است و نام رسول علیه السلام بشنود درود واجب است

در قنیه نوشت از علما — بنده هر که شنید نام خدا
آنکه کرد استماع واجب باد — که بتعظیم سازد او را یاد

یعنی هر بار که نام خدای تعالی بشنود تعظیم واجب است سبحان الله یا تبارک الله گوید

و یکی جوابش ز اہل قبول — که هر او را بشنود نام رسول
یک کرت که درود به گفتی — گشت واجب ادا به نیتی
از طحاوی اگر شنید هر بار — هست واجب درود هر بار
از کتاب خلاصه آورده — شخص ذکر صحابه می کرد
رضی الله عنه گوید آنگاه — یا بگوئی تو رحمه الله

در بیان بریدن ناخن و موی لب کشیدن موی بغل و تراشیدن زیر ناف و تراشیدن سر و ختنه کردن

قص شارب بریدن ناخن — هست سنت بلا خلاف فطن
حلق سر نیز موی زیر ناف — ختنه و نتف ابط غیر خلاف
شرح اوراد تحفة الاخیار — گفت طبرانی بریدن اظفار
سنت بود از سبحه یمین — مرتب بر نقش این
هم ز انگشت خورد تا ابهام — ناخن دست چپ کرد تمام

آنکه ابهام راست نزد این
هم نوشته است تحفة الاخیار
گفت از خنصر چپ این آغاز
ذکر کرد است شارح اوراد
پتوان چند روز و شب افگار
خواه یکشنبه است خواه شنبه
هرکه پرهیز کرد زین ایام
بلکه هر روز که برد اظفار
در همه روز نیک کرد خبر
نیک بینید که بگذرد از چار
ناخن و موی دفن کن بر خاک
در کنیف و مغتسل انداختن
نکند قطع ظفر با دندان
چیدن ناخن تراش سر
بو حنیفه امام دین پرور
یعنی در راه کعبه در ستم جا
چون نشستم ببر تراشاندن
چون سر خویش بردم او را پیش
خواستم تا روم نه بهر تراش
نی ها در تراش سر گشت
دوست قص موی لب اما
ابتدا انتها شود به چپ این
ناخن پای خود بره و هر بار
ختم بر خرد پای چپ بساز
آنچه او گفت سازم اینجا یاد
نیست تا خیر چیست در هر کار
ناخن دست و پا بریدن به
شد به بیگانگان تشبه عام
وعده کرد است سید ابرار
وعدهٔ جمعه نیک نیکو تر
کرد تا خیر جمعه را او چه
گرچه اندا ختن نباشد باک
ناخن و موی را کراهت است
مصطفی نهی کرده است ازان
در جنابت بود بکره خبیر
گفت اندر روم تراش سر
سر تراشی هر آگفت خطا
گفت رو سوی قبله کن ای تن
گفت پیش آر از یمین خویش
گفت وا فکن بموی سر بی باش
در کراهت نماز گذشت
در فروض و ضو شد است او را

تا چهل روز موی زیر ناف / ماندنش کروه دان بغیر خلاف

حلق عانه ز تحت ناف خویش / ابتدا سازد آن نکو اندیش

گر بسازد علاج با نوره / هست تجویز موی مذکوره

کنده گیرد اگر ورا هر تن / کره باشد باتفاق سخن

حلق موی بغل جواز آما / لیک بودست کندنش اولی

در خزانه نوشته است ای یار / حلق عانه بریدن اظفار

قص شارب و نتف موی بغل / گر بهر هفته بود افضل

پانزده روز حد اوسط آن / از چهل بگذرد کریه است آن

در خضاب اجتناب کرد اعلام / هر پسر چند ماندن است حرام

بزرگ دهر شارح اوراد / کرد از چند نسخه خوش یاد

چه بود ختنه کردن صبیان / قول بعضی بزرگ دان بدان

قول بعضی فریضه باشد او / لیک قول صحیح سنت او

وقت ختنه ز بزرگان ره / گفت از هفت سالگ [illegible]

لیک قول صحیح از نعمان / نگرد کس بحالت صبیان

اینک وقت همی گرفت صبی / ختنه سازند در خور طلبی

تا با ثنا عشر ز هفت ای یار / می بود مستحب هو المختار

هر جگاهی که ختنه کرد پسر / نشدی قطع کل جلد ذکر

قطع اکثر بود جواز است آن / ور بود نصف غیر جایز دان

شبه مجنون اگر ولد زاید / شاد گردید نیک باید دید

ذکر کردند بزرگان عزیز / نکنند قطع یعنی از وی نیز

دربیان پرسیدن بیمار و کسی که در حالت نزع باشد چگونه باید کرد

صاحب شرح میکند اخبار / چون روی با عیادت بیمار

بنشین نزد رکبتین آن / نه سوی راس این مریض پریشان

نکند با جبین وی راست نظر / تا شود سوی آن مریض بصر

هم نشاید نگاه بسیارش / نظر تیز هم بر رخسارش

نظر آن … زرد / روی خود را ترش نباید کرد

سنت است عیادت نه دراز / بسلامت و هم بشارت باز

نیت از بهر دل خوشی آن / گوی ورنه اجل یکی میدان

ننشیند نزد او بسیار / پس اخف جلوس نیک شمار

دست بر جبهه‌اش نهد گر کس / تا نهد دست خود به پیشش بس

پرسد از وی بلطف بسی چون / مهربانی کند باین مضمون

نکند نزد او کلام … / مگر آنجا ز حرف های خیر

التماسی دعا کند از وی / صاحب شرح آن ز شرح [illegible]

گفته چون او دعا کند بیمار / چون دعای ملائکه بشمار

کند این شخص هم دعا بشفا / این بود سنت رسول خدا

گفت در آن کتاب شیخ برابر / توبه از معصیت کند بیمار

آنچه کرده است نیک … / طلبد از خدای آمرزش

هم وصیت کند باهل و مال / بحدیث رسول پاک جلال

بقضای دلی که باشد پیش / هم با رضای خصمهای خویش

نیز باشد ایذ صیام نهاره | کند از ترس حق وصیت باز
میکند یاد مرگ هر ساعت | بهر بعض است این نکو طاعت
چونکه هر روز و شب درست نهاد | مرگ را البته یار سازد و یاد
دل او را خدا کند زنده | که بآسانی جان دهد بنده
نیز در آن کتاب می آرد | مرگ را مرد دوست میدارد
با امیدی که شد ز جسم جدا | تا شود واصل لقای خدا

در بیان آنکه قرب به موت شد حکم او چیست

هر جگاهی که مرد شد نزدیک | دل خود را کند ز هر بد و نیک
غیر یاد خدای عز و جل | نکند وی به هیچ چیز عمل
متوکل بحضرت او باد | یکدل و یکزبان و یکرو باد
بلکه نارد گناه های خویش | مؤمن مختصر بخاطر خویش
کار خود با خدا اگر اندازد | او بداند چگونه میسازد
مرگ بر مومنی قریب آید | نیک مردان بنزد او آید
بوی خوش میکنند گرد وی | تا در آیند فرشتهای حی
جان بسختی دهد چه مومن مرد | طعن بر حال او نباید کرد
شاید اجرام او بسختی جان | عفو سازد خدای هر دو جهان
هم درین باب شارح اوراد | کرد از چند نسخه خوش یاد
روی او را بقبله گردانند | که بپهلوی راست خوابانند
لیک چون اهل این بلاد ما | کرده اند اختیار خواب قفا
تا بود با خرد وج روح الیسیر | اول اوست سنت ای سرور
کلمهٔ از شهادت اهل دین | کاندرین حال میکنند تلقین

ان یقولوا کلمة الشهادة ... ولا التصریح فی ذلک ... کما فی شرح ... من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة ... شمس الدین

بشنواند مختصر خود او / حکمت اند مختصر را گو
نیز در آن کتاب شد لقیین / هست سنت قرائت یسین
جان ز تن شد جدا ز جسم شعاع / مومنان میکنند استرجاع
منهش چیست بسته می مانند / چشم غم دیده باش خوابانند
قبل از خشک گشتن اعضاش / میکنند راست هر دو خاطر باش
همه را حال عاقبت اینست / داند آنکس که در غم دین است
گر تو در بحر و بر امیر شوی / عاقبت مرگ را اسیر شوی
هفت اقلیم در نگین باشد / منزل آخرت زمین باشد
ور بر اوج شهنشهی مستی / دل بدنیا بسی بوفا بستی
چیره زانسی که کار اوست جفا / بحبیب خدا نکرد وفا
بمن و تو وفا نخواهد کرد / فکر روز فراق کن ای مرد
آن که در چشم تو ازین فانی / تیر زمان همی رود تا دانی
هیچ دیدی ازین سرای غرور / پال قمر زند خود و پرند به گور
انچه بگذشت وقت مرگ از کس / شرح او را خدای داند و بس
سکرت موت کندن جانی / تا قیامت بسر چه میدانی
در قصص آمده مسیح الله / خورد آبی ز کوزه ناگاه
آب او تلخ بود کرد سوال / حضرت عیسی بازبان جلال
کوزه گفتا که بوده انسانی / کوزه کردند خاک میدانی
سالها شد هنوز ازان باکم / تلخی جان نرفته از خاکم
این زمان که به بندگی نازند / فکر جان غریب خود سازند
کرده تلخی او اثر با آب / گو بخلق ای رسول عالم تاب

صورت مرگ این کز روی شود / از پشیمانی که هست چه سود

هر که ایمان خود سلامت برد / بعد روحی خود برفت از مرد

خواجه پارسا وی کبیر / کرده تصنیف پارسی تفسیر

آن کسانی که گفت بی اشباه / یعنی پروردگار ما الله

تا زمانی که خطا هرا مردند / استقامت باین سخن کردند

گفت نازل شوند بر ایشان / که ملائک بوقت دادن جان

گویند آن بندگان حق مجیب / که مترسید هیچ غم مخورید

هم بگویند فرشتها بیقین / شاد باشید بابهشت برین

آنچنان جنتی که موجود است / بشما وعده خدا بوده است

این جهان آن جهان یجان شما / یعنی ماییم دوستان شما

بر شما آنچه آرزو داده است / آن همه در بهشت آماده است

این بشارت فرشتها خوانند / دادن جان خود کجا دانند

در بیان شستن مرده

در صلوة فقیه مسعودی / از برای رضای معبودی

مرده شستن سعادت پاک / از گناهان خویش گردد پاک

ذکر کرده است صاحب کافی / تا قیامت از رسته وافی

غسل مرده ز حضرت آدم / ماند میراث خلق تا این دم

کرد آدم ازین جهان تحویل / ز ملائک فرود شد جبریل

آن خلیفه ارض بشستند / جمله مومنان باین رستند

عملاً واجب است اصل این / بطریق کفایه شد بیقین

هر کجا که غسل مرده دهند / مرده را فوق تخته بنهند

خرقه که فوق عورتش سازند ۔ تا ور آنجا نظر نه اندازند
گفت صاحب هدایه نیکو ۔ پوششش عورت غلیظه او
گفت وافی همین قدر است بس ۔ بزبان صحیح آن تکه کس
مع الفتاوی زهم بزرگ صاحب نقل ۔ از کتاب محیط ساز و نقل
پوششش از زیر ناف تا زانو ۔ گفت این قول را اصح بگو
صاحب تحفة الصلوٰة دگر ۔ از منافع اصح بکرد خبر
نیز در شرح خویش شمس الدین ۔ گفت این قول را صحیح ببین
گفت در کافی و در نوادر است ۔ یعنی از زیر ناف تا زانو ست
ابلی گفته چون که صاحب ۔ نکنی تخته حی مرده نظر
نزد و ستنکنند استنجا ۔ لیک در مذهب ابو یوسف لا
چون اراده کنند شستن آن ۔ جامه بیرون کنند از تن آن
مرده را در قمیص خود شستن ۔ بود مخصوص مصطفی بی ظن
پیش از غسل می دهند وضو ۔ یعنی بی شست فم الف او
مسح سر را نمیکنند بوی ۔ بر خلاف وضو و غسل حی
نه بشویند و را دران وضو ۔ قبل از غسل پا یهای او
در کتاب خلاصه می گوید ۔ اولین بار روی او شوید
این بود بر خلاف غسل حی ۔ تا رسغ دست شوید اول وی
در هدایه نوشت وی را او ۔ میکنند تخت مرده را خوشبو
گفت در کافی بوی خوش دانند ۔ بجوالی تخت گردانند
یعنی سه یا که پنج گو یا هفت ۔ چونکه قول نبی بو تر رفت
بهر گرمی آب مانند قدر ۔ سے نهند عرض اندر و یا سدر

گر نباشد همین که کردم یاد | بهر این غسل آب خالص باد
می بشویند راس و لحیهٔ او | یافت گردد بهر دو خیره رو
بعد ازین بر میاسر خوابانند | آب از سوی راست می ریزانند
شوید این غاسل سعادت بخت | تا رسد آب ما یلی تخت
بعد هر سوی راست خوابانند | بر یسار وی آب را رانند
مثل پهلوی راست می شوید | داند آنکس که راه حق پوید
بعد ازین مرده را چو بنشانند | پشت او را بجز پیش میرانند
چون بنرمی بدست خود پیچیده | می کنند مسح اشکم مرده
آنچه بیرون شود ورا شویند | غسل دیگر باو نمی جویند
پاک سازند بخرقه یا تا سر | کفن مرده تا نگردد تر
بر سر لحیه اش حنوط رسان | نیز کافور بر مساجد شان
یعنی بر جبهه بینی و زانوش | قدم و دست آن عبادت کوش
نکنند شانه موی ریش او | نکنند قص ظفر قص مو
گفت در شرح خویش شمس الدین | یعنی در وقت غسل او بیقین
چون کند اصطحابی و هر باره | سه کرت ریزد آب غاسل باره
ذکر شد در کتاب قاضی خان | بیقین عورت غلیظهٔ آن
دست لحی شست او بتا بار کرد | خرقه بر دست کرده شوید مرد
مثل این در خلاصه فرمودی | اینچنین در صلوة مسعودی
هم در این باب شارح اوراد | کرد از چند نسخهٔ خوش یاد
مرده را وقت غسل استلقا | یا بقبله نهند عشنه نیز دها
گفت امام سرخسی اصح آنست | می نهد هر طرف که آسانست

نیز بنوشتست آن سجادمند | مرده آمد زنادر قبر زند

شستن او را بخرقه پیچیدنش | هم باین مرده نام مانندش

سپس جنازه بخاک می مانند | مرده افتاده را نمی خوانند

زنده افتاده مرده است اتا | همه شرط او کنند بجا

زن اگر شوی خویشتن شسته است | قبل ازین که نوشته ایم درست

لیک با مرد مرده غاسل باد | اینچنین گفت شارح اوراد

از ینابیع از یاد دست نقل | گفت اگر مرده است طفل بعقل

مثل بالغ کنند غسل او | طفل بی عقل را بغیر وضو

از فتاوی قاضی خان امام | اینکه اعضای سقط نیست تمام

گفت در شستن اختلاف شمار | شستن او بود بهو المختار

آب بر مرده اگر بگذشت | یا به باران این حساب نگشت

تا که گیرد زنده مرده از دریا | باز شوید سه مرتبه او را

نزد محمد بود بلا شبهت | وقت اخراج اگر کند نیت

بعد شوید دو مرتبه زان پس | ورنه شوید سه مرتبه ای کس

مرده شوی عجب فضیلت هست | باند اینجا تمام عبرت هست

مرده در وقت غسل با تمثال | گوید این حرف با زبان حال

بود دستش مثل تو تر و تازه | قوتی داشتم باندازه

همره جسم بود جان من | مدتی گفتم این و آن سخن

در جهان که کردم و گفتم | بود فکر عیالم و خفتم

تا که گشتم خراب بیچاره | ناتوان حال زرد رخساره

چند روزی ازین جهان نخوردم | غافل از مرگ خویش بودم دوره

[illegible] می برم ز مو باریک — میبرد راهم بخانه تاریک

این همه در مقام میانند — سر تنهام مسافرستانند

آنچه بگذشت وقت جان دادن — شرح او را خدا می داند من

بعد ازین عقبها ست پی در پی — من ندانم چه بگذرد در وے

تو که الحال زندگی داری — مومن نام بندگی داری

واقف جان خویشتن باشی — قبل ازین که مثل من باشی

گوش باید که بشنود این را — بکند فکر جان شیرین را

چشم باید بعبرتش بیند — بر سر جادهٔ عمل شیند

عقل باید که کار فرماید — مرد را بیند و بخود آید

در بیان کفن مرده

در بیانش این است مرده باشد مرد — کفنش سه غلاف باید کرد

هست ازار و قمیص نام دو — نام دیگر لفافه باشد او

چونکه با فخر عالمین بکفن — کرده بودند سه غلاف کفن

چونکه در زندگی سفید اکثر — لبس میساختند پیغمبر

جائز است اختصار با ثوبان — که ازار و لفافه باشد آن

کفنی که کفایه است اینست — لیک سنت و راست تکفین است

با ازار و لفافه سه تا پا — از عنق تا قدم قمیص اما

چون کفن را بپیچند اگر — پیچد اول بجانب ایسر

پهن سازد لفافه اول بار — بر لفافه کنند پهن ازار

مرده را در قمیص پیسازند — هر ازاری که گفتم اندازند

بعد از آنکه ازار گردانند
بعد گرداند از قبیل یمین
گر بود خوف انتشار کفن
کفن مرده را تو پنج شمار
هم ازار است ای خردمندی
سه کفن کرده جایز است بزن
گر کند سه کفن بزن ای یار
کمی از سه کفن کند بزنان
هست مکروه یک کفن با مرد
زن مرده که در کفن سازند
موی او را ظفر مکن ای یار
بعد پوشند خمار فوق او
چلپی آنچه کرده است سخن
دو ذراع است طول حد خمار
طول خرقه نوشته سه گز او
خرقه که فوق عورت مرده
یک گز و نیم ذکر کرد آن شه
هر که سازد زیاده یا زین کم
شارح درد از خردمندی
از منافع نوشت آن با قدر
نیز او را بفوق الکفاف گو

از قبیل یسار گردانند
کند آنکه لفافه را چون این
عقد سازد ز ترس کشف کفن
باشد او کرته و ازار و خمار
خرقه که فوق سینه اش بندی
لیک سنت شده است پنج کفن
هست آن سه کفن دو ثوب خمار
گفت این قول را کراهت دان
نگر آنجا که با ظفر در بگرد
اول او را اگونه اندازند
یعنی بر سینه فوق درع بگذار
یعنی تحت اللفافه ای نیکو
درع یعنی بود قمیص زن
عرض او را بقدر شبر شمار
عرضش از زیر ابط تا زانو
یعنی در وقت غسل میکرده
عرض او دو ذراع کرد آگه
ظلم کرده است او بقدری هم
خرقه که فوق سینه اش بندی
خرقه گیر ز رکبه اش تا صدر
نه شود با کفن کشاده باو

گفت در کافی غیرها بی ریب ‏ — نبود در قمیص مرده جیب

نیز پهلی آستین دخریص ست ‏ — مرده را این لباس تخصیص است

قبل ازان مرده را نهند دران ‏ — گفت خوشبوی میکنند اکفان

یعنی وترا کنند این تطییب ‏ — که باین امر کرده است حبیب

شارح دردهای صاحب عقل ‏ — میکند از جوامع الفقه او نقل

گفت جز ورس و زعفران اینجا ‏ — کل تطییب بوده است روا

مرده را که دفن بهر کردست ‏ — کفنش گور کاواکه برده است

شارح از حاشیه بداد خبر ‏ — پس همان مرده تازه است اگر

یعنی از مال او علی التعیین ‏ — تا نیا میکند کفن با این

قسمت ار یافته ست مالش بس ‏ — کفن او بود بوارث کس

هست در نفس مختصر بی ظن ‏ — هر زحبل را عمامه مستحسن

بو المکارم بشرح خود آورد ‏ — فش او سوی روی بگذارد

نیز در آن کتاب صاحب امج ‏ — کفن زوجه می بود با زوج

که چه مانده ست مالهم از وی ‏ — فتوی باین نوشت آن رهی

نبود مال مرده موجود ‏ — نفقه اش که بر کسی می بود

کفن مرده می بود بر آن ‏ — نبود آنهم کنند آدمیان

آدمی را نگو که روزی چند ‏ — بهر دنیای دون چه جا بنهاکند

در غم غصه سوختی چون شمع ‏ — تا کند بهر خویش مالی جمع

بهر این بیوفای حضرت بیش ‏ — ماند از طاعت خدای خویش

عاقبت با هزار حسرت مرد ‏ — غیر سه گز کفن بخویش نبرد

نیست معلوم هیچ انسانی ‏ — شود آنهم نصیب کس یا نی

گشت آدم که انتقال وے
وارثان نفع مال او برده
شد ز میراث خوار مال وے
لیک باشد حساب بر مرده

هست وارث بمال وی مسرور
مرده شرمنده در قیامت گور

زنده با مال او کند طیران
مرده اندر جواب او حیران

غافل آدم چو غیب هستی
خویش گفتار در درستی

زید آنچه کس نخواهد زیست
مر ترا از چه فکر آخر نیست

پادشاهے بحر و بر بینی
عاقبت میروی مسکینی

وقت کار آخرت باید
طلب عفو مغفرت باید

تو که با این و آن گرفتاری
عنکبوتے که می تنی تارے

لحظه نیست در تو آرامے
بهر چیز نهاده دامے

صاحب خانه رفت وار خویش
میروی سرنگون بتار خویش

در بیان نماز جنازه و بعضے مسائل متفرقات او

سمی فی جمیعها بیان کرده
یقین دان نماز بر مرده

اہل اسلام ہست مرده اگر
که بقول خدا و پیغامبر

علما گفته اند با اتباع
ہست فرض کفایه بالاجماع

بعضے خوانند نماز با قبلین
گشت ساقط چو غسل کالتلقین

مثل اسلام شرط غسل اوست
تا نمازش شود درست ای دوست

غسل ناکرده خوانده اند اگر
باز شویند خوانند دگر

نیست هرگز باہل کفر نماز
که نهی خدا است بے انباز

در صلوٰۃ فقیه مسعودے
گویم آنچه ائمه فرمودے

مرده را در جنازه کہ سازند
چون سر مرده پیش اندازند

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من کتب [illegible]

چون برد مرده را بجای او — پیش بیرون کنند پای او
صاحب کافی و ذکر کرده چنین — چون جنازه بکسر جیم سریر
هست بافتح جیم او مرده — نیز در چند نسخه آورده
در کتاب خلاصة الفتوی — نیز آید جنازه نسا
صایحه نایحه بود با او — منع فرمود در کتاب نکو
شایح او را دها کند اعلام — نوحه را ذکر کرده اند حرام
در حق نایحه بگفت چنان — کرد او که بوند ستمگران
گفت آن سر در همه جاها — لعنت حق تعالی بر آنها
لعنت هر فرشته و انسان — بر همان نایحه و ستمگران
هم درین نسخه سخن پرداز — گفت بی نوحه گریه است جواز
چونکه آن فرق ساز لطف و خشم — کرد با این خویش آب چشم
هست مذکور شرعة الاسلام — نیز در چند نسخهای کرام
خلق موشق جیب ضرب خدود — رسم در وقت جاهلیت بود
نیز در آن کتاب حقانی — گفت عند المصیبت انسانی
کرد بر ران خویش ضرب اگر — محبط اجر گفت پیغمبر
در وقایه و غیرها دانند — چون نماز جنازه برخوانند
گفت تکبیر اولین چون کس — می بخواند ثنای حق زان پس
باز تکبیر گوید این خوش ذات — بعد ازین بر رسول خود صلوات
باز تکبیر می بگوید مرد — بعد ازین آن دعا بباید کرد
باز تکبیر می بگوید بس — هست از بعد او سلام و بس
نکند رفع دست هیچ تکبیر — غیر تکبیر اولین ای پیر

[illegible]

هو او بالنوح بالنداء او البکاء المجاهرة من المستقرین للمیت بالصلوة علیه و تحریص سئل الطهارة دیناوی ... الاسقاط ادبها فلا باس لا تذکر المنتهی فی باب الجنائز ۱۲

در شفا و در کافی تا دانی — گفت باشد دعای معروف این
در جنازه دعا چنین خوانی — آنچه او گفت پیشم تعیین

اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان فقد روی انه علیه السلام کان یقول وان لم یحسنه یقول ما یقول فی التشهد اللهم اغفر لی وللمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الی آخره کذا فی الکافی

بو المکارم نوشته نیز داند — هر دعا که در نمازش خواند
طفل را گوید بگو دعا استغفار نیست — گو دعا که در حق او چنین است بشمار

اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا برحمتک یا ارحم الراحمین اگر دختر نابالغ مرده باشد اللهم اجعلها لنا فرطا واجعلها لنا اجرا وذخرا واجعلها لنا شافعة ومشفعة برحمتک یا ارحم الراحمین

در هدایه کافی نوشته منطوق — بعضی تکبیرات اگر شد مسبوق
پیش شود منتظر در آن هنگام — گفت تکبیر هر جا که امام
بعضی تکبیر گوید او با آن — که به نزد محمد و نعمان
هر جا که امام داد سلام — میکند با بقی خویش تمام
پیش از آن که جنازه بردارد — باقی تکبیر را بجا آرد
قول بو یوسف خجسته صفات — فوت و انتظار چون صلوات
وجه آن دو بزرگ پاک یقین — صاحب کافی میکند تعیین
کل تکبیر این بلا شبهه هست — قائم مقام یک رکعت
فوت شد زین چهار یک تکبیر — نیست جائز تمام ادا ز پیر
شخصی از رکعت بماند بس — مسبوق را بخواند اول کس

رجل فاته بعض التکبیر علی الجنازة یقضی متتابعا بلا دعا ما دامت الجنازة علی الارض واذا رفعوا قطعوا التکبیر ... بتکبیرة او تکبیرتین ینتظر تکبیر الامام فیکبر معه فاذا سلم قضی ما سبق علیه قبل ان یرفع الجنازة وقال ابو یوسف ... المقتدی ان کان حاضرا وسبقه الامام

آنچه گفت این بشرح وافی — نقل کرد از هدایه و کافی

آنچه اندر کفایه تبیین است — اخذ اکثر بزرگ با این است

همچنین شه حسین تعیینش — کرد در جامع المستفیش

گفت او قاضی امامی — الصحیح افضل از ولی وی

در کفایه چنانچه کرد اظهار — در خلاصه بود هو المختار

بنده را راست هم مولی را — فتوی بر خواجه وهی ست اولی را

گر امام حق اذن میکند بدگر — در دستیش کرده اند خبر

صاحب مختصر بزرگ دین — نیز بنوشت شارحان این

خوانده باشد بغیر اذن ولی — بولی میرسد اعاده ولی

گر ولی که جنازه بر خواند — کس دیگر اعاده نخواند

شارح دررهای شرعیه — می کند نقل از عنایه

غیر اذن ولی که خواند نماز — گفت آنجا و پیش حاضر باز

کرده باشد متابعت مرد — نخواند اعاده وی کرد

گر نکرده متابعت در آن — گر امام است قاضی یا سلطان

نیز اعاده نمیرسد با وی — یا بجامع امام است یا حی

بگو زینکه ولی شرع محل — بوده است از امام حی افضل

بو المکارم بزرگ پاک سرشت — آنچه در شرح مختصر بنوشت

مرده را که شسته باشد پاک — شد نخوانده نماز دفن بخاک

خاک اگر ریخته بقبر آن — هم تفسخ نشاخته بگمان

آنچه قول ایسه پرنور — می نخوانند نماز را بر گور

گر تفسخ بگردنش وو امام — گفت تقدیر کرد سه ایام

ایک عبرت برای انسان ست
خاک نا ریخته است بالیقین
غیر مغسول کرده باشد گور
گر نشد بالین دهانش است
رست کرده بود دهانش را
گر وصیت بساختے بهر تن
هست باطل وصیت آن یار
گر نخواند جنازه را ز کیان
گوئے در مسجد جماعت اگر
خواه قوم ست درون مرده برون
خواه در مسجد است قوم امام
عامه بزرگان کرده پوشیده
این روایت بود ز قاضی خان
مرده بیرون او ست نیز امام
بعضے قومش بمسجد است ای یار
هو المکارم نوشته ست آن شه
قول بعضے سکت سورت آخر
بعد در شارح ارا ضنی ناس
همه بین باب شارح او راو
مع قدرت اگر نشست
از سراجیه هم بیان کرده

انچه قول صحیح هست آن ست
کرده بیرون کنند نماز این
نقل کرده از خلاصهٔ مشهور
کرده بیرون ورا بباید ست
در نمازش خلاف از علما
که فلان خواندش جنازه من
فتوئے بر باطلی او بشمار
غیر جائز بود ز استحسان
که بخواند جنازه بیست خبر
خواه مرده درون قوم برون
مرده بیرون مساوی ست تمام
نبود عذر کرده میگویند
در خلاصه نوشته اند چنان
همه او ست بعضے از اقوام
گفت مکروه بود هو المختار
از امام سرخسی لا یکره
غیر مکروه گفت آن فاخر
گفت مکروه آن شریعت پاس
از کتاب ذخیره سازد یاد
در جنازه بغیر جائز هست
هست بر دابهٔ اگر مرده

لا یحتج بلو قرارة القرآن المستفاد هو المختار ۱۲ کاکوری تعلیمین المقصود لا یکره ذو المختار ۱۲ کاکوری

اینکه میخواستی و میخفتی
بیوفا بوده اهل مال و جفت
بنده بودی ولی نامردی
بکدامی عمل کدامی حال
گذشت وقت گرفت گیر و درد
چون درآئی بقبر وحشتگاه
بینکند گوئیا بصورت حزین
جان در افغان نفس هم در لرز
مومنی را که عقل در خویش است
هر که واقف ازین معانی هست
عمر اگر نگذرد بحق جوئی
نگذرد عمر در ره موئی
چون بمومن نماز بگذارند
کثرت جمعیت دران هنگام
مرده مردم ثواب طلب
هرچه کاری رسد بقبر این
گفت صاحب هدایه دین پاس
صورت حمل او نوشت چنان
بعد ازین بر یمین مؤخر وی
بعد ازان نه مقدمش بیسار
چون نبوت تو مرده برداری

زن و فرزند مال می گفتی
نزد مولای خود چه خواهی گفت
بنده گیر و بجا نیاوردی
میروی نزد حضرت متعال
گوی اکنون چه فکر خواهی کرد
می ندانم چه روی می دهد آه
آدمی زاد غافل است ازین
تا دهند و سوال قبر چه طرز
اینچنین کار و بار در پیش است
ندهد وقت خویش را از دست
شد هم ناکرده عمر هم گوئی
عمر هنگام خود از داوی
چار کس بر سه پایه بردارند
نیز باشند نیابت اکرام
سر و یمین پیش نهند خیر جنبا
تا بجانب جنازه را بند یمین
هست نکرده اگر شنید ناس
بر یمینش نهند مقدم آن
یعنی تابوت ای شریعت طلبی
بعد هر جنب مؤخرش بردار
در هدایه چنین بجا آری

همدرین باب شارح اوراد — از کتاب طحاوی سازد یاد
مرده را که برند جای خویش — سر او میکنند در ره پیش
باز بیرون اگر کشند مرده — بهر سبقت که پیشتر برده
از صفا هیچ نیز سی آرد — هر مسلمان جنازه بردارد
هر قدم ماند در رضای حق — بخشد او یک کبیره از وی
از خدا هیچ امید بر تسلیم — مرده کودکی رضیع عظیم
گفت ما فوق ذلک است اندک — بر دو دستش نهاد مردی یک
نیست باکی درین کتاب که هست — راکبا هم نهاد بر دو دست
از ذخیره ز ابن مسعود است — رضی الله عنه فرموده است
فصل مشی جنازه اندر پس — برزا مشیش چنان بود ای کس
بر دو افضل چو فصل مکتوب است — خلف وی رفتن انچنین خوب است
با شتابا جملگی بود در پیش — کره فرموده آن نکو اندیش
نقل سازد ز خانه بر کوب — نبود باس لیک مشیا خوب
راکبا گر کنند عقب هم مرد — بجنازه کراهیت آورد
هم ز شرعه نوشته آن بنده — نکند هیچکس در و خنده
هم کلان از دراز دنیا — چونکه عبرت بود بما دنها
از کتاب طحاوی کرد سخن — یعنی وقت جنازه را بردن
چون بانگ قرائت قرآن — گر کنند رفع صوت نکره دان
چونکه گفت است آن شریف جناب — او تشبه شود باهل کتاب
انچنین در کتاب قاضی خان — در ظهیریه هم نوشت چنان
در نصاب احتساب هم آورد — گر جنازه ببیند خیزد مرد

در صحیح سخن کراهت دان / چونکه منسوخ گشته است همان
در جنازه سواره است بعید / گفت با سعی در و پیاده دید
که سواره بود قریب بوسے / گفت مکروه آن شریعت طلے

در بیان دفن کردن مرده

چون ز کافی وغیرها سنت شد / سنت دفن نزد ماست لحد
مگر آنکه بود زمین سست / بعد ازان شق نزد ماست درست
در سوے قبله که حفیره کند / یعنی از قبر نام اوست لحد
اینکه در وسط قبر بسازند / مرده که در حفیره اندازند
شق که گویند اینچنین باشد / ماخذ شافعی همین باشد
مرده را نزد ما یقین دانند / سوے قبله جنازه اش مانند
مرده را از سر بر دارند / بهمین نحو در لحد آرند
شافعی آنکه در سعی گفت / به یقین سل سلاً گفت
گفت معنی سل چنین دانند / مرده بر راس قبر چون مانند
سر مرده به نزد آن عضو / یعنی عند المؤخر قبر او
کشد از سوی راس او زان پس / یعنی بر قبر مرده واضع کس
ذکر کرده است بو المکارم هم / سخن شافعی ز اهل کرم
مثل قول فتاوے کافی / اولاً ذکر کرده او وافی
قول شمس الائمه گفت اما / صورت سل کشیدن ست از پا
در صلوٰة کتب مسعود است / نزد اصحاب ما که فرموده است
مے در آرند مرده را از پا / سخن شافعی نه سر اما
شرح او را درست بی ثبوت / نقل کرد از فتاوے جهت

طول قبر است اقامت انسان — عرض او را نوشت نصف آن
قدر بعضی است عمق او تا ناف — گفت تا سینه بارهٔ دل صاف
در خبر هست چونکه بالتحقیق — قد مردم تا همی خود کنند عمیق
وا لحدش طاق باشدش ثابت — از مفاتیح هر دو جائز گفت
لیک واضع ز صالحین باشد — نیکتر اقربائے این باشد
لیک زن را درین مقام او — مے نماید محرمان او
نبود محرمش لعین دانند — صالحانیکه هست بیمانند
نه ار آید ز نامحرمان زن — چونکه باشد مخالفت لیشعن
نیز این شرح ساز نیکو خو — افضل کرد از بیان احکام او
نبود محرمان زن دانند — پیر مردان صالحان مانند
نبود پس صالحان در آن — مے نماند صالحان جوان
در سپارید نه اهل دین گوید — واضع مرده اینچنین گوید

بسم الله و علی ملة رسول الله دو ملا فخر الدین مے آرد که واضع
مرده اینچنین گوید بسم الله وضعناک و علی ملة رسول الله سلمناک

تخته با باز کرده می ماند — روی او سوی قبله گرداند
مرده زن بجایش بگذارند — پرده وقت دفن میدارند
لحد شش را که لبن می‌پوشند — چونکه ناظر در او نمی‌بینند
لیک اندر محل بادن مرد — پرده بر قبر او نباید کرد
خشت پخته و یا خشب و دری — گفت مکروه آن شرنبلی
لیک بر وی کنند خشت خام — چونکه نامده است از رسول انام
گفت لا باس بالقصب آن شه — گفت از جامع الصغیر آنکه

او وضع علیه شی من الاحجار او کرب علیه شی فلا باس فقد البعض وینبغی ان لا یمس القبر [illegible] المقصودة لا باس بخلاف ما یقوله الکرخی انه مکروه وفی الظهیریة المختار انه لا یکره ۱۲ برجندی

مستحب است خشت خام قصب
بزرگانی که علم دین خواندند
چون لحد را گر است بپسانند
صورت قبر را کنند تسلیم
از مربع شدست نهی نبی
از خلاصه و قاضی خان شده یاد
رافع از ارض قدر شبر تراب
نیز یا قبر مرده گچ کردن
بود المکارم بزرگ راد بوده
بر قبور از بنا و یا اعلام
نیز بو یوسف طریق بنا
و نیز ببازد قبور را تطیین
نیز از مضمرات المختار
نیز گفت آن بزرگ راه نما
یعنی در قبرگاه آن منزل
مرده را آدمی بجای دگر
چون محمد بگفته است آن پاک
گفت امام سرخسی پاک نهاد
بد پرستی که حرف اوست دلیل
شیخ الاسلام گفت آن دین بهر
عرضی در میان شده برده

چونکه در قبر آن حبیب رب
گفت بند قصب در و ماندند
بعد بر قبر خاک اندازند
این بود سنت رسول کریم
علم آموز اگر خدا طلبی
قبر مرده که چون مسنم باد
نیز بر قبر می بپاشند آب
هست مکروه پیش ابی الحسن
چون ز ایضاح تحفه نقل آورد
گفت مکروه بو حنیفه امام
کرده فرمود او کتابت را
از خلاصه نوشته که هست این
گفت تطیین بغیر کره شمار
آدمی مرده گر در این جا
مستحب است ماندن ای عاقل
نیست بردنش نه بهر دفن اگر
قدر میلین برد بود باک
این سخن که گفت محمد یاد
کره باشد زیاده از دو میل
گر ز شهری برند دیگر شهر
نیست مکروه بردن مرده

از همیون گفت آن شریعت طمی　　غیر کرده گفت مطلق وهی
که زبیرها نیه نوشته چنان　　گفت این فعل را کراهت دان
چونکه تا خیمه دفن او گردید　　که ده او زین سبب باید وید
بیشتر کتوب ماندن اخبار　　نزد بعضی بغیر پاس شمار
که حصیری که هست از بردی　　بعضی بر قبر مرده که کردی
از کتاب محیط که ده یاد　　که نوشته شارح اوراد
بر سر قبر هر که مشت خاک　　گیرد خواندش ز آیت پاک
که دران خاک مرده اندازند　　گفت شارح اگر چنین سازند
عدد ذره‌ها که هست از خاک　　سبب نیکی خدای پاک
مرده را هم (تشفع) بود است　　نقل او از صلوٰة مسعود است
مرده را او نکو کند در دارش　　که خیر خود نوشته که بشمارش
سنت انبیاست چونکه این　　از شفاوی گفت چنین
ذکر کرد از بیان احکام او　　سبب کفن گور شد از وی بکو
ذکر کرده است این شرح سعد　　می نشاید گشادن از این بعد
از کبیری نوشته شارح چنان　　نتوان کرد بعد دفن برون
گر از بهر حشر اگر بود ده　　بعد آن سراج مرده فرموده
گر بود ارض غصب جای او　　سبب برار تا از برای او
یا گرفته بود شفعت باز　　بهر این عذرها شده است جواز
از کبیری نوشته شارح باز　　بعد قدیم و تا بهشت سماز
این دعا و تصدق بنده　　حضرت پادشاه پاینده
بر طبقهای نور گرداند　　با مسلمان بنده بر ساند

آدمی را چه حالتست عجیب / گروه از یار و از دیار غریب

همه در آیند از در تنها / زیر خاک سیه سر تنها

دیگران میروند بر هر سوی / چه غریبی دهد بان کس روی

هیچ غربت چنین نخواهد گشت / کس نداند که چه ها بگذشت

طرفه بیچارگی که آنجا مرد / دفع موری ز خود نتاند کرد

چه پشیمانیها فتد در دل / توشهٔ این نساختی حاصل

وقت بگذشت چون ز نادانی / چه حاصل ازین پشیمانی

او که تنها بماند بیچاره / آن زمان گور میشود پاره

دو فرشته رسد بهیئت عموده / زنگهای سیاه چشم کبود

گر تکلم کنند وحشت وش / میرود از دهان شان آتش

گر در آیند بر همین اوصاف / سینه را میشود شگاف شگاف

دو فرشته که منکرست و نکیر / که بفرمان پادشاه قدیر

از خدا و رسول و دین پرسند / اول و بعد از همین پرسند

مصطفی را بنزد خود همراه / چون زمین کنند سوال آنگاه

تو که از آفریدهٔ اوئی / در حق این رجل چه میگوئی

آن کسی که بود ز صدق تهی / نیست هرگز باو امید رهی

گوید آن کس ز خویش حیرانم / این چنین شخص را نمیدانم

دو فرشته بگرزی آهن / ضرب بر سینه نهند بر آن تن

نعره میزند بهان افغان / بشنود غیر انس و جن جهان

تا قیامت عذاب او زایل / نشود وین پلید بد قایل

پرسد از مومنان بدلجوئی / در حق این رجل چه میگوئی

گویدش اوست بندهٔ الله / وز محمد بود رسول الله
گور این شخص را فراخ کناد / یعنی هفتاد ذرع در هفتاد
بعد از آن قبر او شود پر نور / خانه معمور مرده هم مسرور
گویندش مثل نوعروس بخواب / میگشاید ز سوی جنت باب
ذوقهاے که بود وقت حی / پاک بیرون رود ز خاطر وی
یا الٰهی که بنده پروری / نام ما را ز مونسان کردی
بهمین نام زین سرای غرور / بسلامت بری بخانهٔ گور
اینچنین خشت نکو مردان / روز رستے با غریبان گردان
گرچه ما عاصی خطاکاریم / از تو چندان امیدها داریم

در بیان احکام شهدا

گفت در مختصر که حکم شهید / مسلمی بالغی بعمد بابد
بود در جنابت این انسان / واجب بالغے بمردن آن
مرده است از ارتثاث ناکرده / یعنی علما اگر چنین مرده
چون شهید احد نباید شست / مع ثوبش کفن کنند درست
غیر ثوبش ازو برون آرند / بیگذارند نماز و دفن آرند
یافت شد مرده جراحت ناک / یعنی در معرکه جنگ ای پاک
هست حکم شهید اسائے او / یعنی براین نماز خوان شو
لیک در مصر یافت شد مقتول / شویدش قاتلش بود مجهول
یا پس از جرح اهل دین گویند / گر کند ارتثاث بشویند
یعنی از بعد جرح ساز و خواب / یا خورد چیز یا نوشد آب
نقل سازد ورا ز معرکه حی / یا کند ده معالجه با وی

[illegible]

نم کنومة العروس ای خواب آرام بکن بخواب عروسان بآرام و آسایش ۱۲ سید محمد صادق علی مصحح ہذا الکتاب المستطاب ۱۲

یا وصیت بچیزے آنکس کرد
یا که وقت نماز غافل ماند
حضرتت شد حسین تعیینش
نقل سازد اگر ز معرکه
خواه در دست مردمان مرده یا
اینکه فرموده اند مرتث مرد
گر نگوید و یا نگفته کس
گفت اما شهید نیک حسب
جنگ بر حال خود اگر مرده
ورنه را یه نوشت با هر ضرب
یا بکشت اهل بغی راه زنان
بو المکارم نوشت بالتفصیل
گشت موصی بآخرت هم این
از کفایه روایتی آورد
علما گفت اند باتباع
کرده باشد وصیت دنیا
در بیابان بود قتیل انسان
گفت آنها که راه حق جویند
کشته در مصر تا قاتلش معلوم
یا نباشند قاطعان طریق
غسل کرده بخاک دفن آرند

یا ورا از پی خیمه آورد
غسل کرده نماز باید خواند
که در جامع البساتینش
خواه در مرتثش بپیروی
حکم با ارتثاث او کرده ست
بسته اوی یا مرض کرده
برد از معرکه بشویدش
کرده باشد مخفف رفع سر
نیست مرتث شهید فرموده
مسلمے را بکشت اهل حرب
نیست شستن باین قتیل انسان
ارتثاث است هم کلام طویل
نزد بویوسف ارتثاث ببین
آخرت را اگر وصیت کرد
نبود ارتثاث بالاجماع
شوید او را باتفاق اینجا
هم نباشد قریب باعمران
اینچنین مرده را نمی شویند
باشد اعلے شهید آن مرحوم
کشته گردید مثل این دو فریق
لیک بر وی نماز نگزارند

گر نماید بعد جنگ از این دو — می نخوانند نماز هم بر او
خویشتن را کشد مسلمانی — خواندا و را جنازه اش یا نی
چون علی سعد گفت اصح عندی — بیقین وان نماز بروی سنی
ببین قول امام هر غبینان — فتوی داده ست آن بزرگ جهان
لیک حلوانی آن بزرگ طراز — گفت اصح نزد من بود ست نماز
بر همین فتوی داد بارے — یعنی بروے نماز بگذارے
از بعض تیغ شارح او براو — میکنند از امام حجت یاد
می نخواند نماز بر این تن — ذکر کرد این بود صحیح سخن
قاتل والدین گشت قتیل — از جوامع نوشت نا اهل سبیل
نه نخواند نماز را بر آن — این نخواندن اهانته دان
از کتاب ذخیره بود ستی — خویش را به خطا اگر کشتی
مثلاً تیغ را بدشمن برد — ناگهان بر خود شش سیاه برد
غسل کرده گذارند نماز — با تفاق ائمه جان باز
گفت از جامع الصغیر خان — گشت کس را درنده حیوان
غرق شد یا در آب سوخت بنار — یا فرو مانده در ته دیوار
یا مرد با قصاص یا رجم آن — غسل کرده جنازه او خوان
در فتاوی کافی هست نوید — نیز با مرتفق است اجر شهید
چونکه او را شهید میگویند — اینقدر فرق شد که می شویند
هم غریق و حریق هم مبطون — گفت حکم شهید باشد چون
یا بمیرد غریب حق طلبی — او شهید است با حدیث نبی
مرده باشد شهید هر بنده — مرده مشمار او بود زنده

سے بود از معتبران خدا ‖ وصف او کے شود بگفتن ادا

در بیان زیارت قبور

شارح ورد از زیارت قبر ‖ ذکر کرد آن بزرگ نیکو صبر

چون اراده که بر زیارت کرد ‖ مستحب گفته اند برین مرد

پیش از رفتنش چو اہل جنانہ ‖ مے گذارد نماز دوگانہ

صورت خواندنش اگر پرسے ‖ فاتحہ خواند آیۃ الکرسے

بار سہ بار سورۂ اخلاص ‖ خواندنش چونکہ خواندہ اند خواص

بخششش این ثواب بر میت ‖ شدہ در آن کتاب خوش ثابت

حضرت حق تعال سازد نور ‖ یعنی در قبر میت مذکور

مرسلد بہ ثواب کثیر ‖ از خزانۂ خود خدائے قدیر

چون در آید براہ او یعنی ‖ نشود مشتغل بے معنے

ہر جگاہے رسد بمقبرہ مرد ‖ کفش بیرون بپاے باید کرد

مرد راد پرسید کو نبین ‖ زشت بین القبور فی النعلین

امر فرمود آن غریب نواز ‖ کفش خود را بپائے خود انداز

پس چون بمقبر زائر ‖ گفت استد بقبلہ مستدبر

سوے قبلہ شود چنانچہ رو ‖ کہ باین لفظ ہم سلام بگو

السلام علیکم یا اہل القبور یغفر اللہ لنا ولکم وانتم لنا سلف ونحن لہ بالاثر

از شہیدان بود قبور اگر ‖ چون سلامش دہی بلفظ دگر

یعنی اگر مقبرہ شہیدان باشد السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار گوید
واگر قبور مسلمانان وکافران مختلط باشد السلام علی من اتبع الہدی
گوید بعد ازان السلام علی اہل لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ گوید

دالباس پر کوب ... سکان ... او در بنوی ... محمول ... کذا فی ... قال النبی علیہ السلام من زار المقابر ذکا ... زار الانبیاء والصلحاء ... من المقابر ... من المقابر ... [illegible]

گرچه کارے نیاید از دستم | چاکر دوستان او هستم

کتاب الزکوٰة

ای یگانه خداے کون آرا | لطف کن عِلمِ نافعی ما را
از سیاهے جهل دور انداز | بمقام سرور نور انداز
ای مربیِ هر صغار و کبار | از دلِ بنده رفع ساز غبار
نیست هر چند طاعتے بر ما | علم عینِ الیقین عطا فرما
خود نگیرے بلطف اگر دستم | در میان جزیره هستم
مانده واز کاروان بپاے لنگ | هر طرف دشمنان زنگار نگ
لطفِ پاک تو در میان نبود | جان اگر صد بود امان نبود
منم از تشنگان غم باده | در بیابان حسرت افتاده
مور ها تجشن ساختم زویم | نیست در مان اینکه کیش گویم
بدہانم رسید و هست نفس | از تو دارم امید واری و بس
ای نگارنده زمین و مکان | آب رحمت بحلق من بچکان
قدرتے ده که خیزم از اینجا | توسن همتے بزیر پا
تا شماے سواد نیک کسان | بمقام رضاے خود برسان
ای دهنده جان بقالبها | واصلم کن باصل مطلبها
عالم آشکار و پنهانے | مطلبم را تو نیک میدانے

در بیان موجبات زکوٰة

هر کسے را که واجبست زکوٰة | یعنی فرض ست وانکه شرح صلوٰة
معطی این زکوٰة مسلم باد | بالغ و هم مکلف و آزاد
مالک ملک تام باشد او | بود آن مال در نصاب نمو

یا تتمه که مانده است این تن
یا لباسی ناید بود تجمیر بدن

یا بقصد تجارتست این مال
هر چگاهی گذشته باشد سال

فاضل آید اگر ز حاجت اصل
هم ز دین مطالبی خوش وصل

فرض عین آمده زکوة با این
همچنین شرطها علی التعیین

بر مکاتب زکوة واجب نی
همچنانکه فرض نی شبهی

بود مال ضمار بر انسان
بعد چندین محل رسید آن

روزهای گذشته را بیقین
نیز واجب بود زکوة با این

مثل مفقود یا بود مجحود
یا که ظالم کسی گرفته بود

نیست اندر دوم ادای زکوة
قرض منکر بود با اهل ثبات

یا دهم مال را جدا کردن
بیگمان نیست زکوة این تن

گر تصدق کند جمیع مال
نیتش شرط نیست در انحال

در بیان زکوة شتر

پنج زاید بود نصاب شتر
گوسفندی باو زکوة شتر

کم از ده که هست حکم این است
چون شود ده[10] دو شاة تعیین است

هم ز ده تا چهارده دو شاة
پانزده[15] شد سه[3] گوسفند زکوة

همچنین شد است تا یکم بیست[20]
چون شود بیست چهار هی بایست

می رسد تا شتر به بیست و چهار[24]
هم همین چار[4] گوسفند شمار

گشت مالک به بیست و پنج[25] شتر
گفت بنت مخاض فرض شمر

گفت بنت مخاض را عمال
اشتری پای مانده با دو سال

سی و شش[36] شد شتر باین مضمون
باد بدهی زکوة بنت لبون

چیست بنت لبون بگو اعیان
که به سه سال گشت داخل آن

چهل و شش شتر که گشت زیاد — دادن حقه فریضه باد
یعنی حقه را بکن حاصل — شده باشد چهار را داخل
اشتر کس سد شصت و یک — جذعه گو زکوة او بے شک
معنی جذعه را یکے چون بے — داخل پنجسال باشد و سے
گشت هفتاد و شش که بے نقصان — شده و بنت لبون زکوة آن
نود و یک شتر زیاد آید — در زکوتش دو حقه بباید
تا صد و بیست ابل سخن اینست — یعنی با وی دو حقه تعیین ست
بعد ازان انچه واجب ست زکوة — که بهر پنج ابل بود یک شاة
که بهر بیست و پنج از اشتر — گفت بنت مخاض فرض شمر
چون شود اشتر شش صد و پنجاه — گفت شه حقه حسب باید آنگاه
بعد ازان همچنینا چون اول — سکنند گفته اند اهل عمل

در بیان زکوة بقر

شد نصاب بقر ثلاثین یاد — یک تبیع و یا تبیعه باد
گرچه باشد تبیع فے الاحوال — یعنی گاوے در آمده بدو سال
در چهل گاو کرد ایمه یاد — یک مسن و یا مسنه بباد
بعد ازین معنی مسن را گو — که بسه سال گشت داخل او
از چهل چون زیاده گرد این — سے بسازد حساب تا ستین
سخن مختصر همین مبتدا — کرد در شهر حساب وی اخبار
هم بقر از چهل زیاده که هست — ربع عشر مسن ده تا شصت
بعد ها کل سے تبیعی گو — هر چهل را بود مسنه او

در بیان زکوة ذهب و نقره

بیست مثقال دان زکوة ذهب / نیم مثقال از وی زکوة طلب
وزن مثقال بیست قیراط است / وزن قیراط پنج شعیر است
شد دو صد درهم نقره نصاب / ربع عشرش دهند کرده حساب
ذکر کرده ائمه عالم / هفت مثقال کل ده درهم
خواه معمول غیر معمول او / چیست معمول معنی او گو
چون دنانیر و چون دراهم دان / چون اولے زیور ست همان
سخن شافعی چنان نبود / گفت با زیور زنان نبود
خاتم نقره که بردان ست / او روایت کند نه بر آن ست
شود این مال بر نصاب زیاد / هر خمس را زکوة واجب باد
کم ز خمس نصاب شد افزون / نیست واجب زکوة زین مضمون
یعنی یک درهم ست واجب چون / شد چهل درهم از دو صد افزون
چار مثقال زر ز بیست زیاد / شد دو قیراط واجب او باد
سخن صاحبین پاک نهاد / هر چه گردید با نصاب زیاد
از چهل یک دهند زکوة آن / شافعی هم نوشته ست چنان
نقره درهم ست اگر غالب / حکم او نقره است ای طالب
غالبش غش بود کنند حساب / قیمت او اگر رسد بنصاب
بعد بروی زکوة واجب دان / بزرگانے که کرده اند بیان
در کتاب هدایہ مے آرد / که عروض تجارتے دارد
قیمتش با نصاب نقره اگر / میرسد یا که با نصاب زر
از هباسے دو بیست درهم آن / پنج درهم زکوة واجب دان

بایگویدز گوه مال اگر
که چنین عاشرست وراین حول
نبود شرط اخذ برآوردن
نیز براین شروط از قسمی
حربی اینجا قسم شد دو بکم
ربع عشرست از مسلمانان
عشر گیرد ز حربیان بحساب
هم بماند ز تاجران ما
داند از تاجران ما کفار
آن قدر عاشران اهل دین
گر بگیرند اهل حرب آنها
کل اموال تاجران آنان
گر بگیرند تاجر با چیز
چون ز حربی گرفت عشر مال
گر بار دگر نه ماه آید چیز
داخل دار خود شده آید
کس بمال مصاربه بگذشت
یا که مالی بود بضاعت نیز
عبد ماذون که باشد او بدون
لیک مدیون نبوده باشد آن
خواجه همراه او نبود دا سے

داده بودم بپا شد دیگر
راست داند مع الیمین این قول
بیشتر از عاشر گر به حربی ظن
باو این کند ز حربی سے
بود این مال مادر و پسرم
اخذ عاشر ز قسمی و چندان
مال آنها اگر رسد بنصاب
چه قدر مال گیرد ش آنها
تا بگیرند مال چه قدر از
گیرد از مال شان علی التعیین
کل اموال تاجران ما
نشد عاشر مسلمانان
عاشر آن نگیرد از وی نیز
بار آنجا گذشت در آن سال
عاشر از مال او نگیرد چیز
عشر دیگر ز مال او باید
زو بگیرد بخیر تعیین گذشت
عاشر از مال او نگیرد چیز
هم نگیرند چیزی از وی چون
کس بود مالک خواجه او وان
کند اخذ زکوة الا سے

آب باشد بعشر والیه پس
بوالمکارم کرد این بیهوده
آب باشد بسانیه انسان
شارح پاک دین دهد تعلیم
نیز از مضمرات کرد خبر
سانیه اینکه باشتر که شد آب
بر زمین ساخته بود ذرع
یک سخن بود ذرع بر داد
هست در مختصر بلا اشتباه
بوالمکارم نوشت این گفتار
گر بود در زمین عشریه
در زمین خراجیه هرگاه
پس خراجی ست چون کافی
نهرهای کنده است عجم
نهرها مثل نهر کسری باد
یا که چون نهر یزدجرد بود او
حکم انهار اربعه چو نیست
نهر تیر که بود جیحون
نهر کوفه فرات باشد آن
لیک نزد محمد دین دار
نیز در این کتاب اجر طلب

واد ن نصف عشر باشد پس
گفت اجماع بر همین بوده
حکم او مثل غرب والیه دان
هست معنی غرب دلو عظیم
غرب آنست میکشد بعیر
معنی الیه بود دولاب
خمس این هست بحکم شرع
پس اداء وجوب می آرد
عشر آب سماء آب چاه
همچنین آب چشمه است بجار
فی بود عشر حکم شرعیه
گر بود آب عین آب چاه
نقل کرد از المضمرات و فی
گفت باشد خراجی اهل کرم
در ره کوفه کنده از بغداد
همچنین نهر مرو رود بگو
یعنی رود خجند سیحو نیست
نهر بغداد دجله باشد چون
نهر وسیحان خراجیه میدان
عشر باشند این چهار انهار
گفت آنجا که هست ارض عرب

یا زهر بلده که بغیر قتال / اهلش ایمان گزیده با اقوال
باشده فتح عنوة هر شهر / یعنی با غالبی و یا بر قهر
قسم هم یافته است آن هنگام / یعنی در بین لشکر اسلام
عشریه می بود تعیین میدان / اینچنین هم بود در استحسان
گفت اهل سخن سواد عراق / او خراجی بود علی الاطلاق
بلده‌ئی که بعنوه بگشادند / اهلش آنجا قرار بر دادند
غیر مکه ازو خراج طلب / چونکه مکه بود زمین عرب
یا بکرده مصالحه با امام / اندران جملی ساختند مقام
می بود آن زمین خراجیه / این بود حکمهای شرعیه
نیز در شرح مختصریه یقین / ذکر کرده فقیه شمس الدین
هم خراجی بود زمین بخار / بعض ارضیش تو عشریه بشمار
پس بخارا بعنوه بگشادست / پنج هم او خراج میدادست
لیک سغدی که شد سمرقندی / عشریه بود ای خردمندی
گرچه او را بعنوه بگشاده / حکم شرع از برای او داده
بهر حفظ عساکر اسلام / مانده بودست وقت فتح امام
صاحب مختصر بیان کرده / آن زمینی که می بود مرده
گر در احیا ورا مسلمانی / معتبر قرب آن زمین دانی
یعنی باشد قریب عشریه / عشر باشد بحکم شرعیه
ور خراجیه گر قریب است آن / حکم او را خراجیه میدان
ذمی میکند اگر احیا / هست مطلق خراجیه اینجا
وصف ارض موات بر گو چیست / بو المکارم ز قاضی خان هم دیست

۱۵ اذا کان العالم المتعلم فی بلدة لیس له وظیفة من بیت المال یجب علی الاغنیاء اهل البلدة نفقته و سکناه ۱۲ فتاوی

نیز با این نصاب بالتعیین / صدقه نیز شود جدا از این
اضحیه واجب است هم بر آن / اتفاقاً مستحب است هم با آن
پیش چنین شافعی پاک سرشت / صدقه فطر را فریضه نوشت
فاضل آید ز مسکن انسان / هم ز ثوبی که لایق است بآن
از چنان بنده کش بتعیین / هست محتاج خدمت او این
هم ز قوت خود و عیالانش / صدقه واجب است بر آنانش
قوت یکروز و شب گذشت زیاد / نزد او واجبش فریضه باد
واجب است از برای خود دادن / بهر نفل قسیم هم بی ظن
بهر آن خادمی که ملک اوست / گرچه خادم بود نیست ای دوست
گرچه آن خادم است ام ولد / گرچه کافر بود باو مذهب
بهر فرزند بالغش دادن / نیست واجب ای حبیبین بر زن
نیست واجب ز بهر طفل غنی / بلکه از مال او داش کمنی
ور بجد منحصر شده است دگر / نیست واجب بود ز مال پدر
تا که بدهد ز مال طفلش اب / گفت ضامن شود بآن مذهب
از برای مکاتب خود هم / نیز واجب نوشت اهل کرم
بنده بهر تجارت است اگر / نیست واجب ز شافعی ست دگر
بنده که گریخته بود او / نیز از بهر او نه فطر بود
چون شود صبح روز عید همین / فطر واجب شود علی التعیین
تا که فرزند اندر آن شب زاد / فطر از بهر آن ولدی باد
فطر از روز عید پیش پیش / فطر دادنش جائز است ای درویش
از هدایه و کافی تعیین است / گفت مطلق صحیح قول الیقین

گر دو لنگه یک کتاب بود — کند برین مرتب حساب بود
کتب طب نجوم و نحو و لغت — همه باشد حساب بی سنت
بود باشد متاع ناچپان — دو لک مستغنی ست صاحب آن
بیش شود قیمتش دو صد درهم — فطره واجب شود و هست بیا و هم
گفت هم واجب است قربانی — از بنا هیچ نقل او واسی
از خزانه ست یا دو صد درهم — تا که پس هم غنی ست در عالم

در بیان قربانی کردن

هست بر هر غنی مسلمانی — باشد این واجبات قربانی
قبل ازین گفته ایم وصف غنی — نظر آید ربیان فطر غنی
هست یک شاة جائز از یک کس — بعد یا هفت گاو اشتر بس
شرطش آنکه یکی ز هفت آدم — نشود حصه اش ز هفت یکی کم
لحم اضحیه که هست این ناس — قسم سازند بوزن بی قیاس
مگر اینکه ضم کند با پوست — مع کلمش اکارعش با پوست
بوالمکارم بزرگ شرع نشان — او روایت کند ز قاضی خان
قسم این هفت اگر قیاساً رفت — بر زیادی بچل کند هر هفت
گفت این اضحیه روا نبود — حکم شرعست با چه را نبود
گفت گاوی اگر مسلمانی — که خریدست بهر قربانی
بعد شش کس شریک آن — گفت جائز بود باستحسان
نیست تجویز با قیاس مگر — قول ناجائز ست قول زفر
پیشتر از شریک شوند بیاب — بی تخلف شود همان نیاب
در وقایه ز مال طفل غنی — اضحیه بیکنند پدر و وصی

بنجور از فضل رحیم او
همچنان چیز مسکینه شده بل
بو المکارم کرنا صر دین ست
لیک از کافی گفت اصح بطلان
از خلاصه مذهب نعمان
از هدایه نوشته قوله باز
لیک قول محمد ست ز فر
ظاهر قول غیر واجب دان
اول وقت اضحیه نیست
لیک در غیر مصر قربانی
مسلمان اهل مصر اگر تعجیل
خارج مصر سیف بستاند
ذکر کرد از کتاب قاضی خان
بر مسافر مباح گردد قصر
آخر وقت را بقصر بانی
از بنا بیح شارح او راد
می بود روز دهم قربان
روز سوم شد آفتاب فرو
نگذراند چون ز تقدیر شش
گشت واجب این مسلمان ذات
از سراجیه گفت شارح بحر

بالقی را چه مسکین بر گو
لفتح نتوان بعینه اوی قبل
از هدایه نوشت اصح اینست
نیست واجب زمال او کردن
نیست واجب اصح زمان آن
گفت فی قولهم شیده جواز
ساز دانچه زمال خویش به
بر همین فتوی گفت قاضی خان
گفت بعد از نماز قربانست
جائز از بعد صبح عید آنجا
در هدایه نوشت بر وی چیل
چون نشود صبح ذبح گرداند
می برد ور بتر بهان چندان
آنقدر گفت آن به علم عصر
آخر روز سه این دو ای
کرد ایام نحر او باد
یازده یا دوازده از آن
می شود ساقط اضحیه از او
شد مسمی از ابراهی تا خیر شش
او تصدق کند بقیمت شاة
باشد او می برد ز اول نحر

ذکر کرده دران شریف کتاب / جمله را او ز واجب ست حساب
این بود نزد عامهٔ علما / هم نوشتند بر همین فتوی
کرده باشند دو شاة قربانی / غیر یک شاة نافله دانی
اضحیه پیشتر ز ذبح بزاد / از نهایه بیع شارح او راد
بیع اینش کنند ذبح شے / قول بعضے کنند تصدق حے
اضحیه که خرد مسلمانے / گشتت ضائع نکرده قربانے
آن خریده بود فقیر اگر / نیست واجب کند بجاش دگر
بوده باشد غنی تو واجب دان / از کبیرے چنانچه کرد بیان
انچه بوده است حکم شرعیه / در هدایه نوشت اضحیه
غیر اشتر و گوسفند بقر / بیقین دان نکرد پیغمبر
هم صحابه علیهم الرضوان / غیر اینها نساخته قربان
هم نوشت آن بزرگ عالیشان / جذعه جائز باضحیه از ضان
شرطش آنکه بود عظیم چنان / بلکه مختلط که گردد آن
ناظر از دور که نگاه کند / از کلانیش اشتباه کند
جذعه را وصف کن کدام شده / بره شش مه بره تمام شده
هست شش مه بمذهب فقها / ز عفرانی بگفت هفت اما
لیک جز گوسفند ثنی باد / یا ز ثنی بود بسال زیاد
ثنی یکساله است از بز این / هشت و دو ساله از بقر بیقین
از شتر پنجساله باشد آن / هر چه کارست گاو میش همان
بو المکارم ز زعفرانی یاد / بره از هشت مه درآمده باد
بل ز اجناس قول کرد آگاه / جذعه باشد درآمده نه ماه

گفت تجویز آن ز خود قاضی / یعنی مجنونه بهر قربانی
از خلاصه اگر همین باشد / می بود جائز اینچنین باشد
از هدایه بیان کند ز سلف / هست جائز ز شیر با اکل علف
هست بیشاخ هم درین تجویز / از هدایه شکسته شاخش نیز
از خلاصه جواز گفت آن نغز / کسر شاخش اگر رسد با مغز
نیز جائز بود خصی آن / بلکه اولی نوشت از نعمان
از خلاصه هست مال بی دندان / هست جائز علف خورد گر آن
غیر جائز بود ز قاضی خان / از ابو یوسف این روایه دان
هست باقی اگر ز دندانش / میخورد او علف که [illegible]
هست ز اجناس غیر جائز دید / لیک جائز نوشته از تجدید
بی زبانیکه بود هست اگر / از غنم جائز است نه ز بقر
جر بلی گر ز سمن هم محسوب / اینچنین خورد گوشش ای محبوب
شیر مالیکه نیست نازل آن / که ز علت نه هست جائز دان
چون سلیم از عیوب ظاهره است / ذبح آن مال کن که طاهره است
نیست لاغر جواز قربانی / لنگ را هم تو اینچنین دانی
از خلاصه نوشته اگر عجبا / نیست تجویز اگر رود سه پا
بر زمین چار پا اگر ماند / ذبح او را جواز میداند
اکثر از ثلث گوشت آن حیوان / دم یا چشم یا که دنبه آن
گر رود صحب نباید کرد / صاحب مختصر چنین آورد
بو المکارم ز قاضی خان پیر / اکثر از ثلث را نوشته کثیر
این سخن را صحیح فرموده / گفته هم فتوی به همین بوده

یکروایت ست شد ست ثلث آن
یکروایت بود ز نصف اکثر
جربالے که هست هم زوله
جایحه گرنه است گوشش او
عیب مالے که هست وقت شرا
لیک بعد از خرید شد معیوب
لیک قربان کند وهست غنی
چشم او وقت ذبح یا پائے
بعد ازین که نکرده است ارسال
سنا زد از سال بوده هست خلاف
جعفرانی بگفت جائز دان
لحم قربانی را تو صرف کنی
مگر از نذر بوده باشد آن
صاحبش هم نمیتواند خورد
قیمت آنچه خورده هست این کس
شارح ورد های صاحب هوش
مانع اضحیه نباشد آن
از کفایه چه شیخ کرد خبر
بر صراط دقیق که د اسے
نیک تر را بکن تو فربه تر
شکر با حمد از بعد صلوٰة

بلکه یک قول ربع مانع دان
همچنان صاحبین کرد خبر
در هدایه است غیر معمول له
هم درآنجا بغیر جائز گر
بوده باشد بگو جواز ورا
گر فقیر ست می شود محسوب
گفت قربانی دگر بکنی
گشت ضایع درین چه قربانی
اضحیه جائزست فی الاقوال
بو المکارم کرد این را صاف
وبه ناخن بکرد بیان
خواه باشد فقیر خواه غنی
صرف او مر غنی جواز بدان
گر خورد صاحبش چه باید کرد
بقیمتی کند تصدق بس
گفت از خانیه شگاف گوش
آنکه مقطوع نیست جائز دان
گفت فردای روز حسرت به
می شود مرکب تو قربانی
مرکب خویش را بان اکثر
فقط و قربانی فی کتاب زکوٰة

در هزار و صد و دوازده این | شد ادا مجملاً علی الیقین
بست چار از مه محرم بود | روز دوشنبه این در مقصود
شکرها با خدای پاینده | برساند بمطلب بنده
گر نباشد عنایت باری | من کی کردن چنین کاری

مناجات

ای کریمی که از عیان غیب | از تو پوشیده نیست از ما عیب
از تو طلبیدن زیاد وری | از تو عقد وز ماست معذوری
از تو رحم است جهر پنهانی | ما گرفتار خود ز نادانی
از تو الطاف مهر پانهیا | ما مقید بمهر فانهیا
تو کرم بنده مرحمت داری | مخلصم ده ازین گرفتاری
گرچه مارا ذنوب در جنب ست | نام پاک تو غافر الذنب ست
گرچه بارا هزار نقصانست | نام پاکت رحیم رحمن ست
گرچه ما عاصی و گنه گاریم | نام عبدی و مومنی داریم
از همین نام امید واریها ست | گرچه در بنده شرمساریهاست
بهمین نام ای جهان آرا | زیر خاک سیه بری ما را
روز محشر میانه مردان | بهمین نام سرخ رو گردان
گرچه نا قابل ست بدکردار | از تو دارد امید الله یار
روز حیرانیها بد پوشی | همه عیبهای رو پوشی

کتاب الصوم

بیقین روزه مه رمضان | که باجماع فرض عین بدان

شافعی شرط کرده شب بودن / روزه دارنده شب کند نیت

بعضی اصحاب آن خدای طلب / گفت نصف اخیر با و از شب

بعضی اصحاب آن و یافته حق / گفت در شب درست دان مطلق

لیک سازد مباشرت آن مرد / نیتش را جدید باید کرد

این سخن از امام محبوبی / گفت در جامع خود از خوبی

لیک گفته ست از وسیط آن پیر / بحر تعیین شده ست نصف اخیر

بعد نیت جماع اکل آن / بحر مبطل نوشته اند چنان

از محیط رضوی نوشته در این باب / بعد نیت اگر بسازد خواب

از اصح گفته آن علومست / نیست واجب تجدید نیت

هم زفتوی مسافر بیمار / شرط نیت بکرد شب آن یار

تر و ما روزه مه رمضان / نفل نیت کند درست بدان

شافعی را در این نیت خلاف / هم مخالف ز مالک دل صاف

گر کند نیت این چنین بیمار / با چنین نیتش مسافر یار

در روایت شده ست از نعمان / اصح قول او درست بدان

آنچه قول اصح که زان شکی ست / این سخن قول صاحبین او ست

نیت مطلق ار کند انسان / شافعی بر او درین قولان

در هدایه نوشته اند چنان / نیست نهم گذشت از شعبان

متوجه شوند بهر هلال / تا ببینند ماه نیک جمال

گر ببینند دارند صیام / ورنه سی روز را کنند تمام

بعد سی روز عدت رمضان / دارند روزه مه رمضان

روز شک شخصی از مه رمضان / روزه نیت کند کراهت دان

بعد ظاهر شود این انسان
گفت جائز روزهٔ مکتوب
که همان روز کرده است افطار
گر دنیت ز واجبی دیگر
بعد ظاهر شود اگر بر آن
از فریضه حساب یابد او
یک سخن باشد از تطوع آن
کرده باشد تطوعاً نیت
روزهٔ شک بروزهٔ معتاد
گر با جماع روزه افضل دان
روزهٔ شک را به تنهائی
باز سه روز روزه داشت زیاد
قول بعضی شده است فضل افضل
قول مختار را چنین گفتی
فتوی بد بهر عامهٔ انسان
نیست معلوم ماه اگر این بار
گر بود نیت یکی انسان
روزه میدارمش و الا نی
گفت فرداش از مه رمضان
چون ز شعبان اگر بود فردا
گفت این هم کراهیت عین است

بعد بوده آن روز از مه رمضان
ورنه از نفل میشود محسوب
چونکه مظنون بود تشبه اشعار
نیست نیکو که کرده اند خبر
بوده آن روز از مه رمضان
ور ز شعبان بود از و بر گو
اصح از نیتش حساب بدان
نبود نزد ما کراهیت
هر که گاهی هوای نفس افتاد
یا به سه روز آخر شعبان
روزه دارد ورا چه فرمائی
بیگمان روزهٔ وی افضل باد
قول بعضی است صوم امی اکمل
روزه دارد بنفس خود مفتی
منتظر تا زوال گردد آن
صید هر فتوی بعد بر افطار
هست فردا اگر مه رمضان
نبود اصل روزه ناد اسے
گر بود روزه داشتم از آن
روزه دارم نه واجب اخرے
چون تردد میان امرین است

بعد داند که از بهر رمضان
روز شعبان که بوده است اگر
روز شک قصد کرد اگر انسان
روزه دارم ز روزه مکتوب
هم چنین قصد را کراهت گو
بعد ظاهر شد از بهر رمضان
شخص بیند هلال را تنها
گر چه هم شد گواهی آن مرد
روزه هم نکس بشکست حکمش چنین
شافعی گفت هم کفارت ست
گر کسی روز روزه این که تمام
بعد سی روز اگر گشاید چیست
یعنی آن آدمی که از این پیش
شخصی عادل گواهی تنها
بسماع علته بود چو غمام
خواه حر است عبد زن یا مرد
هم نوشتند بزرگان اخص
شرط باشد عدالتش اما
ور قذف گر کسی بود محدود
هم قبول آمده گواهی آن
بود اسلام کرد اصحاب یاد

بوده آن روز جائز است با آن
نیست جائز ز واجب دیگر
گر صباح است از بهر رمضان
ورنه از نفل میشود محسوب
در هدایه بود دلیل او
بوده آن روز جائز است از آن
روزه بسیار دا البته فردا
چون امام زیاده رو بر کرد
باید بر وی قضا کفارت نیست
روزه داش با جماع اگر شکست
روزه نا گشاید او دیگر با سی ام
مرد مذکور را کفارت نیست
ماه را دیده بود تنها خویش
و او بدید افضل مه ها
می بگیرد گواهی وی امام
امر دین است قبول باید کرد
نیست لفظ شهادتش مخصوص
قول فاسق قبول فی اینجا
بعد از آن توبه هم بکرده بود
و هو ظاهر الروایة دان
فاستفاذ ندرین گواهی داد

گفت دیدم هلال را ابن هشام
امر کردی امام آن یوم
هر کرا فطار کرد بعد اذان
شد قبولش گواهی یک کس
بازپس از ثبوت ماه شوال
حسن از بو حنیفه گفت چنین
وز محمد شدست امر افطار
بگواهی دو کس وا صفی
عدد ماه که بگذشت تمام
هم نوشت آن مکو بعلت
تا گواهی جماعت بسیار
در هدایه که میکند تقدیر
از ابو یوسف طریق نورد
خواه باشند اهل مصر ایشان
فرق نبود سپاه زایشان
دیدنها هلال فطر انسان
هر چه گاهی دو مرد داد خبر
یا دو زن بود یا یکی ز رجال
گر سما علتی است گر موجود
نیست مقبول باشد از این کم
ور سما نیست علتی هیچ

گر گواهی دهد گرفت امام
هر مسلمان که هست دار و صوم
قول عامه برد کفارت دان
صوم سی روزه داشتند شش لیس
پیشکشاید باید در این حال
نگشاید احتیاط است این
در هدایه دلیل هر دو بیار
روزه دارند گفت در کافی
پیشکشاید بقول جمله امام
نبود در سما اگر علت
نه بر آن گواهی کوشش بار
گفت اهل جمله است کثیر
هست اینجا کثیر پنجه مرد
وانکه دار و شود ز خارج آن
این همه در هدایه تصحیحا
احتیاطا گه نشاید آن
گفت دیدم هلال فطر اگر
گر گواهی دهند بهر هلال
این گواهی قبول خواهد بود
گرچه اندر سماست علت هم
در گواهیست شرط جمع کثیر

تیزیش یافت در جمیع دهان — چون فرو برده روزه باشد آن
نیز بحکم عرق همین بوده — از کبیری چنانچه فرموده
هست حکم غبار خوشبوئی — نقل شارح ز خانیه گوئی
سرمه در چشم خویشتن که کشید — روزه از این نمی شود تفسید
از حجامت که روزه نیست تباه — لیک مالک خلاف کرد آن شاه
گرد و لب که شود بآب دهان — یعنی عند الکلام نحو آن
آن تری را اگر فرو بردے — هم درین غیر فاسد آوردے
خون برآید ز بیخ دندانش — گر بزاق ست غالبا آنش
چون فرو شد نیافت طعم او — روزه اینجا بغیر فاسد گو
لیک غالب بود درینجا خون — روزه فاسد شود باین مضمون
که برابر بود بزاق و دم — باشد از احتیاط فاسد هم
گنجدے از میانۂ دندان — که فرو برد غیر فاسد دان
در فرو می برد ز خارج هم — مفسد روزه می شود آن هم
در کفارتش شدست دو گفتار — گفت واجب بود هو المختار
گر بدندان خویشتن خائید — روزه ازین نمی شود تفسید
چون بخائیدنش شود ناچیز — غیر فاسد ازین ست تمیز
از کبیری نوشت آن با هوش — رفت در غسل آب اگر در گوش
بیقین دان که روزه فاسد نیست — که در آید و بعد حکمش چیست
قول اول ازان طریق نما — در همین وجه بر وی ست قضا
لیک در هر دو وجه گفت آن یار — نیست بر وی قضا هو المختار
بو المکارم ولے ز قاضی خان — گفت این را صحیح فاسد دان

هم درینجا ز جامع آور چند | گفت اصح شارح سعادتمند
گفته‌ای داود اگر خائید | یافت در حلق طعم او تقیید
از فتاوای کاشفی گر آگاه | روزه در خفتنی شدست تباه
یا بگوشش دوا چکانید ست | هم ازین وجه روزه نقضیست
گر بگوشش چکاند شیر روغن | گشت فاسد باتفاق سخن
گر باحلیل خود چکاند چیز | نزد بویوسف رح ست فاسد نیز
نیست فاسد بمذهب نعمان رح | مضطرب قول بار دیگر دان
واصل جوف یا دماغ دوا | شد بغیر مسام یا ز قضا
گفت اما بالحیل نیکو نحو | یعنی باشد مسام تنگ عضو
در شرح وقایه فرموده | صورت این سخن چنین بوده
همچنان جرح که نهد دارو | گه شود واصل این بجوف او
یا نهد با شکستگی سر | گه شود واصل دماغ اگر
یاد بر روزه قضای صوم و دین | نزد نعمان رح امام پاک یقین
در خزانه نوشت اگر در پس | اصح خویش کرد داخل کس
واجب غسل هم قضای صیام | می شود یا نمی شود ای قوم
از بزرگان دین یک گفتار | غیر واجب بود و هو المختار
گفت لیکن درین کتاب او | از فتاوی شیخ الاسلام او
غسل بر وی بود ازین کردار | هم قضا صوم او و هو المختار
قطره بر فرج داخلش هرگاه | زن اگر کرده است روزه تباه
آدمی را وقت استنجا | کرده باشد مبالغه اینجا
تا که داخل شود بباطن آب | روزه فاسد شود ازین دریاب

خواه علک است خواه غیر آن
قول دیگر که بر کراهت دید
غیر ممضوغ بوده است سیاه
چیزی از بهر طفل اگر خائید
ذکر کردند عالمان پاک
گرچه مسواک بوده باشد تر
هرچگاهی که باشد او مبلول
صائمانرا سواک بعد زوال
در کتاب خزانه کرد اعلام
هم کفارت باتفاق شمار
در فتاوی کافی کرد خبر
تا تفکر بکرد گشت انزال
گفت مالک اگر دو کرد نگاه
شده است احتلام اگر انسان
کرده باشد علاج اگر با دست
در حدیث رسول راه نمون
شرح او راد کرده است بیان
آدمی احتلام گشت اگر
روزه اش کرد باین گمان بگشاد
قول بویوسف ار بود نادان
مضطرب قول بار دیگر دان

اینکه خائید بر کراهت دان
علک ممضوغ بوده است سفید
چون بخائید روزه ست تباه
نیست مکروه عذر باید دید
نیست مکروه کردن مسواک
شد ز مالک بجز خلاف مگر
قاضی بعد بویوسف او کرد قبول
شافعی او نمی کند اقبال
هرچگاهی که خورد لحم خام
در میته خام باهم هو المختار
رجلی مرزنی بکرد نظم
روزه فاسد نمی شود ز خیال
گشت انزال روزه گشت تباه
روزه فاسد نمی شود از آن
قول مختار روزه فاسد هست
تا بجی دست می شود ملعون
یعنی از جامع الصغیر خان
در گمان شد گشاده است مگر
نزد نعمان رح باد کفارت باد
غیر لازم بود کفارت زان
احتیاط است مذهب نعمان رح

روزه داری اگر بسازد تے / درگمان شد که هست مفسد وے

روزهٔ خود باین گمان بگشاد / حکم او را چگونه خواهی داد

گر بود عالمے باین آن کس / می بود تر دکل کفارت بس

گر باین مسئله بود نادان / حکم او را چو محتلم میدان

می بکردی جماع از نسیان / روزه انگه رسد بخاطر آن

یا که پیش از طلوع اگر مردی / هر زن خود جماع میکردی

صبح صادق درین محل رو داد / حکم او را چگونه خواهی داد

خویشتن را دگر کشد بالفور / نیست فاسد صحیح در این طور

گر بیالایش همچنان ماندست / خویش را هم اگر بجنباندست

تا که آب منی شدست انزال / قول بعضی قضاست ازین حال

خویشتن را اگر بجنبانیست / هم کفارت بکردنش ماندست

لقمه را اگر کسے خائید / بعد بر یاد که روزه رسید

چون فرو برده ست بعد از یاد / در خلاصه بود کفارت باد

کرد مردے جماع از نسیان / روزه بودی بخاطر زن آن

او که از شوی خویش پنهان کرد / تا که بروے جماع سازد مرد

ذکر شد در کتاب شیبانی / بس کفارت باین زنک دانی

یاد کردند در امینیه / گر خورد روزه کس علانیه

یعنی در روزهٔ مه رمضان / امر فرموده شد بقتل آن

در فتاوی کافی کرد خبر / گر کسے خورد باگمان سحر

صبح بودست چون بکرد ادراک / باقی روزه واجب است امساک

یا بظن که غروب اگر بگشاد / بعد از آن آفتاب چون رو داد

یا زن از حیض خویش گردد پاک / باقی روز واجب است امساک
بهمان نو بلوغ نو دین یار / صورتش این بود قضا شمار
بو المکارم نوشته است اینجا / چون ز بویوسف طریق شما
بوده باشد بلاغت اسلام / بیشتر از زوال این هنگام
گفت آن روز را قضا سازند / چنانکه بر روی حوط اندازند
شیخ فانی که زو محال بود / قوت روزه داشتن نبود
کند افطار او بناچاری / بهر هر روزه فدیه بشماری
بعد از ان فدیه اش بهر روزی / گفت چون قطر روزه آموزی
هر چگاهی بروز قوت یافت / بایدش با قضای او بشتافت
شیخ فانی که یافت قوت باز / فدیه در این محل نگوید جواز
نیز بنوشته اند درین فن / حامله مرضعه که باشد زن
روزهٔ خویشتن اگر دارد / بر ولد یا بخود ضرر دارد
صوم خود بالضرور بگشاید / یافت قوت قضای او دارد
مرضعه را ز چند نسخهٔ حق / در همین باب گفته اند مطلق
لیک گر دست از ذخیره یاد / مرضعه اینجا دایه است مراد
چونکه اجر گرفته باشد آن / دادن شیر واجب است چنان
لیک بر مادرش برین تقدیر / غیر واجب بود بدادن شیر
مگر از دایه عاجز است پدر / بعد از ان واجب است بر مادر
هر چگاهی پدر بدین خدمت / گر و تعیین شود بلا شبهت
یا مریض آدمی دیانت پیش / ترسد از زیادتی درد خویش
از همین ترس اگر کند افطار / کند افطار یا مسافر یار

در جمیع کتابها شد یاد
سخن بزرگان دین داری
خواه باشد با جتهاد این
یک روایت شده ست از نعمان
اینچنین کس اگر کند افطار
با مسلمانی یا عمدا بعدو
روزهٔ خویش را که بگشاید
قول اول که کرده ایم بیان
چون مسافر زخانه شد بیرون
منزلش را که باز شد داخل
هم کفارت بود باین مضمون
گفت از قاضی خان فضلت خوب
بمسافر که روزه نیست ضرر
سخن شافعی بزرگوار
گر ز خمیر دگر تیغ خورد انسان
از خمیره چو شابح اوراد
در کتاب خلاصه مشهور
خاک یا مشک یا هلیلج خورد
حکم اینها که کرده ایم بیان
خورد گندم کفارت است بر او
نیز برگ گیاه اسپغاد ستاک

بی کفارت قصاص لازم باد
یعنی خوف زیاد بیماری
خواه گوید طبیب اهل دین
قاعد آنکه نماز خواندن
گفت افطار او مباح شمار
بوده باشد چو خوف ضعف او
در محل دگر قضا باید
بیقین ظاهر الروایه دان
شد فراموش چیزی از وی چون
در همان وقت گشت او را کل
وقت خوردن مقیم بودی چون
دو باختند درین مکتوب
نزد ما روزه داشتن بهتر
در سفر نیک تر بود افطار
در فسادی روزه اش چه گمان
ذکر کرده ست هم کفارت باد
زعفران خورد یا کسی کافور
کردن خویش را کفارت برد
یعنی چون اطعمه و اشربه دان
هست در آرد هم روایت دو
بیشتر خورده عادت چون ناک

هست زین بابها سخن بسیار | بس بگیرم دم ز عجز خود ناچار

در بیان سحری خوردن

گفت در شرع چون سحر خوردن | سنت انبیا بود و [illegible]

شارح وردهای نیکو خو | ذکر کرد از بیان احکام او

گرچه یک لقمه است یا دم آب | خورده باشد وی از سحور ثواب

چون سحر نیمهٔ آخر شب | هست تا صبح ای خدا طلب

شک گر [illegible] بود اندر سحر | یعنی شب را یقین اوست اگر

لیک در صبح بوده باشد شک | هست مکروه خوردن آن یک

در بدایه بصبح شک بوده | از کلامش کسی بفهمد بوده

[illegible] نوشت شارح یار | باید از سنت پیمبر افطار

ذکر کرد از بیان احکام او | اینکه تعجیل گفته شد نیکو

یعنی واندر غروب شمس اگر | بیقین تعجیل اندرین بیشتر

لیک اندر غروب شک بود | نگشاید دهان چو [illegible]

یعنی از بهر اینکه [illegible] آن | [illegible]

روزه اش را گشاده باشد یا | گفته در شرع از بهر اولی

لیک خرما بود ازین کس [illegible] | باید افطار کس به آب طهور

یا بانچه [illegible] بوده باشد نار | [illegible] افطار

شکر بیحد بحضرت علام | مسلک المتقین بگشت تمام

شکر بیحد بحضرت معبود | بنده را داد که بد مقصود

انچه از بنده شد و احسان | نیست از بنده لطف حق میدان

در هزار و صد و دوازده این | شد ادا مجملا علی التعیین

در بیان سبب عدم تصنیف کتاب حج

آرزو داشتم من از حج — در قلم آورم کتاب الحج

لیک در خاطر همین بنده — حضرت حق تعالی افگنده

خود چه عزم این سفر نکنم — بعد از این کتاب سر نکنم

بهر دین بلده های نامی — ضعف رفته است در مسلمانی

زاهدانی که شیخ نامیده اند — خویشتن را بزرگ حق دیده اند

سنت مصطفی گذاشته اند — بر هوی دل پسند خود بنشسته اند

بعضی از عالمان چنان شده اند — فتنه آمیز عالمان شده اند

قول او را پسند می سازند — مال مردم گرفته می تازند

زین سبب ظالمان دلیر شدند — از رهی گر گرفت گیر شدند

خم چرکین ز باهی دولان خورند — سینه پر داشتند خون خورند

نام کرده باولیان بانو — نشانی به سبب سبزه افزو

بس نزار اکه آشکار کنند — از گناه دگر چه بار کنند

امرا که مروج دین اند — خود تماشا کننده این اند

حکم داران دگر چنین بشند — پس چگونه رواج دین سازند

یا رسول مفتح الابواب — آستان حبیب را دریاب

تو که قربی منزلت داری — عرض ما کن بحضرت باری

گو که چندی ز آستان من — عاشق خاک آستان من

آرزوی شراب دارند — لیک با دامنها گرفتار اند

خالی از پیاله و از زاد اند — باز در غصه چاه افتاده اند

با وجودی که در ته چاه اند — دل فگار اند چشم در راه اند

بلکه از چشم چون نسازد پا ... از برای تو ای حبیب خدا

هر شقیقی که در طریق بود ... چونکه آتش حریق بود

بهشت است آنچنان که بودی ... روضه‌ات گرد آسمان بودی

عمر تا بود خدا بان میکرد ... تا به بال جبرئیل زرد

با چه جوید که جسم پاک تو ... هست دری در روضه از خاک تو

تو هم آن بیشادرا اگر بکنم ... از برای تو پای سر بکنم

روز محشر ز خاک بر خیزیم ... بجمال تو چون نگه سازیم

یا حبیب خدا امید آن بستم ... لیک در کام اژدها استم

آنکه در کام اژدها باشد ... می ندانم که چون رها باشد

لیک امیدوار از این باهم ... مخلص از کام اژدها باهم

زهرها که به سختی آتشناک ... که با فسون لطف سازد پاک

بنده را نیست در جمیع حال ... مهربان تر ز حضرت متعال

حکایت

گشته‌ای از رحمت خداوندی ... یک حکایت اگر خردمندی

حضرت شرع رواج ... عرض میکرد در شب معراج

روز محشر تباهی بنده ... اولین احسن چون شود زنده

منکه با شرم کاست خود ... در حسابم حساب امت خود

تا که از حال امت هم کیش ... کس ندانند از ایشان بیش

چونکه امت عجب پریشانند ... یا حق تا سر شریعت عصیانند

گفت حق احمد تو میخواهی ... هر که را نباشد آگاهی

من نمیخواهم ای شریف خصال ... هم تو آگه نباشی از این حال

بیت

ببین آن شه که اندر طرفة العین / گذشت از نه فلک باز آمد او بین
نشد آگه کس از ماه و معینه / ز سیر لامکانش گشت رفته
رسولی کو شب معراج بر حق / تکلم کرد حق با وی بود حق
اگر موجی زند از بحر الطاف / بشوید گرد عصیان قاف تا قاف

التجا بجناب حبیب خداؐ

چه غم بس هست چون تو مهربانی / بغرق عاصیان چون مهربانی
بروز حشر ما گردیم حیران / بگیر این دست ما و شوی حیران
شفیع المذنبینی یا حبیبی / گناه امتانت را طبیبی
امید این ست ای شاه کرامت / که ایمان در بریم آنجا سلامت
جمال با کمال تو ببینیم / گلی از وصل باغ تو بچینیم
وگرنه ما بهجران مبتلائیم / فرو مانده ز سر تا پا بلائیم
ز درگاه الٰهی عذر ما خواه / که هستی تو سبب محبوب الله
بگو که بنده ات گرچه گنهگار / شود لیکن بنام تو شفقتدار
تو بخشا فی کرم که کرده او / بدران روز محشر پرده او
ندارد هیچ نفعی از اعمال / که ضائع کرده عمر خود بسی سال
بقید نفس شیطان گشته پابست / از بی‌بسی در پیچ و تاب است
ازین بندش خلاصی ده خدایا / نگهدار از همه آفت بلایا
مقام لی مع الله عطا کن / بسوی خویش آورا راه وا کن
بپوشان کن از لباس محبت حق / بپوشان خلعت از حق پرستی
ز تقوی و ورع بر سرش تاج / ز بحر مستی او هست محتاج

ل مکانہ و التحیۃ
ان بین اقران
المتقین مولفہ
ت امین
خان کہ در
ت کثیر النفع
و عطا بحر نوال
کشور اتقاہ اللہ
م لکھنؤ حضرت گنج

طبع گردید

قطعہ تاریخ سابق از نتیجہ طبع مورخ کامل منشی جگو لعل عاقل

چو صوفی صاف و نیک طینت خداشناس حقیقت آگہ
نمود تالیف خوش کتابی کہ ہست بیشک چراغ سائل

ز مطبع نامی زمانہ بشد اشاعت پذیر اکنون
کہ طبع گردید بہر دنیا کتاب تقوی نوشت عاقل

۱۲۸۶ ھ